البيان
جزء دوازدهم
و سيزدهم

عبقات جلد دوازدهم
۱۰۱
۱۹۸۵

آغاز فن دوازدهم از مهابهارت

راویان اخبار هندوستان چنین آورده اند که بدر و سنجی و غیره نفر مود دهرتراشت بودند
راجه جدهشتر از کشتنهای فارغ شدند هم بخدمت دهرتراشت آمده آنچه گذشته بود
بعرض او رسانیدند و دهرتراشت و گاندهاری بسیار گریستند بدر و سنجی به دهرتراشت
گفتند که راجه جدهشتر باتفاق کشن و برادران بغسل کردن گنگ رفتند صلاح آنست
که شما هم انجا بروید و غسل بکنید و بجهت فرزندان خود خیرات بفقرا بدهند دهرتراشت
و گاندهاری با اکثر توابع و لواحق که در خدمت ایشان بودند روان شدند بکناره آب
گنگ در جایی که راجه جدهشتر بود در رسیدند راجه چون شنید که دهرتراشت می آید
باتفاق برادران و کشن و جماعتی که به تهنیت فتح از اطراف بلاد بملازمت او آمده
بودند باستقبال عم بزرگوار خود رفت چون برسید پای دهرتراشت و گاندهاری

را لوبه داده تا مدت یکماه در انجا رکهیسران و عابدان از اطراف بلاد و نواحی بجهت
تهنیت و بعضی بجهت غسل گنگ می امدند و همه او را مبارک بادی این فتح عظیم
میکردند و با راجه گفتند که شما این فتح را محض از کرم ایزد سبحانه دانند اگرچه بجز
بندها میرسد همه از فضل پروردگار است اما بعضی چیزها از اسباب مدد و غیره
درمیان می باشد و درین امر اسباب و امداد کسی اصلا درمیان نبود چرا که شما درین
معرکه بهیکهم پتامه و دروناچارج و کرن را کشته اید و هم از مقسم نمودند که شما با
وار شما کلان تر بود حریف ایشان نشوند و زبون توانند کرد راجه جدهشتر گفت من هم
این را میدانم که بغیر از کرم باری مدد نبود و امداد که بما کرد کشن کرد چرا که این فتوحات همه
براه نمونی او بما میسر گشت ارجن و بهیم و نکل و سهدیو بودند ساتک و سهدیو نیز
هراسند در مجلس حاضر بودند و درین جنگ کمال مردانگی و بهادری کرده بودند
ازین سخن راجه متالم و دلگیر گشتند خصوصا ارجن که گمان میبرد که همه کیبوروان
بقرب تیر او کشته شده اند و ان جماعه مذکور چون شنیدند که راجه بغیر از کشن
نام هیچکس نمی برد در قهر شدند و از مجلس بیرون برفتند ارجن گفت عجب است
که شمشیر ما میزنیم و همه دشمنان را ما میکشیم و راجه ممنون کشن است بهیم
گفت چرجودهن را که سردار همه بود با صد برادرش من کشته ام مناسب است

که فتح بنام من نوشته باشند و لنکل و سانکا و سیسودیه پسر جراسند هم
مثل این سخنان گفتند سیسودیه گفت شل را با بسیاری راجهای نامدار
راجه جدستر کشته است من خود را خود هیچ نمیگویم مناسب اینست که فتح را بنام
راجه بگویند بهیم و ارجن با سیسودیه جنگ کردند چون ارجن و دیگران از مجلس
برخاستند کشن دانست که ایشان از راجه رنجیدند با راجه گفت که برادران
و دوستان تو ازین سخن که در باب من گفتی از تو بسیار رنجیده اند راجه جدستر
گفت من راستی گفته ام ایشان هرچه میخواسته باشند بگویند کشن گفت لطف
ایشان را دیگر را
میفرمایید اما این خوب نیست که برادران را رنجانید راجه جدستر ارجن و بهیم
طلب نمود با ایشان گفت که من آن نیستم که زحمتهای شما را ندانم و بروز نگیرم
در جنگ هر کدام شما کرده اید فراموش کرده باشم شما ندانید که اگر توجه کشن نمیشد
شما و کلانتران شما بهکهم پتامه و درونه چارج و کرن و امثال آن بهادران را که
اگر اندر و برهما و مهادیو باایشان جنگ میکردند بر ایشان غالب نمی آمدند نتوانستند
کشتن و زبون ساختن مثل شل نامدار را معلوم نیست که در تمام آن لشکر
برابر او دیگری بوده باشد و دیگر نامداران که کشته ام نام نمیبرم مناسب است که
این فتح را محض از کرم خدا تعالی نامداد درین جنگ توفیق خود کرامت فرمود

تا شب هژدهم و کمال تردد و جانسپاری کردیم تا بمدد ما این فتح که طراز همه راجهای
نامی و حال و استقبال است میسر شده راجه جدشتر میخواست که سخن دیگر کند کشن
گفت ای راجه تو چرا کارها و زخمها برادران خود ضایع میکنی کاری که درین
سخن در جنگ برادران تو کرده اند از دست هیچکس نمی آید تو چرا سخن حق را میپوشی
و رنج مردم را ضایع میسازی راجه جدشتر گفت این برادران من هر یک میخواهند
که فتح تنها بنام ایشان باشد من میگویم که شل را با بسیاری راجهای من کشته ام
و مناسبت که فتح بنام ما باشد پس این مقدمه چون قرار میگردد دیگر شما تسلی
خواهند کردن من این سخن که گفته ام از آنجهت که میان هیچ کدام منازعی نباشد و
آن نیست که من ندانم برادران ما درین جنگ چه زخمها کشیده اند و جانسپاری کرده اند
شب هژده چه ناملایمات از پا در آورده اند خصوصاً ارجن و بهیم این هر دو را از
شنیدن این سخن راجه تسلی تمام شد راجه با کشن گفت که چنانچه شما درین
معرکه کمال امداد با فرموده اید حالا هم نوعی سازند که قصه این فتح عظیم منحصر گردد
و چنان نشود که میان من و برادران کلفتی روی دهد و هر کس که بشنود بر ما خنده کند
کشن گفت ای راجه راست میگوئی مناسب آنست که بیایید تا برویم و از
سر بربریک بپرسیم و قصه بربریک چنان بود در ایامی که پاندوان و کوروان لشکر را

ترتیب داده متوجه یکدیگر شدند خبر جنگ ایشان باطراف عالم رفته بود و جوانی
و این بربریک از ولایت کوچ که نزدیک بنگاله ست بقصد تماشا و این جنگ یاردونی
باندوان آمده بود و جوانی خوردسال بود که سالش از چهارده زیاده و کمانی با تیر بر
بدستوری که خوردان بان بازی میکنند در دست و در مجلسی که کشن و ارجن و دیگر پاندوان
و بزرگان و راجها حاضر بودند برسید و از کشن پرسید که مها بهارت کی خواهد شد
کشن گفت ترا از مها بهارت چه کار است گفت من به تماشای این جنگ از راه
دور آمده ام کشن پرسید که تو از کدام لشکر خواهی بود هر بریک گفت تا هر کدام از این
دو لشکر منهزم گردد من یاری آن خواهم کرد آن لشکری را که فتح کرده خواهم کشت گفت
بکدام سلاح ایشان را خواهی کشت گفت بکمان و بهمین سه تیر کشن گفت با این
سه تیرها تمام لشکر را چون میتوانی کشتن هر بریک گفت این سه تیر که بدست
من اند یکی را میزنم تمام جاها لشکریان را که جای مردن ایشان است نشان میکنم
و تیر دویم که می اندازم همه را خواهم کشت و این تیر سوم زیادتی می ماند کشن گفت
اگر راست میگوئی این تو فاضل است گفت خوش میگوئی بفرمایید تا پاره
شجرف بیارند کشن فرمود تا پاره شجرف آوردند و آنرا حل کردند بر بریک
بیکانی تیر خود را برآورد و خار بیکان را بر شجرف سرخ کرد بعد از آن سر آن کمان نهاده

به انداخت بقدرت الله تعالی جمیع اعضاهای مردم آن لشکر که جای مردن ایشان
بود بآن سحر فتان شدند گشن تمام اعضای خود را ملاحظه نموده در هیچ
جای خود اثر از سرخی نیافت آخر چون پای راست خود را دید سرخی سحر ف
ورته پای خود مشاهده کرد میدانست که اگر در آنجا زخم رسد هلاک شود چون از سر زخمی
هر یک را بپای خود دید از و بغایت هراسان گشت و گفت رحمت بر مردانگی
تو باد که حالا در عالم مثل تو کسی نیست گشن میدانست که آخر درین خشک او باید رو ای
فتح خواهد گشت با خود گفت بعد از آنکه رحمت بسیار گفتیم و مجال الغاز را فسح
کنم این پسر پایان را خواهد کشت پس به هر یک گفت که حالا مثل تو بهادری
و شجاعت در عالم نیست و اگر سخاوت و بخشش مثل تو بهادری می بود
دیگر هیچ کس با تو برابری نمیکرد هر یک گفت سخاوت زیاده از شجاعت
دارم گشن گفت اگر راست میگویی یک چیز از تو میخواهم آنرا بده گفت
هر چیزی که از من بطلبید بشما میدهم گشن گفت شرط میکنی آنچه که
هر چه از تو بطلبم بمن بدهی گفت شرط کردم که هر چه از من بخواهی بدهم گشن گفت
من از تو سر تو میخواهم هر یک گفت ای گشن بمن بازی دادی
اما من از شرط خود بر نمیگردم و سر خود را بشما میدهم وقتی که تماشای

جنگ این دو طرف را به بینم تو سرم را بگیر گشتن گفت اگر من چنان کنم که
سرت بی بدن تماشا جنگ به بیند چه میگوی گفت غرض من تماشای
جنگ است به هر طریق که خواهد کرد می باشی پس گشتن برگی را که امرت بود به
به بربریک داد که این برگ را در دهن بنه بربریک انرا در دهان کرد در دم
بنهاد گشتن چکر خود را بر وانداخت و سرش را از تن جدا ساخت و بر بالای
درخت برکه در میان کرکیت بود بنهاد و گفت حالا همه چیز را می بینی آن سر
گفت آری می بینم گشتن گفت همچنان می بوده باش تمام این جنگ
را تماشا کن و در هژده روز که جنگ بود آن سر همه معاینه میکرد در وقت
ارجن و بهیم و دیگران که هر یک دعوی مردانگی میکردند که این مصاف فتح را ما کرده ایم
کشن گفت که مجلس این جنگ را بهتر از بربریک ندیده و نمیداند
بیائید پیش برویم تا از او بپرسیم که هر چه راست خواهد بود آن سر خواهد گفت پس همه
انجا که سر نهاده بودند آمدند و از آن سر پرسیدند که تو این جنگ را تماشا
کردی گفت کردیم پرسیدند که چها دیدی و فتح و مردانگی و تردد از که شد سر
گفت بمن از سه چیز در این جنگ بیش ندیدم گفتند چه دیدی در فتح و مردانگی
گفت یکی چکر کشن چیو دیدم که میگردید و آدم را میکشت و این همه خلایق

که کشته شده بودند همه را جابر آتش جیو گشت و دیگر درویشی را دیدم که مثل جوکیان لباس
پوشیده بود هر کس که کشته می شد او کاسه در دست داشت و خون آن
را بان کاسه میگرفت و میخورد و دیدم که بهکدت هر دو پای خود را بیخ شود نزد پای
خود چیان فیل را نگاه داشت و فیل هفتاد و تا چهار گهری نگذشت که خون از بدن
فیل برآرید و او را همچنین طریق میراند و جنگ میکرد با آنکه آن فیل بیطاقت
شده هفتاد و من بعد ازین سه چیز هیچ چیز دیگر ندیدم چون سر بریک این
سخن گفت همه دانستند که راجه جدشتر راست میگوید و آمده پای راجه
بوسیدند بعد از آن سرهای کشته‌ها جیو فرمودند که آن سرها با تن در آتش سوختند
پیش از سوختن هر کسی که در دهن او مانده بود برآورد که همچنان گشت و راجه
جدشتر و همه زنگهران و عابدان را پرستش بسیار فرمود نارد گفت
اگر شما را این فتح میسر شد اما کلفت مهم شما بسیار رسید که مثل
بهیکهم پتامه و درونه چارج استادی در بن جنگ کشته شدند جدشتر گفت
ای نارد از همه غمها والله که غم کرن بیشتر بمن رسیده چرا که تا او زنده
بود ما در هم هرگز بمن نگفته بود که برادر تست بعد از کشته شدن او بمن گفت
و ما پیش نشنیدانستم کرن برادرت بهلیان و زن او ست چرا که آن

شجاعت که او کرد معلوم میشد که فرزند پادشاهی خواهد بود و این هم میدانستم که
پسر کنتی باشد اگر میدانستم بخدا سوگند اگر ارجن همه ما را میکشت شمشیر بروی
نمیکشیدیم با وجود آنکه او برادر کلان بود سلطنت هم بخواستم کرد و حالا
که دانسته ام که او برادر من بوده است بخدا سوگند که غم او آنقدر در جان است که بغیر
از پروردگار دیگر کس نمیداند نارد گفت این که کنتی بشما نگفته است که کرن برادر
شماست او را گناه نیست چرا که دیوتها پیشتر از تولد شدن کرن با هم مشورت
کرده بودند تا در مطلق جهان تقدیر کرده است که مهابهارت واقع شود و این جنگ
بان حاصل میشود که شخصی میباید که باعث این شود پس هم مشورت کرده آخر قرار
دادند که هیچ زنی نیست که در رحم او فرزند متولد شوند که ایشان با هم مخالف باشند
تا ایشان جنگ مهابهارت را بهم رسانند پس آن بود که درباسا رکهیسر افسونی
بکنتی آموخت که هر کس را که خواهد از دیوتها پیش خود حاضر سازد و کنتی بجهت
امتحان در زمانی که هنوز شوهر نداشت آفتاب را حاضر ساخت کرن از او تولد
شد چنانچه در اول این کتاب مذکور گشت و کنتی بجهت شرم خلایق کرن را
در آب انداخت و اورت او را گرفت و آن دعا دیوتها بود که کنتی در مدت
بشما نگفت که کرن برادر شما است و اگر نه شما هرگز با او جنگ نکردید این

مهابهارت هم نشنید با در شما را درین هیچ نادانی نبود این خواست ایزد سبحانه
بسبب دعای دیوتها بود کرن چون کلان شد بولایت خود کارها کرد که دیگر هیچکس
نتوانست کرد بعد از آن به هستناپور آمد با برادران خود ارجن و بهیم در افتاد
و بر غم ایشان با جرجودهن که دشمن اینها بود همراه شد و او زور چون بهیم داشت
در فنون سپاهگری از تیر اندازی و نیزه بازی مثل ارجن بود در عقل و دانش و آداب
سلطنت و رحم بر خلایق مثل تو بود و در نگاه داشتن و مهی فطنت یاران و لشکر
در جنگ چون کشن بود و پشت پناه همه کسان خود می شد و آنچه در شما و برادران
شما و کشن بود تنها او میدانست و از آن بود که او همه با شما برابری ملک
زیادتی میکرد و در هنگام که او پیش راجه جرجودهن آمده نزد درونه چارج رفت تا از و
آداب تیر اندازی که برهما میدانست بیاموزد و درونه چارج گفت برهمن را
می باید که تیر اندازی برهمنان بیاموزد تو برهمن نیستی بتو یاد نمیتوان داد کرن گفت
که ارجن را چون اموختی او هم برهمن نیست درونه گفت که طریق زندگانی ارجن
بدستور برهمن نیست تو آن طور زندگانی نداری و دیگر آنست که پدر او
یافته است و پدر تو معلوم نیست ترا نمیتوان یاد داد کرن چون از درونه
چارج نا امید شد متوجه خدمت پرسرام گشت و چون پیش پرسرام رفت

با پرسرام گفت که برهمنم آمده ام که پیش تو تیراندازی برهمان یاد گیرم پرسرام
او را تعلیم داده او در ایامی که بخدمت پرسرام بود هرچه ازو تعلیم میگرفت بجنگلها
میرفت و با گندهربان و جهان و دیگر مردمان جنگ میکرد و بر همه غالب می آمد
یکروز کرن در ان ایام تیر و کمان در دست داشت و بشکار میرفت آهوی را دید
تیری باو انداخت و آهو برجست تیر ازو خطا شد و بگوساله برهمن خورد کرن
چون دانست که گوساله رکهیسر از دست پیش آن رکهیسر رفت هرچند زاری
کرد و گفت دو صد هزار گاو شیردار بگیر و چیزی مگو رکهیسر قبول نکرد و دعا کرد
که ای زمین وقتی که کرن با دشمن خود جنگ میکرده باشد تو پای ارابه او را بگیر
کرن هرچند تضرع نمود برهمن برنگشت و گفت من دعا کرده ام که رد شدنی
نیست و این سخن در بار هنگامی که کرن و ارجن جنگ کردند مذکور گشت
کرن باو جنگ میکرد و همه دشمنان پرسرام را میکشت و پرسرام را
جنگ کرن بسیار خوش آمد و انواع هنرهای باو میداد و بعضی از سلاحهای
خاصه خود بکرن بخشید روزی کرن ملازمت کرده بود پرسرام بجایی میرفت روز
روزه داشت و در اثنای راه ضعف بر پرسرام غالب شد در سایه درخت آمده
سر در کنار کرن نهاده و بخواب رفت و دیوی بصورت جانوری گزنده بر آمده

و پای کرگن را بنیاد گزیدن کرد شاید که کرگن حرکت کند و بهرام بیدار شود و
و بر کرگن نفرین کند و کرگ هلاک شود هر چند آن دیو بیشتر از بیشتر گزید کرگن حرکت
نکرد و دیو کرگ را چندان گزید که خون بسیار از پای او روان گشت تا چند گز زمین
از خون پای او گل گشت کرگن هیچ وجه حرکت نکرد چون بهرام بیدار گشت دید
که تمام زمین پر خون گشت حیران ماند چون نیک نگاه کرد دید که کرمی
بصورت خوک بر ران کرگ چسبیده است و ران او را میگزد و این همه
خون از ران کرگ بر آمده است چون چشم بهرام بر آن جانور افتاد او
فی الحال بصورت اصلی خود شد بابنا بهرام دیوی را دید در غایت
مهابت از او پرسید تو چه کسی دیو گفت من دیوم و ملوک نام دارم روزی زنی
دیدم صاحب جمال عاشق آن زن گشتم او را بگرفتم و بخانه خود بردم شوهر آن
زن گهسری بود برکو نام چون دید که من او را نمیگذارم نفرین کرد و گفت یا اکرم
الاکرمین او را بصورت کرمی بکن که مردم را آزار میکرده باشد و او را نگذارم
مرد بان نفرین کند من گفتم که کی ازین صورت خلاص خواهم آن زن گهسر گفت
که هرگاه چشم بهرام بر تو افتد تو بصورت اصلی خود خواهی گشت
و من درین مدت در عالم میگردیدم و شما را می جستم تا امروز شما را یافتم

که بر زانوی این مرد نهاده بوده و این دشمن منست چرا که برادر مرا کشته است من
حالا ران او میگزیدم که شاید او طاقت نیاورد و در حرکت آید و شما بیدار شوید
و او را نفرین کنید و او هلاک شود و چون مرا به بیند من بصورت اصلی خود باز گردم
و من بنوعی امروز میگزیدم که هیچکس از آدمیان و دیوان و دد بو تنها طاقت ندارد
هر چند من او را میگزیدم او اصلا حرکت نمیکرد و پرسرام گفت تو به این مرد
چه دشمنی داشتی گفت او برادر مرا کشته است بعد از آن پرسرام با کرن گفت
که تو برهمن نیستی چرا که برهمن تاب این درد نمیتواند آورد راست بگو تو چه کسی
کرن گفت چون راست میپرسی من کهتریم پرسرام گفت تو بدغا این
علم را از من آموختی و من غیر از برهمنان بدیگری یاد ننموده‌ام چون بدیگری یاد ندادم
تو از من یاد گرفتی بتو دعا بد کردم بهر کس که جنگ کنی پای دمی کرن گفت من
اینقدر خدمت شما کردم آخر مرا دعا بد کردید پرسرام گفت این دعا
خود از زبان من بدر رفت دیگر بر نخواهد گشت اما دعا میکنم که هیچکس با تو جنگ
نتواند کردن و بر همه غالب آئی و در دنیا از همه مردم مرتبه تو زیاده شود مگر با ارجن
که او هم ... برادر تست وقتی که با و جنگ خواهی کرد حق جانب او خواهد بود
کرن گفت حالا همین ارجن را دعا میکند که بر من غالب آید پرسرام گفت

برای آنکه در جنگی که میان او و تو واقع خواهد شد حق جانب او خواهد بود که برادر
تست و تو بر برادران خود ظلم کرده و من دعا بر ظالم نمیکنم کرن هر چند زاری
کرد که برسرام این دعا را بر طرف کند هرگز قبول نکرد و گفت دعا من کردم
بر نخواهد گشت پس کرن مدتی در خدمت برسرام انواع هنرها از سپاهگیری
آموخت و برسرام بعضی اسلحهٔ خاصهٔ خود داد پس کرن از برسرام رخصت
گرفته باز گشت و بهستناپور آمد و راجه جرجودهن از دیدن کرن خوشحال
گشت و بسیاری تحایف نفیس باو داد و او را برادر خواند و جمیع کارهای سلطنت
باو بازگذاشت و جرجودهن در آن ایام کسان باطراف عالم فرستاد تا
بجهت او دختری یکی از راجهای کبار که خوبروی و هنرمند باشد پیدا کنند تا
او را بجهت کرن نسبتی کنند بعد از مدتی خبر آوردند که راجه در ولایت کلنگ
که ولایت او بولایت جراسند پیوسته است دختری بجمال حسن و جمال
صورت و سیرت دارد و اکثر راجهای اطراف مثل ستیس پال بجهت
و بهرزن رکمن و راجه انگ وغیره بجهت خواستگاری دختر رفته اند راجه
جرجودهن باتفاق بهکهم پتامه و درونه چارج و کرن متوجه ولایت کلنگ
شدند که آن دختر را بگیرد و چون بسرعت تمام آنجا رفت چنانچه

بغیر از کرن هیچ کس دیگران بزرگان با او آنجا نرسیدند جرجودهن پس رسید روز دیگر
آن دختر حمایل گل بدست گرفته بدر آمد چون چشم جرجودهن بر حمایل دختر افتاد و
بهتر از اول عاشق او گشت همه راجهای و بزرگان نشسته بودند آن دختر حمایل
گرفته در میان آن مردم میگشت و هر کرا خوش کند در گردن او بیندازد جرجودهن بر آن جای
برسید مبادا آن دختر دیگری را خوش کند تحمل نکرد که تا آن دختر پیش او آید
فی الحال دست او گرفته بر بالای ارابه سوار ساخت و در همان راه که رفته بود
باز گشت جراسند و دیگر راجهای چون دیدند که جرجودهن آن دختر را برد
براق جنگ پوشیده سوار گشتند و از عقب راجه جرجودهن در آمدند که دختر
را از و بگیرند چون بجرجودهن رسیدند موم الیه دید که بهکهم پتامه و درونه چارج و
غیره هیچ کس نیست بغایت مضطرب شد کرن گفت تو هیچ متفکر مشو دختر
را گرفته بتعجیل برو که من بهر جواب این مردم میدهم جرجودهن بتعجیل تمام بدر رفت
کرن بایستاد و با این مردم جنگ کرد بیشتر از همه جراسند با او رسیده بود و
جسند جنگ بسیار کردند چندین زخم نیزه و شمشیر و تیر بیکدیگر زدند آخر
جراسند اسبان ارابه کرن کشت کرن هم اسبان ارابه او را کشت
آخر جراسند پیاده شده متوجه کرن شد کرن هم جسته بجانب جراسند دوید

هر دو بدست کرهان شدند جراسند چون چندین منت بر کرن نهد و کرن جان

مشتی بر جراسند زد که آن هر دو نصف تن او را که جرا نام دیو بهم پیوند کرده بود

چنانچه در اول کتاب مذکور شده نزدیک آمد که از هم جدا شود جراسند چون

زور و قوت کرن دید خوشحال گشت و گفت ای جوان رحمت بر مردانگی

تو باد که من همچو تو جوان بهادر ندیدم بیا تا باهم آشتی کنیم کرن و جراسند

یکدیگر در بغل گرفتند راجهاء دیگر چون دیدند که کرن مثل جراسند را زبون ساخته

غالب آمد همه دست از جنگ او بازکشیدند و پیش نیامدند پس جراسند با

کرن گفت که من پیر شده ایم و ترا فرزند خواندم جای خود را بتو دادم کرن گفت

خیدان که تو حیات باشی من جای ترا نمیگیرم پس انجا مالی نزدیک منست

حاکم انجا حبس حبت نام دارد بغایت قوی و زبردست است و مرا غند آب

سبد بده چند مرتبه با من جنگ کرده است و من نتوانستم او را کشتن حالا

میان من و تو حق پدری و پسری شد اگر تو با آن راجه جنگ کنی و او را بکشی

و ولایت او را بگیری من ملک خود را که متصل اوپید بتو میدهم کرن قبول

کرد هر دو باتفاق بشهر راجگره که جای نشست جراسند بود امدند و جراسند

جواهر و زر و اسب و فیل و آرایه بسیار بار دیگر تحفهها بکرن داد و پسر خود سهدیو را

بالشکر بسیار همراه او آورد و او را بر سر ولایت مالی حاکم ان فرستاد چون او شنید
لشکر جراسند بر ولایت او فرستاده است پسر خود را با لشکر بسیار بجنگ
ایشان فرستاد کرن با آن لشکر عظیم جنگ کرده او را بکشت و لشکرش را
شکست داد و راجه سیس پت چون خبر کشته شدن پسر خود با لشکر بسیار متوجه
جنگ کرن شد و نارد براجه جدشتر گفت که کرن با آن راجها جنگ کرد
خصوصا براجه که اندر به تماشای جنگ ایشان آمد و تا سه روز کرن و آن راجه
تنها در میدان جنگ کردند و در اخر روز سیوم کرن او را اندر بود و بر زمین زد و سرش
از تن جدا کرد و دیوتها همه بر مردانگی کرن آفرین کردند و اندر فرمود تا خروارها
جواهر و لعل و گل از هوا بر سر کرن آن ولایت را بمردم خود سپرده بهستناپور
آمده بملازمت راجه جرجودهن مشرف شد و دیگر راجه رکوبی را که راجه ملک جارکند بود
با جرجودهن مخالفت کرده بود و بسبب حمایت او نموده کرن با لشکر بسیار بر سر پاندوان
آمد و کوروان و پاندوان اتفاق کرده با کرن جنگ کرده بودند این حکایت
طولانی دارد کرن در جنگ جنگها با دیوتها و گندهربان و لشکریان کرن
جنگ کرده بود اگر شرح آن کنم بمدتها تمام نمیشود و کرن بر اکثر آن لشکر
غالب گشت و هیچ کدام از گندهربان و دیوتها و راجسس و دیو حریف

کرن نشد و همه را منهزم گردانید و در هنگامی که شما یان در جنگل و بیابان می شدید
وجرجودهن از گندهربان شکست خورد خواست که تلافی آن جنگ کند
کرن را باطراف عالم فرستاد تا همه راجهای تمام عالم در جنگ حاضر
سازد و مال بجهت خرج جنگ بیارد و در یک سال باطراف عالم
گرد همه راجهای را بضرب دست مغلوب ساخت و اموال که از جنس و نقد
وصول نمود بجهت خرج جنگ پیش شما آورده بود او تنها آن مقدار یک
زیاده از آن آورد تا خرج آن جنگ کردند باز نارد میگوید که اگر تفصیل آن جنگها
که در آن یک سال کرده بود بگویم مدتها تمام نشود و نارد به راجه جدهشتر میگوید
که کرن بود که این جنگ مهابهارت را در میان شما و کوروان بهم رسانید
و اگر شما میدانستید که کرن برادر ماست و کنتی در زمانی که هرگز این جنگ
نمیشد و سبب این بود که هر روز و کار چندین سال پیش شما پوشیده داشت
که کنتی و کشن پیش شما نگفتند که کرن برادر شماست و کشن در زمانی که میانجی
شده پیش راجه جرجودهن آمده بود با کرن گفت که پاندوان برادران
تو میشوند اگر تو بجانب ایشان شوی هر سلطنت خود را بتو میدهند و دیگر
دیگر مردم دست بسته در خدمت تو میباشند او قبول نکرد اگر

گفت وکیلی بشما میگفتند شما همه سلطنت را بکرن میدادید کرن آن سلطنت
را بجز خود من میداد و شما را چون دیگران نوکری میفرمود از آن جهت شما
اظهار این نکردند و هشت خبر واقع شد که ارجن با تنها کرن را کشت و آن خبر
نمیشد بدر هیچ کس کرن را نمیتوانست کشت اگر تمام دیوتها و گندهربان
داد میان جمع میشدند راجه جدشتر گفت آن هشت چیز کدام بود نارد گفت
یکی آن بود که پرسرام او را دعا کرده بود که این تیراندازی که از من آموخته در وقت
کارزار بکار نیاید و دیگر دعا آن برهمن که پایه ارابه او را در عین معرکه فرو رفتن
گرفت با وی بود و دیگر اندر آن نوبت بدن و کوشولده او را گرفته و دیگر آن بود
که بحکم پنامه با وی بد میبرد که او برابری میکرد و بحکم میگفت که این در بهادری تمام نیست
سواری ارابه خوب نمیداند از آن جهت دل میشد و دیگر آن بود که مادر کنتی از و شرط
گرفته که پسران مرا نکشی اگر چه او در جواب مادر گفت بغیر از ارجن دیگر ان
را نکشم اما هرگاه که او با ارجن روبرو میشد بخاطرش میرسید چگونه فرموده
مادر را خلاف کنم و دیگر آن بود که کشن نگاهبانی ارجن مینمود و همیشه دعا میکرد
که ارجن ببر و غالب آید دویم آن بود که شل برهمن او سوار بود چون با شما و
وعده داشت که نوعی سازد ارجن بر کرن غالب آمد در آن روز او را از

ارجن به پرسانید و باکم میکرد و بفراغت خاطر نمیتوانست جنگ کرد و ستم

این بود که با وجود این همه ارجن حریف او نمی‌شد در هنگامی که او پایه ادابه خود را

گرفته بود که شامدانزا از زمین بلند ارجن فرصت یافته او را بکشت و اگر اینها

نمی‌بودند کسی حریف او نمی‌شد چون راجه جدهشتر سخنان از نارد شنید بگریست

و گفت که حرفات اندرون ما را پاره ساخته حیف که در زندگانی جهان برادر

را ندانستیم مادر من کنتی برادری و از من پنهان داشت دعا میکنم و از درگاه

حق سبحانه و تعالی میخواهم که زنان هیچ رازی را پنهان نتوانند داشت راجه این

دعا کرد مستجاب شد از الست که زنان راز کس را در دل نمیتوانند نگاه داشت

و بزرگان منع کرده گفته اند که کسی راز خود با زن نگوید بعد ازین نارد از راجه

رخصت گرفته بعد از ان راجه غم به برادران و دهرتراشت و مادر کنتی و دروپدی

گفت که من ازین کار که برادران را باعث کشتن شده ام و بجهت خاطر من

چندین هزار کس از خویشان و بزرگان مثل بهیکهم پتامه و درونه چارج و غیره کشته ام

بسیار ملول خاطرم دل من ازین دنیا نفرت گرفته است میخواهم که ترک دنیا

کرده کار و بار سلطنت را گذاشته درویشی اختیار کنم و بگوشه رفته عبادت

حق تعالی میکرده باشم تا زمانیکه وفات یابم ارجن گفت ای راجه این سخنان

که تو میگوئی خوب نیست حالا چنین سلطنت بدست آمده است این چرا میگوئی از
اگر عبادت خداوند تعالی خواهی کرد هیچ عبادتی برابر عدل پادشاهان نیست
یک ساعت عدل پادشاهان با هزار ساله بندگی برابر است طریقه عدل را در پیش
گیر و با مردمان و رعایا بنوعی سلوک نمائی که همه در دولت تو با آسایش باشند
تا هم دنیا داشته باشی و هم دین عدل تو از هزار مرتبه عبادت خوبست خدای
عز و جل از پادشاهان عدل و داد میخواهد و عبادت ایشان همین است و این
عبادت دیگر که خواهی کرد صد هزار کس در هر گوشه بهتر از تو بندگی میکنند اما
عدل و داد که تو بکنی و آرزو داشتی چرا آن زمان که در جنگل و بیابان بودی
و هیچ کس را با تو کاری نبود نمیکردی حالا که این همه جنگها کردی و باعث کشتن
چندین خلایق گشتی ترک این کار کردن درویشی و گوشه نشینی نمودن
چه معنی دارد بعد از آن گفت ای فرزند بهتر این سخنان در این وقت که چنین
فتحی کرده و چراغ پدر خود را روشن ساخته اصلا مناسب نیست حالا وقت
آنست که بجای پدر خود بنشینی و خلایق در پناه عدل و داد تو آسوده باشند
دیگر مثل این سخنان نباید گفت بعد از آن دروپدی و نکل و سهدیو همه برا
نصیحت کردند در موقوف گشتن و سسحی و پدر و دیگر بزرگان مثل سانک

و سمید بوپن جر اسند وغیره باین مجلس امدند راجه جدشتر تعظیم ایشان کرده
فرمود تا کرسیها مرصع بجهت نشستن انها اوردند چون همه بر جاها خود قرار گرفتند
ارجن با کشن گفت راجه از سخنان کرن که نارد باو گفته غایت غمگین شده
سخنان ترک سلطنت از غایت اندوه میگوید بعد ازان کشن با راجه جدشتر
گفت شما و برادران تو بادشاهی کرده آمده اند حالا دولت تمام خانواده بشما رسیده
حالا که تو این طور فتحی کرده و همه دشمنان نیست و نابود گشته اند همه اهل عالم امید
اندازند که در سایه عدل تو اسوده گردند و مثل این خیالات بخود راه دادن اصلا
مناسب تو نیست الگاه بیاس هم گفت ای راجه من پدر شما ایم اگر امثال
این سخنان خواهی گفتن ازتو خواهم رنجید و ترا دعا بد خواهم کرد انچه من و کشن
و دیگر بزرگان با تو میگویند ترا ازان نمی باید گذشت منبعد راجه از سخنان بیاس بنهایت
ترسید و گفت من با برادران خود میگفتم اما هرچه شما و کشن بفرمایند ازان تجاوز
نخواهم کرد الا پس کشن و بیاس به دهرتراست گفتند که چون شما مخدوم و
بزرگ همه اید و جدشتر فرزند شماست اورا بر تخت سلطنت بنشانید پس
دهرتراشت براجه جدشتر گفت ای فرزند حالا از تو مناسب نیست که امثال
این حرفات بگوی و از سخن من که از پدر تو پاندو بهتر هم و پدر تو هرگز خلاف فرموده

من نمیکرد و حالا آنچه گفتن و سپاس امثال این معرفت بگوی و از سخن من که
از پدر تو سال بزرگترم و پدر تو . بگویند خلاف نکنی راجه جدستنر گفت مرا چه
بهتر است که از گفته شما تجاوز نمایم دهرتراشت گفت پس برخیز و غسل کن
ولباس سلطنت بپوش تا من ترا بر تخت شاهی بنشانم پس دهرتراشت
دهوم را که مدار پاندوان بر او بود گفت که راجه را ببر و بفرما تا غسل کند ولباس
بادشاهت در بر او کنی و او را بیار پس دهوم دست راجه گرفته برد تا غسل کرد
ولباس سلطنت بپوشید و همه برادرانش غسل نموده لباسهای فاخره در بر کردند
سرتا پا بجواهر قیمتی مزین ساخته خوشبوی بر بدن مالیدند و حکم شد تا همه بزرگان
و راجهای حاضر آمدند و مجلس عالی ترتیب یافت که چنان مجلس هیچکس یاد
نداشت و همه بزرگان از اطراف عالم به تهنیت فتح آمده بودند همه مرتب
شده بعظمت تمام می آمدند و جمع نقاره و نفیر و لقاوح که از پاندوان بود
و در جنگ از اردوی راجه جرجودهن و لشکرش گرفته بودند حاضر گردانیدند
بعد از آن راجه جدستنر بمجلس آمد و کشن و بیاس و دهرتراشت و بدر
و برادران راجه جدستنر هر یک بجمعیت درست حاضر گشتند آنگاه بسهدیو
که در علم نجوم بی نظیر بود ساعت بدر آورد و بعد از آن تخت مرصع را که از آن جد او

راجه جدهشتر بود همه بزرگان ایشان بر آن تخت می نشیند حاضر ساختند
آنگاه یک دست راجه را کشن جیو و دیگر دست دهرتراشت بگرفت
و بیاس یکطرف و دهوم یکطرف و بهیم یکطرف و همه یکطرف راجه
بودند و قالیچه که از آن بر و راجه نشسته بود هر گوشه را یک برادر ارجن و بهیم و
و نکل و سهدیو گرفتند و راجه جدهشتر را بر داشته بر تخت نشاندند بعد از آن همه
جراجه برادر راجه آمد مبارکباد گفتند و خوانها جواهر و زر بر سرش ریختند
نثار و قربان کردند آنگاه راجه برخاست پای کشن جیو و دهرتراشت و
بیاس را بوسید و آن همه را بر بالای تخت خود نشاندند و دیگر برادران
راجهاء و بزرگان همه تهنیت گفته هر یک بالا صندلیهای مرصع و طلا
و نقره بقدر مرتبه و حالت ایشان نشانیدند بعد از آن حکم فرمود که آنچه در خزینه
او و جد جودهن و دیگران مانده بود از جواهر و آلات طلا و نقره و مرصع و پارچه
قیمتی و غیره همه را حاضر آرند بفرمود تا همه را به اهل مجلس نثار کردند و اول
جواهر و زر و پارچه و دیگر نفایس آنقدر که از حد بیرون بود بجهت کشن آوردند
و چندین هزار فیل و اسب و ارابهای مرصع بکشن گذرانیدند دهرتراشت
که در اول جنگ از جودهن بعده دهرتراشت و بیاس ملک گشته بودند

اما پیاس غیر از انکه محفوظ هیچ قبول نکرد و بعد از ان بهر یک از برادران و جُجُهس
پسر دهرتراشت که در اول جنگ از جرجودهن جدا شده بخدمت راجه جدهشتر
آمده بود از همه جنس بیحد و نهایت بود داد و انگاه بهر یک نوساکک و سپهدار
سر جراسند و دیگر راجها و امرا خروارها زر و جواهر و قماش بداد و ولد اسپ
و فیل و ارابها مرصع و غیره بی نهایت بفرمود تا بایشان دادند و چون از انها
فارغ گشت بار دیگر گفت بیرون رفته جمیع مردمانی را که در بیرون بودند بهر یک
انقدر مال دادند که فقیری از ان مردم تمام رفت و برهمنان را بهر یک چند فیل و زر
و قماش فرمود تا بدادند و بعد ازانها چند خروار زر و جواهر و مرصع آلات و انواع
اقمشه را فرمود تا مردمان غارت کردند و چون از انها فارغ شدند بر خواست
در برابر دهرتراشت آمده بایستاد و گفت ای عموی من بحکم شما این کار را
قبول کردم اما من همان غلام کمترین شما ایم و این سلطنت بکنم ~~بهر که~~ خواهند
و مملکت و لشکر و خزینه تعلق بشما دارم و شما انچه خواهند فرمود ما همون خواهیم کرد
و هر گاه که بفرمایند ترک این سلطنت کنم بهر که دانید مقرر کنید مثل دیگران
دست بسته خدمت شما میکنم دهرتراشت بگریست و گفت
ای فرزند حالا من بغیر از تو که دارم و اگر تو اینقدر حرمت من نگاه نداری

و دیگر که دار و امید دارم که از عمر و دولت برخوردار گردی دهر ترا انست برخواست و دست
راجه بگرفت و باز اورا بر بالای تخت نشاند و گفت ای فرزند سلطنت بتو مبارک
و اینکه حرمت نگاه داری الله تعالی ترا ازین سلطنت برخوردار داری دم انگاه راجه
جدسنتر برخاسته بمردمان گفت ای بزرگان اگر شما مرا به بزرگی و سلطنت برداشته اید
میباید که حکم عم مرا بشنوید و من این حکومت را بعنایت الهی و لطف او میکنم
راجه همه شما و یار اوست و من نایب اویم و این گفته راجه جدسنتر همه را
خوش آمد همه اورا دعا کردند انگاه کنش گفت ای راجه ازین سخن تو ما همه
خوشحال گشتیم امید واریم تو چنانچه حرمت ابن عم خود نگاه میداری
الله تعالی ترا ازین سلطنت بهره مند گرداند و توفیق عدل و رضای خوب
او چنانچه در ین باشد ترا کرامت فرماید بعد ازان راجه جدسنتر باتفاق
کنش و دیگران وکالت نیابت خود را به بهیم تفویض نموده و بدر را
صاحب سلطنت و مشورت و امین گردانید که هیچ کس بی مشورت
او کاری نکند و تمام خزانه را به سنجی سپرده و مقرر کردند که هرچه در خزانه
حال و آنچه که از هر جا خراج ولایت و غیره امده باشد یا حواله نمایند
و هر چیزی که بکسی باید داد و از هر کسی چیزی باید گرفت او ببیند و بگیرد

بهمد و بکرمد و دیگر کارهای لشکر را بفل حواله کرد که از نیک و بد لشکریان او خبر
دار باشد و علوفه شان مقرر نماید و هر چه بلشکریان باید داد و هر که را نگاه
باید داشت و هر کس را بیرون باید کرد او بکند و سپه سالاری سپاه و لشکریان
را بارجوع داوند که هر ولایتی که باید گرفت او بگیرد و اگر لشکر باید فرستاد او فرستند
اگر غنیمی از جایی پیدا شود او بدفع خصم قیام نماید و ولایت را بحکم او بامرا
و حکام بهمد و سوم را بجهت کار بر همنان و نیک و بد ایشان مقرر نمودند
و راجه جدشنسر به سپهد بو گفت که تو میباید شب و روز نزدیک من باشی
و هر حکمی که من بکنم بمردم میرسانیده باشی و هر کس که عرض داشته باشد
تو آنرا بمن عرض نمایی و حاجات اهل عالم را تو میگفته باشی بعد از آن
که اهل مناصب مقرر کنند راجه جدشنسر به بروسپجی و جنجس را طلب داشت
و بایشان گفت که شما هر سه را می باید که پیوسته در ملازمت عم من میبوده باشند
و ساعت بساعت احوال او را بمن میگفته باشند و هر چیز که او را بباید
بفرمایند آنرا در ساعت بجا آورید و به سپجی گفت من ترا از بهر آن بر سر خزانه
تعین کردم میدانم که تو از مخصوصان عم من هستی حالا می باید که هر چه
او بخواسته باشد و هر چه او را ضروری بوده باشد تمام میداده باشی

اگر او تمام شهزاده‌ها خزینه و اموال بکمتر بن کس بدهد فی الحال انرا بدهم
و از من نپرسی و اگر تو همچنین نخواهد کرد خوب نیست به بدر و جعفر گفت که
شما میدانید عم بزرگوار من و مادر من کاندها از بجهت فرزندان غم و اندوه بسیار دارند
حالا می باید که شما پیوسته خاطر ایشانرا خوشحال بدارید و نوعی کنید که اصلا غم
نباشد و این سلطنت را بحکم او میکنیم او هرچه بفرماید می باید که در ساعت بجا
می آورده شد مبادا خاطر ایشان آزار بیابد بعد از آن راجه جدسنگه چهار برادر
خود را طلب نموده بایشان گفت که شمایان بجهت خاطر من قریب چهارده
سال در جنگل و بیابان غریب و انواع جفا و محنت کشیدید و انقدر بجهت
من با دشمنان جنگ کردید و محنت دیدید که شرح نتوان کرد و جدا از جهان
خوردید که اگر دیگری شما بود از آن زحمتها جان نمی برد حالا بعنایت الله تعالی
این سلطنت بمن قرار گرفته همه تعلق شما است و هر کس را هرچه می باید
با من بگوئید تا انرا بجا آورم ایشان راجه را دعا کرده گفتند که ای راجه ما را
سلامتی شما می باید و از دولت شما چیزی نیست که نداشته باشیم
راجه گفت شما خود راست میگوئید اما خاطرم میخواهد که هر کدام چیزی
از من طلب کنید بهم گفت چون شما مبالغه میفرمایید من خارج جود کس

مسبطلیم راجه انبر اهیره در انجا بود به بهیم بخشید بهیم خوشحال گشته فی الحال
بخانه جرجودهن رفت و نظر خانها دید که هرگز تصور چنان خانها نکرده بود
چندین محل دید که از طلا ساخته بودند بعضی بجواهر مرصع بود که ان لعل در شبها
چون افتاب روشنی میداد و اصلا احتیاج چراغ نمیشد و از بعضی خانهای
چندان گنج براوردند که معلوم نیست آنقدر طلا و نقره و جواهر در خزانهای هیچ پادشاه
بوده باشد و همه خزانه بدست بهیم آمده عشره عشیر انرا هرگز تصور نکرده بود چندین
هزار کنیزان هنرمند و صاحب جمال و نازان و دختر سازنده و ذکر اصناف
هنرمندان و غلامان از شمار جرجودهن بدست بهیم افتاد که از حساب بیشمار
افزون بود و ارجن خانه و ساکن را گرفت و از خانهٔ او اموال و اسباب
و نقد که نزدیک خانهٔ جرجودهن بود بدست ارجن افتاد و خانه سکنی را بسهد
بود خانه کرن را به نکل دادند و دیگر خانها یک یک برادران جرجودهن را مردم
دادند و فرزندان کرن را و زنان کرن که در حیات بودند راجه پیش خود طلبید
و بجهت کرن گریه بسیار کرد و نوازش نمود و ایشانرا از فرزندان و اهل و عیال
خود عزیز میداشت و ملکی که در تصرف کرن بود به پسران کرن و الداشت
و از خود دیگر ولایتها بایشان داد و پسر کلان به ارجن مسپرد تا او را انواع

هنرها از تیراندازی و نیزه‌بازی وغیره بیاموزد و ارجن او را تعلیم داد که در اندک زمانی
سر آمد اهل عالم گشت و احوال او و جنگهای او که همراه ارجن بدشمنان ارجن کرده است
بعد ازین مذکور خواهد شد و چون ازین کار و بار فارغ گشت براجه جدهشتر بخدمت
کشن جیو رفت او را بصورتی دید که از هیبت او نزدیک بود که بیهوش گردد به هزار
زحمت خود را نگاه داشت و راجه پس ازین هر گاه که بخدمت کشن جیو می‌رفت
برخاسته استقبال راجه می‌نمود و درین مرتبه کشن جیو اصلا ملتفت براجه نشد و
و بر نخاست و راجه هر چند سخن گفت اصلا جواب نمی‌داد و راجه مدتی
بایستاد آنگاه گفت که ای کشن جیو از من گناهی صادر گشته که شما جواب نمی‌دهید
کشن گفت ای راجه در خیال فکر بهیکهم پتامه فرو رفته بود که اصلا از خود
و دیگری خبر نداشتم این سخن گفته برخاست و دست راجه گرفته
به پیش خود نشاند آنگاه گفت تو نمی‌دانی که بهیکهم پتامه چه طور کسی بود
که او بزرگ‌زاده است و آنچنان بهادری بود که در زمین مجلس از شجاعت و مردانگی
مثل او نبود و مثل پرسرام کسی چند روز چنان جنگها کرد که نزدیک بود
که پرسرام را بکشد و در عالم با وی برابری نمی‌توانستند کردن و در زهد و صلاحیت
از همه راجه‌ها دانا و در گیان از زیاده بود آنچنان بزرگ و عزیزی مدت شد که به بلای

آن تیرها که بر بدنش خورده بود افتاده و ما از و تغافل مانده بفراغت خود مشغول

گشته ایم آن فکر بود که مرا از خود برده راجه جدشتر بسیار گریه کرد و گفت حالا چه می باید کرد

کشن گفت بملازمت او می باید رفت و بعضی سخنان از وی می باید شنید پس

راجه فرمود تا اسپها حاضر آوردند باتفاق کشن و ساتک و بهیم و ارجن و نکل و سهدیو سوار شده

بملازمت بهیکهم پتامه رفتند و درین اثنا کشن با راجه جدشتر گفت کرپاچارج که

که حق استادی بر پدر شما و بر شما و جمیع خانواده شما دارد اگرچه درین جنگ با شما

دشمنی بسیار کرده اما حالا پیش من آمده بود و عذر تقصیرات از من می طلبید

التماس و الحاح میکند که از گناه او بگذرید راجه جدشتر گفت من هرگز از کینه

در خاطر نمیدارم کرپاچارج استاد ماست و مرا با او هیچ کلفتی در خاطر نیست

و اسوتهاما که اینچنین قباحت کرده و فرزندان مرا با خلاصه مردمان من

کشته او را چیزی نگفتم کرپاچارج را چه خواهم گفت پس کشن صوب کرپاچارج

را طلب داشت و او را با راجه جدشتر آشتی داده همه به اتفاق متوجه

متوجه بهیکهم پتامه شدند و می رفتند تا بکرکهیت رسیدند کشن گفت ای برادر این

هیچ سال است که درین کرکهیت همه بخون کهتریان پر کرده بود و داد

مست و یکمرتبه بجهت خون پدر خود با کهتریان جنگ کرده تخم ایشان برانداخته

بور راجه چند شنکر گفت چون پرسرام تخم کهتریان برانداخته کهتریان باز کجا
پیدا شدند زمین گفت چون پرسرام تمام کهتریان را کشت و تمام دنیا
تا مغرب و مشرق بگرفت بعد از ان میل بعبادت و گوشه نشینی کرده و
تمام دنیا را انبره برهما بود داد و کشب چون برهمن بود اکثر اوقات خود
صرف بطاعت و عبادت میکرد و بکار و بار سلطنت نمی پرداخت و
دزدان و قطاع الطریق اغاز فساد کردند و بر زمین فسق و ظلم بسیار شد و
بر زمین در سخن آمد و گفت کسانی که نگاهبانی تو میکردند هیچ کس از انها
نمانده اگر بگوئی من دعا کنم تا خداوند تعالی شر ظالمان را از تو دفع کند زمین
گفت جماعتی که نگاهبانی من میکردند پرسرام خون انها همه خورده شده و
چند کس از انها مانده از ترس پرسرام تغیر لباس کرده در جنگل گروه
میباشند من بتو نشان میدهم و تو ایشان را بیار و باز مرا باایشان بسپار که
نگاهبانی من میکرده باشند گفت پس بگوی تا ایشان کجا هستند
زمین گفت راجه پور و که پرسرام او را کشته و از و پسری مانده راه نام
و در فلان کوه که در وحوشان می باشند او در انجا پرورش میبرد و ولد فرزندان
راجه سوداس سرتکرما نام پسری مانده راه نام مت و در خدمت

ترا سب رکهی میباشند و از پسران راجه کهوکلی گوبت نام پسری
مانده و در فلان جنگل کاو میچرانند و یک پسر راجه بر مردون مانده بخش نام
و الکنون گوسالها میچرانند یک نفره دو مام مین انک نام در حوالی کنک
کوبسا که چرائی میکنند و دیگری سدرت نام او در میان جنگل میمونان میباشد
دمها باک و دیگری مردانه نام این دو کس در نواحی جنگل ملمه میباشند این
هشت کس را رمیمن نام برد که فرزندان از سلاطین مانده اند اما از ترس
پرسرام ظاهر نمیشوند تو ایشان را بیاور و مار الباب تا بگناهی من نمانند
پس کشت رفت و ایشان پیدا کرده آورد و دنیا را مجلس کرده بادشاهی
داد چون اینها سلطنت یافتند رفع شر ظالمان کردند و از ایشان فرزندانی
شدند باز نسل ایشان بسیار شد دیگر بار کهتریان از ایشان پیدا شدند
کشن چون حکایت را نقل کرد بعد از ان همه باتفاق بر سر بهکهم بنام رفتند
در پای او افتادند کشن گفت حال شما چیست تو انطور کسی بودی
که در جهان ترا نظیر نبود انچه در علوم میدانستی هیچکس نمیدانست و
کارها که تو در دنیا کرده کسی را کم میسر شده و چندین جنگ کردی و در
و بدر از تو خشنود بودند و ترا دعا خبر کرده اند حالا رفتن تو از عالم

نزدیک شده است و این راجه جد شنبر فرزند تست و از جهت این که جنگ
کرده و خون ریخته غایت متالم است و از تو التماس دارم که بعضی از
سخنان جبر و موعظت با او بگوی تا او را فایده حاصل شود و از این غم بدر آید و
شما را هم ثوابی بوده باشد گشن این حکایتها بگفت و مدتی بالای بهکهم بماند
با راجه بایستاد و بعد از زمانی بهکهم چشم گشاده جانب گشن نگاه کرد
و باز چشم پوشید گشن با راجه گفت حالا دل او چنان مشغول بخدای
عز و جل است که جای دیگر نمیگردد امشب باز گردید تا آنچه باید شنید فردا بشنویم
پس هم آمده پای او بوسیده بمنازل خود رفتند صباح باز همان جماعه
که مذکور شده سوار گشته بملازمت بهکهم پیاده آمدند و پای او بوسیده در منزل
بهیکم را چشم گشاده دید گشن گفت بزرگی شما بر همه عالم روشن است
حالا از پنجاه و شش روز از عمر شما باقی مانده همه کس خصوصاً فرزند شما
راجه جد شنبر التماس دارند که از علوم شما بهره مند گردند بهکهم گفت
حالا مرا وقت آن نیست که بغیر از یاد خداوند تعالی بچیز دیگر مشغول شوم گشن
گفت هر چه شما خواهید فرمود همه برای خدا خواهید فرمود این هم ذکر خدای تعالی است
و هر چه که از علوم [illegible] از شما خواهند فرمود همه برای خدا خواهند فرمود این هم

شوید باین عمل خواهید فرمود تا زمانی که علوم در عالم بوده باشد مردم بآن عمل
میکرده باشند ثواب آن بشما خواهد بود بهمگی نامه سخن درآمد و گفت من در نبوت
نمیخواستم که از ذکر الله تعالی و تقدس بچیز غیر مشغول شوم اما چون شما مبالغه
مینمائید بجهت خاطر شما سخن چند میگویم بر خلایق لازم است که صباح
اول برخیزید یاد پروردگار خود بکنید مدت اوقات در ذکر الهی نمائید تا برکت آن
روز بشما برسد بعد از آن بهر کس بهر کاری که اوقات خود را صرف میکرده باشند
مشغول شوید و مردمی باید که بیکار نبوده باشد خود را بیک کاری دایم مشغول
ساخته باشد چنان شود که دستش بهیچ کاری نرسد خود را بیاد خدای تعالی
اشتغال دارد آن بهترین مشغولی است و مردمی که مدار خود را به بیکاری
بگذارد آن دشمن خدای تعالی و خلایق است اما در بنده گوشه نشینی است باید که
آدم زاده مدار خود را بر نصیب تقدیر نهاده دست از همه باز بدارد و بامری که خشنودان
کرده و فرموده باشند عمل میکرده باشند و هر کس را کارها فرموده اند اما به پادشاهان
بهترین چیز آنست که راست قول بوده باشند و دروغ از همه مردم بد است
اما از پادشاهان وقوع آن بدتر است چرا که رعایا و سپاهی کاری که پادشاه
میکند میخواهند که بکنند اگر پادشاه دروغ بگوید همه مردم دروغگو باشند خلایق

راجع بسوی پادشاه میشود دیگر در پادشاهان سخاوت می باید چراکه ایشان
مثال آب چشمه روان دارند هرچند که آب ازان بر میدارند بیشتر میگردد
واگر بر نمیدارند گنده میشود و دیگر پادشاهان را غضب به محل خوش خلقی اکثر اوقات
می چراکه پیوسته غضبناک میباشند هیچ کس از ترس بسیار امور را
عرض نمیتوانند رسانید وازان خلل در مملکت پیدا میشود چنانچه اصلاح آن
ممکن نباشد واگر دایم خوش خلقی داشته باشند ترس از دلها بدر میرود
و ناگاه کارها بیجای میرود که اگر تمام عالم را بکشند هرگز ترس ایشان اندر دلهای
مردمان نمیگیرد واز آب آتش پیدا شده واز سنگ آهن پیدا شده واز
برهمن کهتری پیدا میشود اما بان چیزی که ازو پیدا شده کاری نمیتواند کرد واگر
برهمن بقصد کهتری شمشیر یا دیگر سلاحی کشیده باشد اگر کهتری برابر
با او جنگ کند و برهمن بکشد گناهی ندارد واما اگر تحمل کند و بگذارد و بار برهمن اورا
بکشد ثواب بسیار دارد واگر از برهمن گناه صادر شود او را از شهر بدر کنند اگر
برهمن را بکشند یا کسی زن خود بغیر یابد که بجز از شکم خود بیندازد یا کسی
بنسبت پادشاهان سخن دروغ که لایق بحال ایشان نباشد بگوید و کسی
که بر پادشاهان بدنیت باشد آن مردم را می باید فرمود تا از ولایت اخراج

کند و بجای نفرستند که از عذاب هلاک شوند و سلوک حاکمان نوعی می باید که
همه خلق ایشان را دوست دارد و پادشاهان را لازم است که بر خلق تنگ نگیرند
والا کار بجایی میرسد که دل خلق از و سرد گردد و فسادها از آن پیدا شود که چه
تدارک آن به تدبیر نشود و پادشاهان را هیچ کار بجایی ~~نمیرسد که دل~~ خلق از و
جز بجایی بهتر از لشکر موافق نیست چرا که مردمان بجهت مصون و محافظت
قلاع و جاها محکم می سازند تا از آفات مصون باشند و هیچ قلعه پادشاهان را
بهتر از لشکر نیست انواع قلعه شش اند یکی جل درگ یعنی قلعه آب و دیگر گر درگ
یعنی قلعه کوه دیگر بوم درگ یعنی زمینی که در دعلت ناهموار باشند و ورود و نخشه
زبونی را تا آن نتوان رسید و دیگر کاشه درگ یعنی قلعه از چوب بندی سازند
و دیگر اگنی درگ یعنی که از آتش بازی راست کنند و دیگر نر درگ آن قلعه است
که از مردمان کار دیده و آزموده بوده باشند و این قلعه از همه قلاع بهتر است بعضی
از این آنست که آن قلاع مذکوره جای مردمان ضعیف است قلعه پادشاهان
بزرگ است غرض از این آنست که پادشاهان را باید که از حال قوی و ضعیف
خبردار باشند و هیچ چیز پادشاهان را بدتر از دوام شراب خوردن نیست چرا که
ایشان را باید که خدای تعالی بجهت آن بر سر خلق گذاشته است که نگاهبانی

خلق میکرده باشند و مگر انها را می باید که او را انگاه سپید سازند پس چگونه خبرداری

شنوانید کرد و دیگر آنست که چون مخالف بشنود که پیوسته از خود بیخبر است

از وی اعتبار نشود و اگر پادشاه شراب بخورد تا تواند از نظر خلق پوشیده دارد

و پادشاه را چار چیز کم نباید کرد یکی قمار دیگر شکار چرا که اگر پیوسته صرف

اوقات بشکار کند پس کار خلق را کی خواهد ساخت و دیگر مستی و دیگر صحبت

زنان و چنانچه زنان آبستن ملاحظه خود و فرزندی که در شکم دارند میکنند پادشاه

را هم ملاحظه رعیت همانطور میباید کرد چرا که رعیت و زیردستان حکم فرزندان

پادشاهان دارند چنانچه خدای تعالی از احوال انها البته خواهد پرسید از احوال

رعیت و زیردستان هم همانطور نظر خواهد پرسید و پادشاهان را لازم است

چنانچه کاری بتاملی میکرده باشند دیگر پادشاهان را می باید که مزاح بظرافت

نکنند و با خدمتگاران نزدیک که پیوسته خدمت ایشان میکنند اصلا ازل

و مزاح و خنده نکنند و دیگر پادشاهان را می باید که مردم اراذل و اوباش را

تربیت ننمایند و اراذل حکم مزاج دارند که هرچند انها را مال و جاه میشود و علم

انها زشت تر و زبون میگردد چنانچه مزاج هرچند بدتر میشود و هر پادشاه

بد بند بلکه گرهی از غلیان نباشند و دیگران در بند ان می باشند که ملک

از و بگیرند و پادشاهان را انگشت بدیگران نیست چرا که بر پادشاهان لازم است
که اگر استاد و یا دوست و غیره گناهی کند هر چند ضرری آن گناه باشد یا وزیر باشد
خواه کشتنی باشد خواه زدنی اما دیگران را نتوان یافت بهیچ وجه نماند
و دیگر پادشاهان را میباید که طمع در مال بندها نکند و بر رعایا و زیردستان
بهمه قدر مالی که بر ایشان واجب باشد گرفتن قناعت نماید و دیگر بهمه کس
مشورت نماید و دشمنان نکند و در امور ملک و کاری که مشکل شده باشد
با عاقلان و دانایان مشورت نماید و دشمنان نشود و از آن خلق واقف
گردند و پادشاهان را باید که سه روز هیچ کار نکند اول آنست که طاعت خدای
عز و جل بکند و دوم خیرات فقرا و مساکین و چیزی بلشکریان و دوستان
بدهد و سیوم با زنان یک وقت صحبت نماید و چهارم تفحص احوال مردمان
خواه رعیت باشد و خواه سپاهی و خزینه و کارخانه جات البته بکند و همچنین صحبت
با علما و بزرگان بدارد البته چنان کند که از ایشان یک سخن خوب یاد گیرد
و دیگر بر پادشاه لازم است که هر کس را بفرماید که هر کاری که خدای
عز و جل فرموده است بکنند و خود هم بکند و خوب باید که دیگران را فرماید و خود بکند
و خود خیرات کند و از دیگری بگیرد و اگر محتاج باشد که چیزی و سپاهی را

جنین بفرماید که عبادت کند و خیرات بدهد و به سپاهی و رعیت زر بدهد که
سپاهگری پیشه نموده باشند تا سیما بفرماید که زراعت کنند و معامله سود و سودا
پیشه نموده باشند و نگاهبانی گاو را بکنند و سودرا که طایفه علاحده می باشند بفرماید
که خدمت برهمن و سپاهی و رعیت و سودا گر مکروه باشند و این طایفه
را نگذارند که سجده ام کار دیگر بکنند و دیگر پادشاهان را می باید که با دشمنان برابر
کاری بکنند که بر ایشان غالب شود و دشمنان زبون را برانداز و تغافل
و تساهل در کار دشمن نکنند و کاری را که امروز کرده تواند کرد بفردا نماند چرا که
بسیار بوده است که دشمنان زبون را سلاطین خوار داشته اند و در بند
دفع و تردد نشده اند و آنگه زمانه کار ایشان بجای رسیده است که دیگر
علاج نتوانستند کردن و همه دشمنان زبون غالب آمده اند و پیوسته
لشکر پادشاه را می باید که تفحص حال و طلبکاری مشغول باشند تا بکاهلی
عادت نکنند و پادشاه را می باید که فکر هر یک از لشکریان بکند
و ایشان را پیوسته بجنگ فرستند تا عادت کنند و پادشاه که متصل
به ولایت دشمنان باشند دایم لشکرها بتاخت و تاراج دشمن فرستد آنجا
فرستند که از آن چند فایده حاصل میشود اول دشمن زبون میشود و لشکر

خود قوی میکردد و دیگر لشکر عادت بجنگ و جدل میکنند و سپاهی که
به بسیاری جنگ دیدن شجاع میکردد و مردم هستند در اول مرتبه تاب
دیدن شمشیر نداشته اند و چند مرتبه که جنگ دیده اند جان باز شده اند
که دیگر کسی هنر از ایشان به یاغی جنگ ها بسیار بوده اند و از ایشان
در جنگ بیدلی و زبونی ظاهر شود و اینها نیز از زمره دور باید کرد چراکه در اصل
نامرد بوده اند ~~ولذا ایشان در جنگ~~ از آنها هرگز کاری نمی آید و دیگر پادشاه را
می باید که همیشه از احوال دشمن با خبر باشند و منتظر فرصت باشند
تا چون بشنود که دشمن نوعی زبون شده است فرصت غنیمت شمارند
فی الحال کار او را به زنند و نگذارند که باز او صلاح کار خود بکند چراکه
شاید دیگر فرصتی نیابند و پادشاه را باید که با این قدر که جهد دارد خود بجنگ
نرود چراکه اگر پادشاه در لشکر نباشد هزار مرتبه آن لشکر منهزم میشود
و چون پادشاه در معرکه نبوده است هیچ قصور ندارد و زود تلافی میتوان کردن
و اگر پادشاه خود منهزم شود دیگر مشکل تلافی شود تا دشمن پادشاه را
زبون نکرده اند هرگز بی ترس و خاطر جمع نمیشود و پادشاه اگرچه
تنها باشد آن قدر ترس دارند که زیاده بر آن نمی باشد اگرچه هزار بار

لشکرش را شکست داده باشد اما اگر پادشاه منهزم گردانیده دیگر ترس
در دل دشمن در میرود و اگر صد هزار مرتبه از اول لشکر استعداد نماید بهم رسانند
از روی ترس می باشند و لشکری که بی ترس باشد و بر غنیم دلیر گشته
باشند آن لشکر را شکستن بغایت مشکل است و دیگر تا توانید
تفرقه در لشکر دشمن می باید انداخت توانید که دشمن هند بر دیران زنند
در آن باب کمال اهتمام بکار برند و کار را لابد ان بجنگ نرسانید چرا که
فتح خدایی است چه داند کس که در جنگ چه واقع شود بهکلهم ساهه میگوید
ای جدشنشر این نصایح که ترا میکنم اکثر آنست که بر سر من گذشته است
و بارها آنرا دیده و آزموده ایم و چون تو فرزند منی و از اولاد پدران ما بغیر از تو
دیگر هیچ نمانده این سخنانرا با تو میگویم ترا می باید که بر این نصایح من کار
میکرده باشی که امیدوارم که هرگز زبان نکشی راجه جدشنشر بر جا کمر بست
و سر در پای عم بزرگوار خود نهاد و گفت من غلام کمترین شما ام شما که
سرفراز کرده این نصیحت مرا میکنید من آنرا در دل نقش خواهم کرد
و هرگز از آن تجاوز نخواهم نمود پس بهکلهم ساه گفت ای جدشنشر رحمت
بر تو باد که هر کاری میکرده باشی غرض از آن رضای حضرت خدای عز و جل

بوده باشند و بر همه کس خصوصاً بر پادشاهان لازم است که از گناهان بندهای
خدا عفو میکرده باشند اما گناهی که از گذشتن آن بدی منظور باشد تا خداوند
سبحانه هم جز گناهان ایشان عفو میکرده باشند و دیگر پادشاهان لازم است
که ظالمان را بر سر خلق خدا مسلط نسازند چرا که هر ظالمی که ظلم بر بندهای خدا
میکرده باشند همه از پادشاهان خواهند پرسید پس بر پادشاهان لازم است
دفع شر ظالمان بکنند و بر دزدان و راه زنان رحم نمی باید کرد وای حکمتمند اگر
در راهی دزدی یا راهزنی بتو ملاقی شود و مال و اسباب ترا برد در آن زمان دانی
که کشتن ایشان چه قدر ضرورت دارند و دیگر می باید که در دل و زبان
راست باشند نه آنکه در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی که منافقان بدترین خلق
می باشند و تو نیز ای جان تو چند جماعت می باید که بوده باشند اول مردمان
راست بعد از ایشان صالح و علما و فضلا که در سخنان ایشان فایده
دین و دنیا حاصل شود و دیگر مردمان شجاع و دیگر بزرگ زادها و دیگر
مردمان که در ایشان عیب ظاهری و مرض نبوده باشد و دیگر کسان ترا
که بکار خیر دلالت میکرده باشند و دیگر نیک از مردمان که همه جا
میکرده باشند و مردمی که بر اخبار مردمان واقف گردانند و ملاحظه نمایند

که از نزدیکان هر که از بسیاری لطف و عنایت و مال و جاه از جا نرود و اورا
بیشتر از نزدیکان رعایت کن و کسانیکه چیزی خود را فراموش سازند
ایشانرا امنیت نماید و اینطور مردمانرا که با تو الفت هم چنان رعایت کن که از خبر
تر او خوبتر از تو کمتر باشند و جای و چیزی که به ایشان داده باشی تغیر نکناد
از ایشان باز نگیرد و دیگر بدان که پادشاهی پادشاهانرا برعیت و سپاهی است
و هر کدام از دو طایفه بدیگری بسته است اگر رعیت آباوان و معمور باشند
پادشاه و سپاهی آسوده می باشند رعیت برفاقت میگذارند و آن
هر دو بعدل و نیک نیست پادشاه تعلق دارد و پادشاه می باید که
چون کوه حامل نعمه باشد که نعمت در ولوده باشد و از و حاصل می شده
هیچ چیز از ایشان شریف تر از عقل نیست و پادشاه را می باید که
هر چیز بشنود از عقل خود بسنجد و آنچه معقول باشد آن عمل نماید
و بر قول اکثر برهمنان اعتماد و عمل نکند که برهمنان این زمان بجهت غرض
خود چیزها به پادشاهان عرض میکنند و درین هیچکدام از نبد نیست پس
بر قول ایشان هر چه بگویند اعتماد نتوان کرد صدقه و رفع بلا میکنند پس
می باید که بدل خوش زر و کرسی ده صدقه مستحقان خواه برهمنان را بدهد

دیگر از هر کدام از چهار طایفه برهمن و کهتری و بیش و سود در خدمت پادشاه بوده
باشند تا پادشاه از نیک و بد هر طایفه خبر میداده باشند و مردمانی که از روی
غضب میکرده باشند نمی باید که در نزدیک پادشاهان باشند خوب آنست که
که رعیت را همچو خویشان خود داند به برهمنان بهمین نوع که خویشان سلوک میکنند
بکنند تا باشند ~~خوب آنست که رعیت~~ را خداوند تعالی آن پادشاه را بدرجات
عالیه در دنیا و آخرت برساند و سعی پادشاه در آن می باید که همه رعیت و ساحت با
او معمور باشند اگر او را ضرور شود هم مردم آنچه باید خزانه رعیت به پادشاه دهد
و پادشاه دو خزانه میدارد یکی خزانه زر و دیگر خزانه رعیت اگر خزانه زر خرج شود خزانه
رعیت انرا پر میکند و در ولایتی که پادشاه را رفاهی باشد در آن ولایت کسی
را وطن نمی باید کرد پادشاه را می باید کرد که در ولایت کسی که برهمن را بخواند
و دیگر را تعلیم دهد او را از ولایت اخراج کند و اگر زنی با شوهر نیک معاش نکند
شوهر خویش را الفت نماید تا او را ابدا الله و اگر سپاهی یا سوداگری که ترک کار خود بکند
و کاری که خداوند سبحانه فرموده انهم بکند و مدار خود بر لوندی نهد او را منع کنند
تا بر سر کار خود رود و اگر نشنود او را اخراج نماید تا چنان منهی نکند که عبرت
دیگران شود دیگر پادشاه را باید که شهر ها و ولایت و عاملان تفحص میکرده باشد

برادرانی امین که بر ایشان اعتماد داشته باشند بسیار و اما غافل از ایشان نشود بلکه
گاهی پنهانی از احوال ولایت و عاملان تفحص میکرده باشند و اگر امرا و مردم نیک
معاش و معامله میکرده باشند ایشان را رعایت نمایند و در میان مردم او را
تعریف نمایند که دیگران چون ایشان را ببینند همه سلوک خود را نیک سازند و اگر
تقصیری و خللی از ایشان شده باشد و جمعی که ایشان سزای بدهند تا دیگران
از آن تنبیه یابند و بدانند که عمل ایشان بر پادشاه مخفی نماند و دیگران که ایشان
هر کاری که میکرده باشند نوعی بکنند که پادشاه را خاطر خرسند باشد دیگر
دیگر پادشاه میباید که هر جا که در مملکت خراب باشد بفرماید تا آنها
عمارت بکنند و همه مردمان را به زراعت و امارت امر فرماید دیگر بر پادشاه لازم است
که در پس هر کدام از امرا و وزرا و بزرگان کسی بگذارد که احوال و اعمال
ایشان را مخفی بر پادشاه میرسانیده باشد تا بر حقیقت احوال و
اعمال ایشان پادشاه اطلاع بوده باشد و گاه گاه بعضی از اعمال ایشان به
ایشان ظاهر سازد تا ایشان هراسان گردند و بدانند که هر چه میکنند همه را
پادشاه خواهد شنید در پنهان و آشکارا هراسان از پادشاه باشند
و هیچ صفتی پادشاهان را برابر آن نیست که صاحب همت عالی باشند

همت ایشان در آن مرتبه می باید که اگر خواهند تمام روی زمین را بتصرف آورند
دیگر آنست که پادشاه دشمن را دفع نماید به عقربی و زنبوری دشمن اعتماد نکند
و از کشتن و برانداختن دشمن غافل نشود چراکه اگر مار خورده است بزرگ فرزندان
خود هر کس را که از آن بزرگتر باشد هلاک میکنند و آتش اگر ذره باشد
از آن ذره تمام دنیا میتوان سوختن و در دفع دشمن پادشاهان را اکمال
اهتمام می باید کرد و اگر بزور و قوت لشکر دفع خصم نشود بمکر و حیله دفع باید نمود
و پادشاهان را مکر و حیله در هیچ جا و با هیچکس خوب نیست مگر پادشاهان
و هیچ پادشاه را اضرور نیست دفع دشمنان منت و چون این
احکام را بهیکهم پتامه گفت و جمعی که همراه بود کشن دکر با جارج و سنج
و سامک بنا و گریه کردند و گفتند که حیف است که اینچنین بزرگواری
از میان ما بدر می رود و راجه جدشتر گریه بسیار کرد و بیشتر آمده پای
عموی بزرگوار خود بوسه داد بهیکهم پتامه او را دعا و خیر کرد چون شب شد
راجه جدشتر و کشن وغیره هم وداع گرفته بمنازل خود بازگشته اند
روز دیگر اول صباح کشن و راجه جدشتر و جماعه که در منزل بودند سوار
گشته بخدمت بهیکهم پتامه آمدند راجه جدشتر پرسید که از اندام زمان

بادشاهی پیدا شد بهیکلهم نام کفت اول دست جوک بادشاهی نمود
و زندگانی خلق همه براستی بود و هیچکس بر دیگری ظلم نمینمود و ظلم نمیکردند
مردمان بغیر از عبادت و امری که موجب رضای خداوند سبحانه باشد بهیچ
دیگر نمی پرداختند هژده لک سال زندگانی خلق جز همین نهج بود چون ست جوک
رفت و ترتیا درآمد خلق آغاز ظلم و فساد کردند و تبوتیها و عابدان و زاهدان
ترسیدند که مبادا از شومی بلا بر ایشان نازل گردد پس همه باتفاق پیش
برهما رفتند و دست بر دست بسته استادند برهما گفت که باعث آمدن
شما چیست گفتند که در عالم اخر و امری چند حادث گشته و قبل ازین نبود
و مردم آنچه در چار بید ست عمل نمیکنند در معانی آنها تعریف کرده اند
دزدی و زنا در خلق پیدا شده ما ازین عمل بلا نازل گرداند همه خلق هلاک گردند
حالا آمدیم تا بشما بگوییم و هرچه بفرمایید بران عمل نماییم برهما گفت شما خوب
کردید که پیش من آمدید حالا من رسید که سر و مغنی بیدها آنچه ضرور باشد بشما
تعلیم میدهیم و آنچه باید کرد و نباید کرد بشما بگوییم که شما بان عمل کنید خدای تعالی
بلا از شما دفع کند پس برهما از امر و نهی بایشان تعلیم داده رخصت کرد
و ایشان چون لذ پس برهما در آمدند پیش ایشان رفتند و آنچه که دفع

ظلم و فسادی که در عالم میکنند منسوخ شود این چنین و مرا نیست پس بشن بدرگاه
خدای عزوجل مناجات کرد خداوند تعالی از دل بشن جوانی افریده بشن اورا
بر جای خود نشاند و باو گفت که برابر من باید رفت و حکومت بر خلق می باید کرد
رفع ظلم و فساد باید نمود آن جوان گفت من تاب دردسر ندارم و نمیترسم اگر میان
خلق حکم ناحق کنم خداوند سبحانه بر من غضب شود و من تاب عذاب الهی ندارم
مرا بگذار با گوشه بگیرم و بعبادت مشغول شوم پس بشن دعا کرد که از
دل بر جای پسری بزاید که نام او کرت مست گیرد آنچه با پدرش گفته بود باو هم همان
جواب داد که پدرش داده بود باز بشن دعا کرد که از کرت مست پسری بوجود آمد
کردم نام او هم آنچه پدرش و جدش گفته بودند بگفت و بگرد و باز دعا باز پس
از کردم پسری پیدا شد ملک نام او هم طریقه پدران اختیار کرد و بدعا
ازو هم فرزندی بوجود آمد اسل نام بشن بسنجی او را گفت او هم همان جواب
داد بشن باو گفت اگر تو گفته من قبول نمیکنی من دعا بد بر تو میکنم
اسل بترسید و حکومت زمین را اختیار کرد و گفت من اگرچه از ترس
نفرین تو این حکومت را اختیار کرده ام اما همین وضع فقرانه خواهم ماند
بشن گفت ترا می باید که بزمین رفته کوشش در دفع ظلم و فساد

میکرده باشی بهر لباسی که میخواهی مینموده باشی پس بهمراه ان اصل
بزمین آمد ورفع ظلم وفساد کرد وبراستی در خلق زندگانی مینمود وبهمان لباس
درویشان وسیاسیان داشت بعد از مدتی اورا فرزندی بوجود آمد اورا اتک
نام نهاد چون اصل وفات کرد اتک بجای پدر پادشاهی میکرد ومثل پدر عمل وعدل
وصلاح میکرد واو دختر امرک را که اسنیا نام خواست واز و پسری
حاصل کرد واو را این نام نهاد چون اتک وفات یافت کرد این پسر بجای
پدر حاکم شده بعد از مدتی دعوی خدائی کرد وخلق را امر کرد که عبادت او میکرده
باشند وهر چند بزرگان وعابدان وعاقلان دیگر او را نصیحت کردند که
ترک این دعوی باطل کند نکرد وفرمود که تا هر کس عبادت او نکند بقتل رسد
لذین جهت خلق بسیار از بزرگان وکبیران وعالمان کشته شدند بزرگان
وعابدان چون دیدند که او بهیچ وجه ترک این دعوی باطل نکند بدرگاه
خدای تعالی دعا کردند تا او هلاک شود باسفل السافلین برفت وبعد از
هلاک او درمیان خلق ظلم وفساد شایع شد وقطاع الطریق در وادیها
هر کس را که می یافتند بزور وستم وبیداد میکردند فاسقان زمان ودختران
بزرگان میکشتند وهر چه میخواستند میکردند وهیچ کس نبود که دفع نماید

پس همان گبران و عابدان چون دیدند که بهیچ وجه ترک این افعال
از عالم منشور بدرگاه ایزد سبحانه دعا کردند و با الهام الهی تمام ان گبران
و عالمان بر سر حوضان نقش امدند و گفتند که شرک بود اول کاری باید کرد
که انچه در بدن این ظلم و شرک بوده است برود پس دست بر ان جسد ان
مالیدند شخصی کریه منظر از انجا بدر آمد در غایت سیاهی و دود و چشمش همچو طاوس
سرخ و در تمام تنش موی درشت استاده بود انمردم او را بچنگل برده
بسر دادند و گفتند از ینجا بدر رو بهلیان و ملحدان و دزدان از فرزندان آن شخص
امد بعد از ان دست راست او را مالیدند انچه سیحه شرک و ظلم از جسد
او بود بدر رفت در نیم شب جوانی با حسن کمال و جمال معنی که شیحه
طاعت و عبادت بدران او بود از دست راست او باد الله تعالی
بدر آمد زهی در تن و شمشیر در کمر و تیر و کمان و نیزه در دست و همه علوم یاد داشت
و چون ظاهر شد اول نام حق سبحانه بر زبان راند بعد از ان بسیاری از
اسمها صفات خدا را بگفت و بسیاری از علوم بر مردم خواند انگاه
دست بر دست نهاده پس انجا عمر استاد و گفت مرا چه میفرمایند
تا چنان کنم پس انمردم جواب دادند از هوا و بوتهها فریاد بر آوردند

وگفتند که نام برهمن است مرا بحکم الله تعالی در زمین حکومت می باید کرد که
دفع شر ظالمان بکنی و خلق را بطاعت و عبادت امر نمائی و هر کس از بندگی
او سر بپیچد سرش از تن بر داری و می باید که با هیچکس درستی و دشمنی
نداشته باشی و تکبر نکنی که خاصهٔ خداست و عالم را بانچه خدا تعالی
فرموده امر نمائی و از هرزه منع سازی و بهمه کس تواضع کنی و غضب را
شعار خود نسازی و خود را از هیچ کس بهتر ندانی فیل و پشه را برابر دانی
که همه آفریدهٔ خداست برهمنان و دیگران که حاضر بودند با وگفتند
شنیدی که ترا چه می باید کرد گفت شنیدم التماس با وگفتند بیا
با ما شرط کنی که خلاف امر الهی و بموجب زندگانی درین امر نمائی که خلق الله آسوده
باشند گفت شرط کردیم اما برهمنان و عالمیان را می باید که مرا درین کار
یاری داده باشند و اگر از من بدی در امری واقع شود ملاحظه نمایند و مرا از آن
منع کنند و من برهمن را جزیه نخواهم گفت و از ایشان هیچ نوعی از من بایشان
نخواهد رسید و اگر برهمنی گناهی کند او را به برهمنان دیگر خواهم سپرد تا ایشان
او را بسزایش رسانند بعد از آن وکالت خود را بر هر که اهل شد او را
بسکر گویند حواله نمود و آن برهمنانی را که ایشان دانا و کامل خوانند صاحب

مشورت خود گردانید بر یک نگهبر را که در عالم نجوم بی نظیر بود نجومی
خود کرد و دیگر مناصب سرکار خود را بهر کس از اهل دانش تفویض کرد و نگهبران
و بر منشیان چون امور نوشته از و ملاحظه کردند دعا تازه درباره او کردند خداوند سبحان
دو کس را آفرید برای مدح او که ممدوح خود کرده مدح او کرده باشند و هر کس
که تعداد باشند بر افعال و اعمال او در آمد در آمد دستور بربست او را و لج
و بدا و را هم جماعه که از نسل آن دو کس باشند مدح مبالغه باشند و
و آن دو کس یکی را نام سوت دیگری را ماگد این هر دو باد فروش اند و هر که
از نسل اینهاست تا امروز اینها باد فروش میگویند که تعریف پادشاهان را
چه در حضور چه در غیبت باواز بلند میگویند راجه برت ولایت الوت را که
داخل بنگاله است که بصوبت داد و مملکت ملیه را که داخل بهار است بر باید
اقطاع نمود پس دیگر نگهبران و عالمان دعا خیر کردند و گفتند حالا برو
و بکار خود مشغول شو پس راجه برت اول عالم را هموار ساخت که به تبر
از و همه زمین ناهموار بود و کوهها که در جا زمین واقع بود و او اگر کوهها را بکمان
خود به یک طرف برد و هر جا پستی و بلندی بود همه را برابر کرد و بعد زمین
بصورت گاوی برآمده بیامد و دست بر دست خود نهاده پیش او استاد

واو را دعا کرد و گفت به برکت همت تو من هموار شدم و چون نزدیک
رسید تیر بکمان نهاد ما او را بزند زمین عاجز شده باز گشت و دست
بر دست نهاده در پیش راجه بایستاد و راجه و زمین هر دو فرود آمدند
راجه بزمین گفت که غله در توافق نده بودند بازده زمین گفت من بصورت
گاو شده می آیم تو بفرما تا مرا بدوشند تا آنچه در من بوده باشد همه
را بدهم پس زمین بصورت گاو شده و کوه هماچل بصورت گوساله
و سمیر برت بصورت آدمی بر آمدند و شیر بسیار از پستان گاو
بر آمد راجه بفرمود تا زمین را قلبه راندند و آن سمیر را بزمین بخشیدند
زمین سبز شده اول شیر از زمین بدر آمد بعد از آن سمیر را در زمین غله
شد و از آن فرست که اولا هر غله از منترهی باشد و بعد از آن دانه می بندد
و غرض که هفده نوع غله از زمین بدر آمد و راجه آن غلها را بمردم بخش کرده
بفرمود تا پاره از آن غلها بجهت زراعت نگاه دارند و تتمه را میخورده
باشند و راجه برت همه خلق را بخدا پرستی امر کرد و در زمان بدرس مردم
ادیان مختلفه داشتند چرا که آن ملعون چون دعوی الوهیت کرده بوده
فرمود که صورت تمثال نموده مردم ادیان مسموع ند تا آن صورت اورا

پرستش نمایند و چون برین بگذشت بسیاری از جاهلان این سنگها را بخدا
می پرستیدند رسم بت پرستی در عالم ازان پیدا شد و چون پرت حاکم شد
و تمام خلق را بخدا پرستی امر فرموده که او را قبول نکرد گردنش میزد و بفرمود
تا هر جا ازان صورتها بیابند بشکنند و بسوزند و بعضی سنگها را که می سوختند
خاکستر آن رنگین میشد راجه بفرمود تا ازان صورتها جنس سنگها را
بسیار در آتش انداختند و خاکستر را بدر می آوردند و بر دیوارها که
می مالیدند سفید میشد پس چونه و گچ ازان اختراع نموده بفرمود تا
بیرون و درون خانها را سفید کردند چون اکثر دنیا بسعی او معمور گشت
تمام این عالم را بنام او خواندند و پرتهی نام نهادند و لهذا زمین را
پرتهی میگویند و باو منسوب دارند تمام کهتریان و راجها از نسل آن
راجه اند و راجه از سخن که از معنیش خوشحالی است مشتق کرده اند
و چون همه خلق در زمان او خوشحال بودند ازین جهت او را راجه میگفتند
و چون در زمان او همه مردم خوشحال بودند خصوصاً برهمنان مسند او
نمیگذاشت که مجلس بر برهمنه تعدی کند او را مهاچهتری خواندند چراکه
چهت زخم را گویند چون او نمیگذاشت که کسی به برهمن زخم رساند

برهمنان گفتند که راجه چهتر است یعنی پادشاه از زخمه مادر ماند ازان او را و
فرزندان او چهتری خوانند و دیگر یعنی آنست که چهتر را از پادشاهی اخراج کرده اند
چهتر خاصه با دو فرزندانش بود ازان ایشان را چهتری گویند رفته رفته
او را و فرزندان او را کهتری میگفتند و بکثرت استعمال صحیحه را کهکیه یعنی
جیم را بکاف بدل کرده اند والله اعلم چون بهکهم پتامه حکایت راجه
و قصه پیدا شدن او را اتمام گفت راجه جدهشتر پرسید که راجه هم مثل
دست و پا و گوش دارند چون است که آنچه از دست ایشان برمی آمد
از دست دیگری برنمی آید و چنانچه خلق اطاعت ایشان مینماید دیگری را
نمینماید و اینجا که عقل ایشان میرسد دیگری را نمیرسد بهکهم پتامه گفت
که خداتعالی عز و جل راجه پرت را آفرید و بسیار خلایق حکم او را
چنانچه می بایست نمی شنیدند و اطاعت او نمیکردند و چنانچه با
مردم یکدیگر سلوک مینمودند و او هر چند میخواست که خلایق چنانچه
باید اطاعت او نمایند میسر نمیشد و کامرانی معطل میماند و از جهت
شکایت بدرگاه خداتعالی برده بنالید خداوند تعالی از هیبت و نور
و عقل خود شمه در جبین او نهاد ازان نور هیبت و عقل بصنوبر حکم مطلوب

صورتی که در زمان پادشاهی او پیدا شد و در میان آن ولایت دنیا مال در آنجا آمد از آن
همه خیر و صلاح و علم و نیک و بد از آن شد و اثر این همه و زوال او ظاهر
گشت چون روز دیگر خلایق او را بدیدند از هیبت او بترسیدند و هر حکمی که میکرد
مردمان در آن عذر نمی آوردند و عقل او بجایی میرفت که عقل دیگران نمی رسید
پس اندک زمانی دنیا آبادان شد و خلایق آسوده گشتند و از هیبت او
هیچکس را با او مجال مخالفت نبود پس راجه برفت بدرگاه خداوند تعالی
مناجات کرده گفت خداوندا هر کس را که سلطنت خواهی داد همین هیبت
و عقل با او بده که خلایق انقیاد و اطاعت او نموده باشند و خلل در عالم
نشود دعا مستجاب گشت و آنچه بر جبین او بود هم بر جبین سلاطین
می باشد از آن هیبت نور خداست که خلق اطاعت ایشان مینمایند و هیبت
ایشان در دلها می باشد و این عقل از همون عقل ست که آنچه بخاطر ایشان
میرسد بخاطر دیگری نمیرسد و آن کارها که از دست ایشان بر می آید در کهتران
و عالمان و زاهدان عظم ایشان چون مدت ها طاعت و عبادت خداوند
سبحانه مینمایند و چون روح ایشان از بدن مفارقت میکند دیوته میشود
و او را لشکر میبرند و آنقدر که ریاضت در دنیا کشیده اند در لشکر اند

و در سرگ پیش اندر می باشند و اندرت چون تمام میشود او را از انجا بصورت
ستاره کرده می اندازند و در ان طرف تخت بر زمین است از طلا سنگ ریزه
آن زمین هم جواهر است و آنرا کنجن بهوم میگویند آن ستاره هم از اثر
عبادت و ریاضت و علم است در ان زمین می افتد بعد از ان بقدر طاعت
و عبادت و علم آنرا در رحم یکی از زنان پادشاهان میبرند و از و پادشاهزاده
متولد میشود آن روح بقدر طاعت و عبادت و علم بمرتبه پادشاهی میرسد
هر چند رتبه او را در اخر بهشت است در دنیا مرتبه سلاطین زیاده میگردد
و چون اول دیوته شده بوده است و بعد از ان پادشاه میشود از انجهت او را
نیز دیوته گویند پس پادشاهان از اثر عبادت و علم و مرتبه صاحب مملکت
شده اند و آن چیست و نور و عقل از الهی در ضمن دارند دیگر همه کس با ایشان
برابری نتوانند و اگر احد و یارا آنست و هر که روی پادشاهان می بیند
خیر و سعادت می یابد و هر که با ایشان دشمنی میکند سرنگون میشود
و هر کس با ایشان اعراض میکند که بر حضرت تعالی و تقدس اعراض
میکند بعد از ان بهکهم تا مه گفت که در انچه در باب پادشاهان پرسیدند
گفتیم راه چند نفر پرسید که ولایت که زیاده می شود پادشاه چه کار

کند که بادشاهی او زیاده میشده باشد و شهرها چه نوع آبادان می‌شوند و
مردمان چه نوع زیاده میشوند و اسباب سلطنت چون زیاده میگردد و از
مجرمان چه نوع جرمانه باید گرفت و بادشاه با وکیل وزیر و ارکان دولت
چه نوع زندگانی کنند و به استاد و اهلخانه چه نوع معاش باید کرد
نماند و کدام کس اعتماد کند و چه کسانند که بادشاه از ایشان خود را آگاه دارد
بهکیهم بیان گفت که من اول چیزی بگویم که در جمیع احوال بادشاهان را
کروانست که بادشاه را باید که غضب کم کند و راست میگفته باشد
و هر چه خوردنی پیش ایشان آرند مردمان حصه از آن بدهد و بکار نکند و
چشم بر زنان بیگانه نداشته باشد البته او را اکثر زنه باید که عقل
میکرده باشد و بدی دوستان خود را بخاطر نیاورد و اگر بسر باشد غلامان
شجاع بسیار نگاه دارد و پیوسته تفحص احوال خلایق مینموده باشد و دیگر
جهان کند که خزینه اش زیاده گردد و دیگر زیاده شدن ولایت آنست
که هر چه رعیت زراعت کنند ششم یک از ایشان بگیرد و اگر بحسب تفاوت
زمان کم یا زیاده گیرند قصور ندارد و ظلم بر رعایا نکنند در ولایت زیاده
نشود و بادشاهان را باید که تردد زیاده میکرده باشند و ولایت یاغی را

مکر فته باشند تا دوشاهست این زیاده شود و محافظت از دزدان و قطاع الطریق
و مفسدان بکنند تا شهرها آبادان شوند و باید که جماعه را که بمحافظت شهر
بازداشته است در تفحص احوال ایشان می بوده باشند تا مردمان زیاده
گردند و اسباب سلطنت بآن زیاده میشود که مال حرام را داخل اسباب
خود نکند که مال حرام برکت را ببرد و مال حلال برکت دارد و هرچند که خرج
کند زیاده گردد و اگر کسی که خزانه بمیرد و هرچند تنها بیکار باشد التقدر نکند که
ان شخص بکدری [?] افتد بلکه چیزی باو بگذارد و نگاه داشتن قلعه آنست که
ذخیره تمام و حمال دران جمع کند و آب در قلعه بسیار جمع کند با وزرای
و وکلای چنان باشند که اگر خلاف حکم بکنند البته کشته خواهند شد و بایشان
مزاج نکند و وزارت و وکالت بکسانی که بداند که بر عقل و دیانت وثوق
ایشان اعتماد داشته باشد که اینطور کسان کمیاب می باشند و به استاد
وکیل و اهل خانه و استاد را عزت دارد و کسی را استاد سازد که بر
عقل و علم او اعتماد داشته باشد و وکیل خانه را کسی می باید کرد که کلان
سال و اعتمادی باشد باو مرحمت نماید اگر از انطور کسی خیانت
ببیند دیگر او را نگاه ندارد و سزای بلیغ از آن و لسیاری [?] او باو رساند

چنانچه بدگران شنیده شود و پادشاه را اعتماد بر ایشان باید که او را خدمت
بسیار میکرده باشند و نیک و بد ایشان را معلوم میکرده باشند و نیز معتمد الیه
اصل باید بود و اصلا اعتماد نباید کرد و باید که آنکس همیشه در خدمت پادشاهان
حاضر باشد و خدمت پادشاه را از همه خدمت خوبتر داند تا از و سخن می‌شنید
بگوید و اگر از و پادشاه سخن پرسد دروغ نگوید هرچه جواب سخن پادشاه باشد
بگوید به عبارت مختصر و زیاده نگوید و در عالم آنطور کسی می‌باشد که پادشاه را
بر او اعتماد توان کرد و اگر پادشاه آنطور کسی یابد او را از همه عزیز دارد و پادشاه
را از مردم هرجایی و بی‌عقل و بداخلاق خود نگاه میباید داشت و دیگر آنچه
بنظر رسید که برهمن چطور زندگانی بکند و پادشاهان برهمنان را نزدیک خود
بدارد و بهکهم نام به لغت که اول برهمن را می‌باید که محافظت نفس خود میکرده تا سن
و برهمن را آنچه بزرگان خواندن امر نمایند آنرا بخواند و غیر آن بخواند و آنچه
باید همه را بخواند تا آنکه از هرجا اندکی و باز بجای دیگر برود و برهمن را لازم است
کارهایی که اهل دنیا میکنند بکند و هرچه بدست آورد او را شش حصه نماید
یکحصه بکار خود و تنها صرف کند و یک حصه خیرات و یکحصه بجهت پادر و مد
بدهد و یکحصه بجهت آن نگاه دارد که اگر کسی برای ضروریات از و طلبد باو

بر هر دو یکحصه خرج خود کند و یکحصه صرف زنان و خدمتکاران و یکحصه صرف فرزندان
نماید و برهمن می باید که با همه کس دشمنی نداشته باشد تا همه کس ان دوست
باشد و کهتری را می باید که با صحاب مردم خبری میداده باشد و از کسی طمع
و گدائی نکند و به دیگران کاری نداشته باشد و نگاهبانی رعیت سازد و دزدان
و قطاع الطریق را گم کند و بهترین ضرورتر کار پادشاهان کشتن دشمنان است
و کشته شدن سپاهیان در جنگ موجب تلافی گناهان ایشانست
حافظ برهمنان زار است قول تلافی همه کار دارد و سپاهی را جنگ همین طور است
بنا بران می باید که اول کار ایزد پرستی بکند و خیرات و کشت و گاو بسیار
نگاهدارد و از شش گاو یک گاو براهمه بدهد یکی را برهمن یکی را خیرات
بهر کس که محتاج باشد بدهد و سه را صرف خود و عیال کند اگر صد گاو
داشته باشد سالی دو گاو براهمه بدهد و کار سودر اینست که خدمت
این طایفه میکرده باشد و هر کس را که سودر خدمت میکرده باشد آنکس
می باید که سودر را از قوت کهنه خود میداده باشد و همه طایفه را می باید که
سودر بجهت خود نگاهدارد و اصل مدار همه کارها بر اعتقاد درست است
ابیت سلوک بودن در شهر و هر که ترک شهر کند و در جنگل انجه

حاصل میشود از میوه و غیره بهمان قناعت کند و آنچه زراعت نماید نتواند
از آن بخورد و اگر بجهت دریوزه بشهری یا دهی رود می باید که از خانهٔ برهمن گدائی
نماید و وقتی که زنش از حیض پاک شود با او توقف بزن صحبت دارد و غیر
آن ندارد و از خانه غیر این طور برهمنی هیچ چیز نگیرد و می باید که همیشه بعبادت
مشغول باشد و برهمن را باید که کار خود را گذاشته دیگر کار نکند و اگر او را فرزند
تولد شود بحد بلوغ رسد مناسب است که کار و بار خانه را با او گذارد و خود در
جنگل رفته بعبادت مشغول شود و از کسی چیزی نطلبد و لازم است که در روزی
یکمرتبه طعام بخورد اما بسیار نخورد و دروغ نگوید و در کار خود راست باشد
و جان باشد که اگر چیزی از او بطلبد البته هر چه در دست کس داشته باشد
ببخشد و برهمن را باید که شغلش کار کنند تیر و کمان بدست بگیرد و دشمن را
بکشد و زراعت هم نسازد و سوداگری نه نماید و نوکر نشود و اگر برهمن گناه کند
او سل میشود و زمانیکه بد عمل می باشد برهمن او را بجهت خدمت در خانه
نگاه ندارد و برهمن را می باید که سرود گوید و رقص کند و این نوع مکروه باشد و
با کسی جنگ نکند و دشنام ندهد و کهتری را اگر بسی ناشایسته شود باید که
خدمت نماید و عمل خود را با و سپرده خود در بندگی مشغول شود و پس را اگر فرزند

لایق نباشد کار و بار خود را باو سپارد و خود در عبادت اشتغال نماید و سود هم
اگر نیک آخرت خواهد بهمین دستور عمل نماید و الا خبر راجه را می باید که تا توانند
در بند ملک گیری و دفع دشمنان باشد جاسوسان باطراف عالم فرستند
و خبر میگرفته باشد هر جا که خبر دشمن یابد بهر نوع که میسر آید دفع آن نماید و
بعد از آن ولایت را آباد سازد چون ملک آبادان شود رعیت و لشکری
آسوده باشند و اگر فرزند رسیده داشته باشد و بداند که از عهده ملک داری
نیک میتواند بر آمد پس بهتر آنست که کار و بار خود را حواله او نموده بجنگل رفته
عبادت نماید اگر فرزند نداشته باشد و پیر شود یکی از خویشان نزدیک بداند
که از عهده این کار نیک تواند آمد ملک را باو سپرده بعبادت اشتغال
سازد و اگر راجه چنین کند او را اراج رکه گویند بعضی راجها که به سن پیری
رسیده اگر در جنگل و گوشه که باشند محتاج شود جایز نیست که چیزی
طلب نماید و بفرستد که مردم بجهت او سوال کرده بیارند و اگر کسی
نداشته باشد بهتر آنست که بهمان میوه جنگل قناعت نماید تا تواند
خود سوال نکند و اگر بغایت محتاج شود تاب قناعت نیاورد برود
از خانه برهمن عابد آنقدر که ضرور او باشد بطلبد و راجه که عدل کرده باشد

همه ثواب زاهدان و کهتریان و عابدان و غیره همه اورا حاصل میشود ازین
جهت بعضی بزرگان و عالمان و رکهیران گفته اند که راجه را هیچ وجه جایز
نیست که ترک کار سلطنت نماید چراکه رنجها در سالها اورا ثواب در عبادت
جنگلها حاصل میشود در حکومت یکروزه هزار مرتبه زیاده از آن حاصل میشود
پس ترک حکومت کردن روا نباشد سهکهیم نامه براجه جدشتر میگوید
که هیچ کاری بهتر از کار سلطنت نیست و آنقدر ثواب نیست در کار دیگر که
از کار سلطنت حاصل میشود حکایت نقل میکنم وقتی راجه بود ماندهاتا نام
و پسر یدهن نام او در دنیا چه مذکور شده او چون عالم را ضبط کرده عدل
و داد و خیرات بسیار نمود خواست که بشن را ببیند و بشن بصورت اندر
برآمد و راجهای که بیشتر در دنیا بودند و این عالم همه همراه او شدند پس راجه
ماندهاتا اندر دانست که اندر آمده سبب تعظیم او کرده پس او نشاد
اندر تقریر نمود که سبب بشن یعنی اراده دیدن بشن دارم و بشن را نمیتواند دید
ماندهاتا گفت که من میدانم که هرکس بشن را نمیتواند دید اما درین عالم
بسیار پادشاهی کرده ام و تمام دنیا را در تحت تصرف خود آورده ام
و اهل عالم همه از عدل و داد من آسوده اند حالا میخواهم که به آن عالم

جایی که همه سلاطین عادل و عظیم الشان رفته اند بروم پس گفت هیچ جنس
وصورتی برابر عدل پادشاهان نیست تو اگر یک روز در جهان کار بندهای خدا
میکرده باشی هم درجه و مرتبه حالت تو می افزاید و در پادشاهی چند فایده است
اول آنست که اگر پادشاه بجنگ دشمن رود باین نیت که لشکر میکشد بر بندهای
خدا ظلم و زیادتی میکنند و جان خود را در راه خداوند سبحانه معرض تلف می آورند
و دیگر آنست که کسی خلاف امر الله تعالی میکرده باشد و دیگر آنست که
ظالمان ناترس به بندهای خدا آزار میرسانند و آنچه که رهبران و عابدان
و عالمان را در ریاضت و کسب علوم حاصل شده باشد او را حاصل میشود
باید ما تا گفت که مردمان ولایت یمن و عرب و قندهار و کشمیر و سورت
حبش و بلخ و سمرقند و روم و شام و غیره ولایات را چون کنم اگر میلوی
لشکری ببرم و همه آن مردمان را بکشم چرا که ایشان نه کار آسمانی میکنند
نه کار رهبران دزدی و فساد در میان ایشان بسیار است اینکه گفت اگرچه
ایشان بخیال دانایان شما هیچ نمی‌بینند اما چند چیز نیک بسته در میان
ایشان است که از آن ثواب می یابند و اول آنست که خدمت مادر
و پدر را کما حقه میکنند و حرمت بزرگان و استادان میدارند و چیز دیگر که

در میان بعضی ازان ولایات رسم از جز اسمانی ست از انجا می ارند
و اگر دزدی میکنند ایشان نمیکنند جماعه ترک مجهول میکنند طرفه اینکه در دوران
مذکوره انچه از دزدی و راهزنی می آرند حصه بزرگان اول میدهند و بعد ازان علی السویه
نگاه میدارند و در زمین عرب شور و بی آب ست اما یک صفت از مردمی والد در
که ظهور آن در جایها خواهد بود بهما نقدر غضب الهی از ایشان دور میشود
در میان اکثر ایشان خراب السبارت که چاه میکنند و آب براه گذری
میدهند و صدقه بدرویشان میدهند و شفقت بفرزندان خود دارند و یتیم را
چون فرزندان خود می پرورند و سبیل زاره میکنند و بعضی ازانها حضرت حق
سبحانه تعالی عبث اعتقاد نموده میپرستند بهمین کار ثواب بایشان
حاصل میشود و مانند ایشان کفر در جماعه برهمن و کهتری میگویند کارهای
ناشایسته میکنند این راچه گویم اینقدر گفت که از غفلت حکام ست اگر پادشاهان
نیکو از احوال مردم تفحص میکرده باشند و چند کسی را که دروغ بگویند سیاست
بکنند باز این کار کنند باز اینقدر میگویند که هر که طاعت و عبادت مرعات
پادشاه میکند طاعت خداوند تعالی کرده ست و هر که روی پادشاه را بیند
روی پادرا دیده است یعنی بصورت اینقدر آمده بود این سخن گفت و

و برفت راجه جد شنگر نفت الحه در سلوک پادشاهان و برهمنان و غیره

بود فرموده بود معلوم کردیم حالا ذکر خیرات پادشاهان بفرمایید ستکهم بنانه گفت

که دیگر پادشاهان را می باید که نگاهبانی بزرگان و عابدان و محتاجان میکرده باشند

و هر ثوابی که در تمام ولایت پادشاه میشود ششم یک ثواب به پادشاه

میرسد و پادشاه می باید که نیک و بد و هر چه رسم هر ولایتی بوده باشد اگر

رسمی باشد که خدای تعالی ازان منع کرده است آنرا برطرف کند و پادشاه

می باید که نیک و بد مردمان را بداند و نیکان را بدانجو تربیت نماید و بدانرا کم کند

و خوشنود نوازش کند که ثواب بسیار دارد و راجه را می باید که اول نام

خداوند تعالی بر زبان آورد و با وجود کار و بار سلطنت طاعت حق سبحانه

تعالی را از دست ندهد و همیشه بیاد خدای تعالی بوده باشد و اگر پادشاه

بر سر دشمن میرفته باشد بآن نیت برود تا فتح یابد و اگر عیاذا بالله

لشکر دشمن غلبه آورد و روا از جنگ دشمن بگرداند و اگر جماعتی که در جنگلها

می باشند و اگر راجه مال و دنیا بگیرد همه ثواب عبادت ایشان براجه میرسد

و هر کس که بخود دوسالان و پسران کسانیکه از دولت افتاده باشند

رحم کند و ایشان را رعایت نماید برابر او دیگر ثوابی نیست و در [illegible]

که از او چیزی بطلبد البته او را نا امید نکنند و هر چه تواند خواه کم خواه زیاده باو بدهد
درویش یا فقیری که بخانه کسی اید اگر او را طعامی بدهد چندان ثواب دارد که بشرح
راست نیاید و اگر دست از کسی داشته باشند او را محروم نگردانند که ثوابی
که دارد همه میرود و مردمان را می باید که هر کاری که مدد ایشان کرده باشند در همان
کار سعی نمایند تا توانند آن کار را نگذاشته کار دیگر نکنند و پادشاه را مناسب انکه
چنانچه خود را نخواهد همه کس را نخواهد و هر پادشاه که بر فقیران و غریبان رحم
میکرده باشند و اگر گرسنه ها را سیر میکرده باشد و برهنه را می پوشانیده باشد
او پادشاه ظاهر و فرشته باطن راجه جدهشتر گفت شما روش پادشاه را
فرمودید حالا بفرمائید که بر رعایا چه سلوک باید کرد بهیکهم پتامه گفت اول کار
رعیت آنست که دعای پادشاه میکرده باشند و هر که در دعای ولی نعمت تقصیر
نماید بر از عمر بهره و در دنیا اسوده نمیشود و در ملکی که پادشاه مستقل بوده باشد در ان
ولایت نباید بود و جایی که زن پادشاه باشد انجا هم بودن روا نیست و اگر در
ملک طفل پادشاه باشد بهتر نیست که کسی در ان ملک نباشد و اگر بوده باشد
دعا میکرده باشد که خدای تعالی ان طفل را کلان گرداند تا بر ایشان مهربانی کند
و رعایا که بپادشاه براستی عمل میکرده و در انکه برو محصل نفرستند

و مال خود را براستی ادا نموده باشند رعایا باید که کشت و زرع را بزمان
محصل سازد و آزار دید چنانچه چیزی که با آتش نرم شود لیکن آنکه آتش نرم سازد
خود شود لازم است که انرا در آتش اندازند و رعیت را می باید که به پادشاه خیر
میکرده باشند چرا که اگر پادشاه نباشد فراغت نتوانند کرد از انبساط ظالمان زمان
و دفع ایشان را ایزد خداتعالی از آنجهت پادشاه را آفریده است که
دست ظالم را از مظلوم کوتاه سازد چنانچه ماهی کلان را خورد میخورد و در زمین
هم اگر والی نبوده باشد همانطور هر کسی که بیشتر زور داشته باشند فقرا و غربا را
بخورد یکمرتبه چنان شده بود که در دنیا راجه نبود و هر که قوی بود بر ضعیف زور
داشته باشند و ظلم میکرد اهل عالم از ظلم تنگ آمده پیش من که یکی از بار
برهما بود رفتند و ازو التماس کردند که شما بیایید و در میان ما حاکم باشید من
گفتم که شما مردم خود بس در بوتا نید من در کار شما دخل میکنم چرا که اگر کسی
هزار مرتبه با شما نیکی کند شما خشنود نمیشوند و شکایت میکنند و مرا سر و
و برگ در هم شما منت ایشان گفتند که ما شرط کردیم که آنچه زراعت
میکرده باشیم ده یک حاصل را بتو داده باشیم بخوشی خاطر خود
و آنچه خیر و ثواب مینموده باشیم چهار یک آن از تو باشد چنانچه اندر باشش

واین شرط در میان با سرداری میکرده باشد او قبول نمود و اهل عالم مِن بعد
را چه کردند و چون مِن حاکم ایشان گشت رحمت خدای عز و جل نازل شد چنانچه
زمین از باران خورم و سبز می و اهل عالم هم از سرداری این خورم و شادان
گشتند خدای تعالی بعنایت خود تمام گناه خلق را بخشید و عالم خورم و آبادان
گشت مردمان چون برکت قدم او را ملاحظه کردند ملازمت نفایس جواهر و زر
و دیگر چیزها که میداشتند همه را بخوشی خاطر خود پیشکش او مینمودند راجه شفقت
و مرحمت بر تمام خلق داشت و خندان و خوش بهمه کس سخن میکرد
و روز بروز شوکت و حشمت او در تزاید بود و همچنین سالها بسیار در میان
مردم بسلطنت و کامرانی گذرانید و بجهت حسن سلوک او خداوند سبحانه
عمر او را دراز کرامت فرمود و اسعداری بکرم حضرت باری آنست که سایه
عدل و مرحمت و ایمنی اگر شاهی را که عالم در سایه عدل و رأفت
و کرم آنحضرت آسوده اند تا بقا متمکن باشند بر سر همه خلق پاینده و مستدام

ابیات: الهی تو این شاه درویش دوست ؛ که آسایش خلق در ظل
اوست ؛ بدارش بر اورنگ شاهی و جاه ؛ برا اوج فلک تا بود مهر
و ماه ؛ بهکهم نام چون حکایت اشد از سلطنت این نقل کرد باز

بحسب التماس راجه جدستر حکایت عجیب شروع کرد که راجه
بسمه ارست پرسید که رعیت چه نوع آبادان و معمور میشوند
و بچه جهت ضایع و خراب میگردد بهیشم گفت که خرابی و آبادانی رعیت
از پادشاهانست اگر پادشاه عدل و داد میکند و شفقت با خلق پیدا میشود
خدا میدارد و دست ظالمان را کوتاه میدارد رعیت معمور و آبادان میگردد
آبادان امن و راحت در میان خلق پیدا میشود خداوند سبحانه برکت نسبت
خبر ایشان در فیض و رحمت خود را بر خلق میکشد باران خوب
میشوند اگر زراعت هر چند اندک کنند حاصل بسیار بار میدهد و اگر پادشاه
جور و ظلم پیشه میسازند دفع مفسدان و ظالمان نکند عالم خراب میشود
اگر پادشاه بر سر خلق نباشد دنیا از نظام بیرون می افتد و زندگانی با جمعیت
در عالم نمیماند چنانچه در آسمان آفتاب در روز و ماه در شب تمام عالم
سیر میمانند پادشاهان در زمین همین حال دارند و اهل عالم حکم ماهی دارند
و پادشاه حکم دریا چنانچه ماهی بی آب زندگانی و معیشت نمیتواند کرد همچنان
خلق را بی پادشاه حیات میسر نمیگردد و همچنان ماهی که از آب جدا
میشود بوتیمار از آسمان او را زود میتواند گرفت و هم آدمی او را صید میتواند کرد

و همانطور رعیت که در پناه پادشاه باشند هیچکس بر او دست جور و ستم
دراز نمیتواند کرد پس دعای پادشاه بر خلق واجب است و هر که در دعا
پادشاهان تقصیر کند بالخاصه خوار و خراب میشود و همه عالم و خلق بوجود
پادشاهان دنیا و آخرت می یابند و اگر پادشاه نباشد همه مردم به رنج
میمیرند چراکه عالمان بجهت وجود پادشاهان بخلق تعلیم میدهند و مردمان
تحصیل علم میتوانند نمود و صالحان توفیق عبادت می یابند و اگر به سبب
عدل و مرحمت ایشان نباشد کسی از ظلم ظالمان و فتنها هیچ کار
نمیتواند کرد و پادشاهان پنج صورت دارند اول آفتاب دویم آتش
سیوم موت چهارم کبیر پنجم جسم و این پنج صورت بجهت تفاوت زمان
و مردمان است اول آفتاب میشوند وقتی که از همه عالم خبر میگرفته باشند
و چنانچه فیض آفتاب بهمه میرسد فیض ایشان هم بهمه کس میرسد دویم
آتش وقتی میشوند که مردم از حکم ایشان تجاوز نمایند و مثل آتش تر
و خشک را میسوزند سیوم موت وقتی میشوند که ناپاکان را بکشند
چهارم کبیر وقتی میشوند که فیض ایشان بتمام میرسد و بهمه کس بخشش و انعام
میفرمایند پنجم جسم وقتی میشوند که مردم عاجزانه عیب پادشاه میکرده باشند

و بعضی امور از پادشاهان واقع شوند بنا بر مصالح و عقل هر کس بآن
نرسد و جاهلان را ندانند و از جهت غیبت ایشان ننموده باشند و آن به
پادشاهان برسد و بر ایشان عرض نمایند و ایشان را بکشند و هر کس که از
دیگری غیبت پادشاهان نشنود اگر او را تواند کشت بکشد و اگر نتواند باو دشنام
دهد اگر دشنام هم نتواند باو منع کند و اگر منع نتواند کرد از آنجا برخیزد و نشنود
و اگر بشنود منع گوینده بدوزخ رود و بر خلایق واجب است که در مال پادشاهان
خیانت نکنند و مال ایشان را از مال خود محافظت نمایند و هر کس دل
پادشاهان رنجاند هرگز از دوزخ خلاصی نخواهد یافت بجهت صحبت نام دارد
و یکی راجه دیگری دلورت سمرت جزی بهوپت بحکم مرت اما راجه وقتی
گویند که بکار و بار عالم را ایشان منصوبه باشد و سمرت وقتی گویند که جلب
کند و راجها را انعام بسیار دهد و جهتی را آنها را گویند که دست ظالمان کند
مظلومان کوتاه کند و نگذارد که کسی ناحق برنرد و بهوپت آنرا گویند که
خداوند بعضی از زمین باشد و برت آنرا گویند که نگاهبانی رعیت هر یکی
کند و در میان خلایق عدل و داد میکرده باشد و پادشاهی که صفت صنعت
داشته باشد او واسطه امن و امان عالم است و بر همه خلق واجب که از غیبت

وحضور دعاگوی او باشند و تعظیم او را لازم دانند یا مال و جان خود را در دولتخواهی
او بازند و هر کس که داعیه سروری و بزرگی طریق عقل سلوک داشته و
جمیع آرزوهای آن پادشاه را خبر کنند و با خلاص تمام در بندگی او باشند
و بعد از آنکه کسی که در خدمت قائم مقام باشد البته و امانت و دیانت او
بر پادشاه اظهار میکرد و خدا تعالی در درون دل آن پادشاه می‌آرد که او را مدارج
رفیع رساند تا مشقتهای او ضایع نشود و پادشاه را نیز می‌باید که الطور کسی
را در خدمت نگاه دارد و بشرف اختصاص مشرف سازد که چند صفت
در و موجود باشد اول آنکه در خدمت چست و چالاک باشد و صاحب عقل
و کفایت بود و نظر با محرمان نیندازد و شغلی در و نباشد و صاحب اخلاق
حمیده بود و چون اوصاف در کسی جمع شود و بجان و دل خدمت میکرده باشد
بمقام بزرگی می‌آید و از آنجا بمرتبه وزیری می‌رسد چنانچه سایه مردم از نفس
ریاضت مجاهده بعد موت نور میشود اما پادشاهان عادل در بزرگی
چون دیوانه‌اند و اسرار نهانی بر ایشان ظاهر است و بر باطن الضمیر حکم ممکنات را
و مقربان خود اطلاع دارند و هر کس را از اخور لیاقت و حیثیت او رعایت
و تربیت منظور باشند و هر کسی که معاذالله مردود نظر ایشان شود هرگز

روی صلاح و فلاح نمی‌بیند چه از رنج فلاکت کشیدن با قبال راحت
رسانیدن جز پادشاهان میسر نیست و اگر ایشان یکی را از پا اندازند کیست
که دستگیری او نماید و از ما برای این چند شکر ان لازم است که ظاهر و
باطن ایشان یگانه باشند و همه رضای طلب باشند و کاری نکنند که غباری
بر حاجب ولی نعمت ایشان رسد و می‌باید که این را بدانند که پادشاه بمنزله
جان رعیت است چنانچه قالب بی جان هیچ کار نتواند نمود خلق بی
وجود پادشاه همچنان است و پادشاه که باعث نجات خلق الله است
از هلاک دنیوی و عذاب اخروی چه تحصیل دانش و عمل نیک با امن و امان
و جمعیت خاطر ممکن نیست و امن و جمعیت خاطر جز در سایه پادشاه
منصور نه و پادشاهان اند واسطه امن و امان و وسیله عزت و حرمت
جهان و جهانیان چون پادشاه چنین باشد هر چه در عالم از جنس حسنات
است چون در ازای آن دعا میخوانند و روز بروز اعمال نیک او را بعالم
بالا میبرند تا نشانه قرب و خشنودی پادشاهان عز و علا میگردد و زندگی
جاوید می‌یابند و احوال و اعمال او دستور العمل والی دیگر میشود و چه
سعادتی ازین بهتر که کسی ملک دنیا و آخرت را متصرف شود و

و نام نیک در عالم باقی گذاشت بعد از آن بهیکهم بتامه گفت که چون پرست
با سنمه که کوسل هم یکی از ماههای اوست این نصایح تمام گفت لباس
فقر اختیار داده بار سلطنت مشغول شد و بخود گفت که هرگاه در حکومت
این همه ثواب متوقع باشد من چرا انکار بانی رعایا نکنم و عدل و داد شیوه خود
سازم تا هر دو مرتبه را حاصل کرده باشم چه فقیری که بنان محتاج گرفتار
شکم خود باشد بدیگری خیرات نمیتواند کرد و از ثواب بخشش و انعام محروم است
چون سخن بدینجا رسید راجه جدهشتر گفت حالا بیان باید کرد که بادشاه
را نسبت بخود چه معامله باید کرد تا باعث خشنودی کردگار بود و حکومت رعایا
معاش باید نمود و ملک را بچه طریق ضبط توان کرد و بر دشمنان بکدام تدبیر
غالب توان شد و بر اطلاع احوال چه جاسوسان را چه طور نامزد باید ساخت
و چهار طایفه مختلف العبادت از برهمن و کهتری و بیس و سودر پس راجه
ایشان نگاه دارند و بر ایشان چه معاش نمایند و اهل عیال و فرزندان و
لشکر را بچه آیین محافظت کند و ضوابط تدبیر و سیاست را هر کدام جدا جدا
بیان فرمایند تا دستور العمل باشد آن فرموده شما بهیکهم بتامه گفت
گفت اول کاری که بر بادشاه لازم است آنست که بر نفس خود غالب آید

و دست خود را از هوا و هوس و کار ناشایسته کوتاه دارد و نفعی که بدان رضای
حق باشد بکند و زنان و فرزندان اهل عالم را بنظر بد نبیند و اصلا رضا بظلم
ندهد و در وقت بازپرسی دادخواهان جانب ظلم نگیرد و حقوق و احکام خداوندی
را ضایع نسازد و همه حواس ظاهری را بحکم خود کرداند که آن سامعه و باصره و
ذائقه و لامسه است و از جمیع امورها که بدان رخصت نیست دست خود را دور
دارد و چون پادشاه بر نفس خود غالب آمده که دشمن درونی اوست لازم است
که از برکت این نعمت و تاثیر این وضع پسندیده بر دشمن بیگانه نیز غالب
می باشد و هرگاه که ضبط جوارح و اعضای خود نتواند کرد بر دیگری چگونه غالب
میتواند شد و پادشاه را باید که هر جا که در قلمرو او قلعه حصاری محکم باشد و در
هر قلعه و حصاری قوی لشکر سواران خوب نگاه دارد تا محافظت آن نمایند
و همین طور بر سرحدهای ملک خود لشکری مسلح و مستعد نامزد باید فرمود تا
بیگانه را دخل نباشد و در هر شهر حکم فرماید تا باغ و درختان متفرقه آن
شهر را بیجا نبرد و جمعی را از سپاهیان تعین کند تا در سواد آن شهر
حکم فرما باشند و در زیر درختان سکونت گرفته در شب و روز محافظت
آن مردم از اعدا نمایند و در خانها و دهات دخل نکنند و ایشان را بیجا نیازارد

و هر جا که قصبه باشند آنجا را از سواران خالی نگذارد و حکم فرماید تا از مخالفان و از
دزدان و قطاع الطریق خبردار باشند و نگذارد که غنی و فقیر زیردست تعدی
کند و در میان بلاد و دیار هر جا چوکیداران نگاه دارد و چون پادشاه بسیر و شکار
رود جایی که توهم و خطر باشد هر جا خبرداران تعین نماید و جمعی را نامزد فرماید
و درین باب تغافل و بی پروایی جایز ندارد و جاسوسان را که بولایت فرستد بطور مردم آ
دکول باشند و لور و لنگ و شل باشند اما در باطن زیرک و خردمند و هشیار
بودند و چند مرتبه ایشان را بیازمایند و اگر ناگاه یکی از ایشان خبر دروغ و طمع
خیانت ظاهر شود او را به پیرامون خود راه ندهد و اعتماد نکند لیکن او کس دیگر
را فرستد و نیز جاسوس کسی باید که او را گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما
برابر باشد تا رفتن و آمدن کاهل نباشد و در سر هر ده گروهی که از انجا سند و
منزل گویند جاسوسان تعین فرماید بطوری که از احوال نیک و بد نیز خبردار باشند
تا هر چه از صلاح و فساد در ولایت او میکنند روز و روز بروز میرسانیده باشند
و از احوال حرم و فرزندان و وزرا و اعیان مملکت و ندما و سایر اصناف
نیز می باید که حسب الامکان خبردار باشد و بر هر کدام ازین طوایف موکلان
جدا جدا بگمارد تا بشناسد که از کدام یکی از ایشان توفیق طاعت و عبادت فتنه

و چه کسان بر موجب فسق و فجور ارتکاب دارند و همین طور بر عالمان و عابدان و
اهل بادیه و اهل بازار و اهل حرفه خبرداران بگذارد تا از حالت طایفه نیک و بد ایشان
مطلع شود و جاسوسان باید خودش باشند که از کسان با وفا و ترس شود که جاسوسان
بیگانه را توانند شناخت و اگر قصد ولایت بیگانه کند و خواهد که دشمن را مغلوب
سازد باید که چنان که روز بروز خبر او و لشکر او به او برسد و اگر داند که دشمن
نیز در تدبیر و جمعیت مشورت نماید و رای هر کدام بر محک امتحان زند
بعد از آن توکل بر کرم خداوند سبحانه نموده بر هر چه رای او قرار یابد در عمل
آرد و اگر داند که دشمن غالب است و در جنگ کردن او حزم نیست
تا تواند از راه مدارا درآمده صلح کند و اهل مشورت باید که جمعی باشند زینت
علم و حلم و پرهیزگاری آراسته و شرف نسبت با زیور حسنت جمع کرد
کرده و راستی و امانت شیوه ایشان گشته و صحبت پیران روزگار
دیده و تجربه بسیار حاصل کرده و از همه برهمنان یعنی دانا مشورت باید پرسید
اما آن برهمنان که معنی بید دانسته باشند در اوضاع و اطوار خود ثابت
قدم بوده بعد از آن از جهت تیغ یعنی بهادران اصیل تدبیر باید جست آن
بهادران که اخلاص ورزیده باشند و اگر اذیت که از عالمان بولا

ظرف و انس و از عاملان بواسطه ظرف نسبت بدی و نفاق کمتر مرزند
اما از جنس سود و جماعه را که محرم راز باید ساخت که اعتمادی باشند
و باری با اخلاص البسان ظاهر کننده باشند و چون در این دو طایفه فی الجمله کم
اصل است احتمال والا که خبث از او سر زند و اگر اتفاق اهل مشورت
بر این شود که دشمن غالب است از زمان صلح کردن با و از جمله ضروریات است
و از لوازم مذهب ملکی است آنگاه بطلب صلح ایلچی عاقل و مدبری را با هیبت
غنیم برای صلح باید فرستاد و تا از راه درایت و کفایت در مزاج او تصرف
نماید بعد از آن بطریق تواضع و ادب پیغام و بلاغت خود رساند و
این ایلچی می باید که شریف النفس و دانشور و درون آگاه و صاحب تجربه
باشند تا هر چه گوید از زبان موکل جان او دانند گویا که زبان اوست و چون
غرض پادشاه در صلح و نگاهبانی رعایا و حفظ اهل عیال و اطفال
و اموال مردم است این را حمل بر زبونی که او را از این نیست نواب
بسیار است و جمعی را که دانند الا فی فتنه انگیز اند تمامی همت بر این مقصور
دارند که هر حال در ملک خلل افتد و اهل عیال مردم تاراج و غارت
روند و در ضار ایشان بجنگ مستمر است باشند و دفع و رفع ایشان

لازم است و تا تواند سخن ایشان نشنود و خاطرنشان خود سازد که
مادام ضرورت نیفتد و کار به نرمی و بی جدلی میسر نشود که تیغ از نیام
کشیدن فتنهٔ خفته را بیدار ساختن کار عاقلان نیست در عاقبت و مآل
این تدبیر جایی است که دشمن زبردست باشد اگر حریف را از خود زبون
داند و ببیند که او در هیچ حساب نیست بهتر آنست که او را ایثار زر و از
خیال او تغافل ورزد و سهام سپاه را اعلام بخشد تا در اطاعت او باشند
اگر این خبر شنیده باشند چنانچه علو همت پادشاهان خواهد که آن حریف
زبون را بالکل دفع کند پس باید که در وقت لشکر کشیدن رعایت
ولایت و محافظت رعایا را نماید استمالت و دلاسا داده از
لشکر خود سازد و محافظان و جانداران بر ایشان تعین سازد تا کسی
متعرض نگردد و جماعه را از ایشان که متمرد و باغی باشند تنبیه و سیاست نماید
و از مقربان و سپاهیان دشمن هر که را داند که راه بداندیشی می‌پیماید بهر کدام
جدا جدا انعام فرستد که از این حرکات ناخوش حذر کنند و کسی را که
نمک او میخورد در راه فساد با صلاح باز آرند و اگر سخن پادشاه قبول
ننمایند فبها و الا فرماید که اموال و اسباب و اشجار ایشان را به غارت

برند و بر هر که دست یابد او را بکشند و پیش از جنگ ایلچیان پیش او
فرستند تا او را بکلمات نصیحت آمیز فریبند و اگر باین فریفته نشود از بادشاه
عطا خود در ملک او تشریف برد و از روی مهربانی و بزرگی و سرداری بانواع
نقد و بلطف او را از خود سازد و هر نازی که او بکند ~~و اگر احیانا کار بجنگ~~
از روی کرم و حلم بر دارد و هر بادشاهی که بدشمنان خود باین طریق سلوک کند
ظاهر است که هیچ کسی با او جنگ نکند و اگر احیانا کار بجنگ افتد و بداند
که غیر از شمشیر علاجی نیست انزمان تا ممکن باشد بادشاه خود مقابل دشمن
نشود و بنفس خود بجنگ نرود بلکه بجهت دفع افواج عظیم بر امرا و نامزد
می باید کرد هر فوجی سواران کارگذاران و بهادران نامدار بوده باشد اگر این
افواج غالب آمدند و دشمن را شکست دادند خوب و اگر نه خود متوجه
شود و جنگ بکند بعد از ان ولایتی را فتح نموده باشد باهل آن ولایت
باحسان و انعام پیش آمده همت بر ان گمارد که املاک بیشتر از آنچه در
آبادان شود و از گناهان گذشته آن مردم بگذرد چنانکه زد کران
و بار را بعامل ظالم سپارد تا از دست تصرف دراز کند و رعایا از شومی
ظلم او ویران تر نشوند آنگاه گرفته ناگرفته برابر باشد و بادشاه را

باید که از ولایت که تو دست آمده باشد شش یک خراج بستاند و جماعه
که بجهت محل قحط تنگ گذاشته باشند بازنهایند و خود هیچ طمع
در حاصل آن زمین نکند تا زمانی که آبادان نشود بعد از آنکه دیگر بطریق خوب
آبادان شود پادشاه را ضرور است که جزی از زراعت زیاده بگیرد و آن زمان
فراخور حال بمقتضای وقت اگر از ایشان جزی مطالبه نماید باکی نیست
اما بشرطی که ساکنان شهر و اهل حرفه را نرنجاند که از اهل شهر جزی مطالبه
بطریق مصادره گرفتن وبال بسیار دارد و صغار و کبار و وضیع و شریف
شهر را بهر حال از مطالبات دیوانی معاف شمرد و رعایا را که
در پای تخت شاهی و دیگر شهرها آبادان اند و زراعت نمیکنند ایشان نزد
بجای فرزندان خود تصور کند و دیگر ادب و تربیت فرزندان پادشاه را
باید که فرزندان خود را چنان تربیت کند که اول از همه چیز تحصیل علوم
نمایند و معنی بید را بفهمند و اخلاق حمیده حاصل کنند و عقل و بزرگی
ملک ایشان گردد و از همه فرزندان کسی که قابل و لایق بیند خواه
سالخورده باشد خواه بزرگ همه در صحبت نگاه دارد و در رسم و همت
جهانداران و قواعد ملکی بوی بیاموزد و راه روش بزرگان خود

را باو نماید و حکایات اخلاق پسندیدهٔ پادشاهان پیشین با وگوید
و نصیحت کند که هر کس را چنانچه هست بطریق فراست باید شناخت
و با خور آن سلوک کند و از خدمتکاران هر کس را چنانچه مناسب حال و در خور
خدمت او تربیت و رعایت باید نمود و از مردم قدیم الخدمت هر کس که با دیانت
باشد او را برین خدمت مقرر سازد اول برای ضبط کارها که در آن ولایت
او بر آید دویم برای محافظت غله که از رعایا بار قسمت باید نمود سیوم برای
تحقیق منکسر که بدرگاه او می آیند و کسی را نا اعتمادی و بد اصل و دزد دیده باشند
برین امور تعین نکند که او را در اندک فرصت تلف می سازند و چیزی که برین صفتی
که پادشاهان را حاصل می شود اول خشم فرو خوردن است که ازین صفت ثواب
جمیع طاعات ایشان بنام ایشان می نویسند و اگر بالفعل از خشم مؤاخذه کند
و داند که خشم راندن ضرورت است پس باید که بقدر رتبه و حال هر یک اغماض
کند که سزای بعضی با همین است که بخشم تیز در ایشان نظر کنند و اینجماعه
کسانی اند که با شرافت ذاتی دارند با بعلم و تقوی آراسته اند و جمعی باشند
که ایشان را ابرازی و بالی باید کرد و پس طایفه را که در مرتبه فروتر باشند از مجلس
دور گردانیدن کافی است و همین طور اگر گناه عظیم است بقدر گناه تنبیه باید

چنانچه کسی را باید زد و باید کشت یا کسی را از وطن باید برآورد تا از کسی جرمانه
باید گرفت پس نگاه داشتن این مراتب پادشاهی لازم است و چنان بکند
که سیاستی لایق حال هر سفله و دون باشد با عیان و بزرگان باشند فرماید
تا آنکه یکی را باید کشت و واندگه از گذاشتن او ضرر به عالم میرسد او را سیاست
نا فرموده نگذارد بهر حال چون دل صاحب دولتان پادشاهان امرا و حکام عیب است
در عفو کردن و خشم راندن بدل تامل کنند تا از عالم بالا بر ایشان چه بر تواند آید
و اگر پادشاهان بر این موجب که گفته شد عمل فرمایند و بقدر گناه هر کس سیاست
و تنبیه القدر ثواب پادشاهی حاصل میشود که در دفترها نگنجد و دیگر صفت حمیده
پادشاهان است که هنرمند صاحب هنر شناسد و تشخیص قابلیت
او کرده فراخور آن به تربیت نمایند و هنرش ضایع نسازند و دیگر صفت
امنیت که دانا و پرهیزگار بوده هر کاری که کند در سر دانش کند و فرموده خداوند
سبحانه بشناسد و در دنیا بقدر کفاف کند و خلق و تواضع او بمرتبه باشد
که آرام همه دلها بر و بوده و مقبول هر شش طایفه خلایق باشند که اصول اند
و هر کدام این شش طایفه نیز شانزده شانزده فروع دارند و مجموع این
طوایف شش گروه اند که هر کدام دینی و ملتی دارند بفعل ایشان بجای

خود مذکور شده پس پادشاه را باید که چنان با ایشان معاش بکند که همه ازو
راضی و شاکر باشند و دیگر صفتی که خلاصهٔ پادشاهان است جود و کرم است
و هر کس باید که از انعام و بخشش ایشان بهره‌مند بود و خود پادشاهان حکم آفتاب
دارند که فیض او بخواص و عام می‌رسد و نیز پادشاه را باید که همان طریقه را پیش
گیرد که موجب نیکنامی او باشد و در کاری که نفع عالم باشد همان بکند و دیگر از جمله
ضروریات اینست که قلاع ولایت خود را از غله و آب و اسلحه و اقمشه و دیگر
ضروریات معمور دارد تا وقتی که بر سر حریف غالب کار افتد و ضرورت شود خود
از آن قلعه درآید و در وقت درآمدن قلعه باید که مردم اطراف و نواحی آن ولایت
از آن خود ساخته بمنشورات انها سکونت در قلعه کنند و جمعی را که ازو بیگانه اند
بزبان شیرین و بخشش در رفتن بمنازل ایشان از خود ساخته و بدین نوع
هر یکی که میسر شود دلاسا از دشمنان نموده خاطر جمع کرده و از لشکر خود سر افواج
چیده برگزیند و بر اطراف آن نامزد کند و دل سپاه را به بخشش و انعام
در قید آرد و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که بر سر راه غنیم باشند و بر آن
کرده در پناه قلعه آبادان ساخته و گرد و بر گرد قلعه را هموار کند تا لشکر بیگانه را
پناهگاهی نباشد و دیهها را در شهر برده شهرها بجای آبادان سازند که اگر

کوه و دریا باشد و مردم نامدار و سرداران قبایل را همیشه دلجویی نماید که مبادا
از ترس مال و جان روی بگریز نهند باعث معرکه شکنی گردند و وقت قلعه
بندی آب و طعام هر یک را بحضور خود قسمت کند و آنچه که کفایت باشد
بمردم برساند تا زودتر تمام گردد و قلعه را چنان سازد که راه آمدن بر لشکر بیگانه
تنگ گردد و از غله و زراعت و درخت هرچه بیرون قلعه بود هم
نسوزد و بر سر لشکر با بیرق راه ببندد و اگر حصار بود بر گرد آن خندق عمیق کند
و فرماید تا از اطراف آن پر آب سازند که ماهی و غوک و نهنگ و دیگر جانوران
آبی در آن باشند و بر سر هر دروازه آتشبازی تعبیه نماید و از اسلحه و دیگر
مصالحه نیز تیار دارد و اگر حصار کم آب بود و چاه درونی و حوض باشند و
چاه چاه درونی و حوض قدیم را از آب خالی کرده از سر نو برپا سازد و چند
بند بجانبها تا تواند برطرف کند و اگر نه حل اندود بکند تا مبادا از بیرون قلعه
مهر تغلک با غره در جهند افتد و حکم کند در آن شهر روزانه آتش بیفروزند
بلکه در شب طعام بپزند و از دوکان آهنگری و در خانه که فرزند متولد شود
نیز غافل نباشند و منادی بگردانند مردم همه از آتش با خاطر باشند
هر کس که روزانه آتش کند از وجرمانه بگیرد و سیاست کند و هر جا که

چارسوی بازار یا محلی که اجتماع مردم باشد می باید که جاسوسان بگذارد تا آنچه
بگذرد روز بروز ساعت بساعت بعرض رسانند و از اتفاق و نفاق اهل شهر
او را اطلاع باشد و نیز با مسلح و مکمل شده الحی بگردد و گوش بر آواز
باشند که شب دار از جانبی نقب میزده باشند و راه در خانه را فراخ بگذارد [?] تا
وقت حاجت بر مردم تنگ نشود و در هر کوچه کوزه های پر آب نگاه دارد
و سقاییها و دوکانها بنا فرماید و خزینه و مال و قورخانه و غله دان و طویله
اسبان و حلقه فیلان را در جای مضبوط دارد هر شب که آینده و رونده را
خبر باشند و برکوب قلعه بیگانه را اطلاع ندهد و از مصالح قلعه بندی
مثل طعام و روغن و شهد و نمک و انگشت و کاه و چوب و دیگر لوازم
ضروری آنچه با محتاج باشد از میوه و ادویه و طبیب و افیون و افسون گر و
نتوه بل و دیگر اصناف مردم نگاه دارد با مردم شهر برفق و مدارا سلوک
کند و خشم نراند و سیاست سلطنت و حکومت را موقوف دارد
که مبادا اسفر مردم شود و با بیگانه یکجا نشود و از هر کس که مردانگی بیند او را
با انعام و تلطف سرفراز سازد و تا دیگران نیز با سعد و لدی جانسپاری نمایند
و از نسر ولدان هر کس را که با هم متفق بیند میان ایشان نوع تفرقه اندازد که لاند

بداند هفت چیز را محافظت نماید اول رعایت احوال دوم نگاه داشتن
صاحب مشورت و وکیل و ندیم خود سیوم از خرابه و دد خانه و از خزانها خرج بکند
و چهارم و چهارم مصادره و جریمانه بقدر گناه باشد و پنجم از دوستان گرفتن
و ششم از مال ملک مطلع بودن هفتم از وقایع که در پایتخت گذرد و کلی و
جزوی حاضر باشد این هفت چیز را باعث حرام ملک دانند اگر یکی از اینها
خوب نشود گویا که از هفت عضو یک نقصان شده باشد و دایم در بین ملاحظه
باشد که سود و زیان او در کدام کار است و ملک بچه تدبیر قرار یابد و دولت
او بکدام طریق روز بروز افزون میگردد و چون بر عمر اعتمادی نیست تا تواند در
افزونی طاعت و خیرات بکوشد و از مال پاره لله و پاره نگاه دارد الله
و یقین داند که هر چند خیرات او بیشتر باشد عمر و دولت او افزون تر
که دوام سلطنت و بقای حکومت و البته بدو چیز است یکی عدل دوم
بخشش پس بهکیم بیانه گفت که من از بزرگان خود همچنین شنیده ام
در باب نصیحت پادشاهان اگر بکار بندند پادشاهی برقرار میماند و مضمون
اینست که پادشاهان چون از خواب بیدار شوند کاری بکنند که رعیت
دعای بابقای کنند و بدانند که نجات ایشان موقوف بکتم ندارند و

بخشش بر سپاهی و دیگر محتاجان نیست و اگر صد سال عبادت کند و
این دو چیز ندارد هیچ فایده ندارد و دیگر پادشاه را باید که بمشورت زنان
کار کند چه ملکی که در آنجا حکومت آن باستقبال نباشد الملک عاقبت خراب
گردد ملک مشورت بجماعه کند در علم و در هنر کاری و نیک اندیش پادشاه و سپاهی
در عیب باشند و استحضار ایشان بمرتبه باشند لذ هر وادی که رسیده شود
حاضر جواب باشند پس راجه جدشتر پرسید که اگر عالم از راه و روش خود
بیفتد بر ایشان از چه مقابله باید کرد بهکهم پتام گفت که پادشاه در این باب
تامل واقعی می باید نمود و ملاحظه احوال نماید که مفسدان و بدکاران تنبیه ایشان
لازم است عالم مضبوط برامیت از برهمنان و چهتریان و بیش و سودر حیان
باید بود که در کتب نوشته اند و بر رکهان ایشان بر آن طایفه عمل نموده اند مبتلا
اگر برهمن کار اهل سر طایفه کند در وضع و کسوت و روش بر پادشاه لازم است
که منع آن بکند و تنبیه واجب همچنین شود و پس اگر کاری برهمن کند در وضع
و کسوت و روش برهمن دخل نماید برای او سیاست کند و خلق تعلق
برای تدبیر پادشاه دارد و اگر حواله بزدن و بستن و کشتن اینکس حکم فرماید
و اگر مصلحت داند فراخور حال آن شخص جرمانه بگیرد و او را پاک سازد و در شهر شاد

که خلق را باین ترتیب نگاه دارد و هیچکس را نگذارد که قدم از جادهٔ خود بیرون نهند
آن پادشاه صاحب زمانه است و زمانه تابع اوست و هر کس نصیحت
او زمانه سازست خیر و برکت روزگار بر جنبت و همت پادشاهانست
و چهار جگ مشهورست ست جگ و ترتیا و دواپر و کلجگ موافق
پادشاهانست تا زمانیکه پادشاهان کار ست جگ میکردند خیر و
برکت در خلایق چهار حصه داشت و در قرن دوم یکحصه کم شد و سوم
دو حصه از آنکه راستی در ست جگ شایع بود برکت در غله و زراعت
بر وجه تمام بود باران بوقت می بارید و میوه ها بغایت شیرین و بالیده میشد
مردم بالا و بلند و قوی و تندرست بودند بیماری و ناتوانی و احتیاجی کم حادث
میشد و کسی بدیگری احتیاج نداشت و کارها از اهل آن بروزگار بر خرد
که عقل حالا در آن حیران است و چون در اقامت حدود فی الجمله از پادشاهان
قصور افتاد اوضاع طوایف چارگانه خلل پذیرفت و دونان و کم اصلان
در کارها و بزرگان دخل کردند و انحراف وضع سفلگان پیش گرفتند و زمانه
تغیر یافت و ست جگ بر ترتیا اشتغال نمود خیر و برکت کم
شد و دواپر از ترتیا بدتر گشت تا بکلجگ چه رسد و اینهمه تنزل در کاروبار

عالم بواسطهٔ اختلاف اوضاع و تغییر ضوابط و قواعد سستی در تعمیر و
سیاست افتاد پس ای جد تستر توهم اگر بدستوری مقرری عمل کنی جرمانه
باندازه بگیری و نظام چنانکه باید نگاهداری پادشاهی خواهی نمود مثل پادشاهان
دیگر که در دست جاب بودند و نام تو نیک و عمر و دولت تو روز افزون خواهد شد
ملک تو بر قرار خواهد ماند و اگر عکس این خواهی بود تو دانی بعد از آنکه سخن
تا باینجا رسید بهکهم گفت که چند صفت است که باعث رستگاری
مردم اند و پادشاهان اگر غم خویش دارند باید که بران عمل نمایند جد تستر گفت
کدام است بهکهم آغاز نمود که سر همه طاعت خیرات است بعد ازان
رشته حقیقت و مروت نگاهداشتن با کسی که دم محبت زند بنهایت
رسانیدن و نیت نیک و مهربانی و شیرین زبانی ست و حرمت نگاهداشتن
با خلق خدا اگر کسی چیزی ازوی بخواهد قدرت داشته باشد بدهد و آن بر زبان
او نرود و لاف زدن ازان منافق نباشد و اگر ایثار باشد و اندک نفعی و کناری
بحد بیکاری تعرض نکنند و سخاوت پیشه باشند اما بشرطی که هر چه بدهد
منت بواسطه خدای عز و جل نه آنکه در هوای نفس و لذت شهوت خرج
کنند و سخت دل نباشند اما تعریف مردانگی خود که محنت و رنج دیگران

بروانرنکنند عالم و عاقل باشند و تحقیق نا کرده کسی را نکشند تا بعد از کشتن
پشیمانی دست ندهد فایده نداشته باشد باید که صفت بهادری برو داشته
باشند باید که اما تعریف مردانگی خود پیش هر کس نکنند سخندان و سخنگو
باشند اما خبری نگویند که در ان ضرر باشد و الا در روی بی‌مروتی سایل و حاجتمند
را از مجلس برنخیزانند بلکه بحیله تلطف او را رخصت نمایند و بدربانان
فرمایند تا بار دیگر او را نگذارند و با هر که بد نفس و جعل باشند سخن او را گوش
نکنند و ایشان را در مجلس خود راه ندهند و هر که راستکاری و سنجیده باشند
او را از صحبت خود دور نینداختند و لله دروغگوی بغایت احتراز نمایند و مصادره
برکسی بغور نارسیده نکنند و بر خانیان اعتبار نکنند و ایشان را در امور ملکی
دخل ندهند که مانع خیر بود سخن او را نشنوند و بر تحمل و سکوت مرکب دیگران
رشک نبرد و بخاطر نیارد که دیگران با من چون شریک باشند در مطاع
خود مغرور نشود با کسی که تعظیم و تواضع کند باید که از زبان و دل با وی یکی باشند
و نفاق را دخل نبود و هر چه بخشند از سر رغبت و شوق بدهند بعد از بخشیدن
پشیمان نشود و خدمت استادان بی نفاق بکنند و حق ایشان بجا بجا
باید نگاهدارند و بجا آرند و دولتی که از و نیکنامی پیدا شود بدست الله

والا درومند دوست ناپایدار و وجه حرام نباشد و هر که ظالم نفس خود باشد
مهربانی برو نکنند و از مردم بسیار متنفر نباشند و تنگ ملال و بسیار شهوت
پرست و مایل زن نباشد و حاضر وقت باشد و فرصت از دست ندهد
وعده دروغ بکسی نکند و هر چه گوید بعمل آرد پس هر که برین نصایح کار کند رستگار
دنیا و آخرت باشد راجه جدهشتر برخاست و بصدق دل تعظیم بهیکهم پتامه
بجا آورد و پرسید که شما این نصیحت فرمودید شنیدم حالا بفرمایید که
پادشاهان را چون از سلطنت تکبر و غرور پیدا شود و خطرها وارد او را
چگونه باید دانست تا شایسته رضای خداوندی و مستحق بهشت ابدی گردد
و از غیب او را چه نوع خبردار شود که تعدی بکسی نرسد و باعث نجات
پادشاه شود بهیکهم پتامه گفت پرسیدنی تو بسیار محل بود پادشاهی
چنانچه گفتی خطر بسیار دارد و از عهده آن بر آمدن کار هر کسی نیست
بسیار باشد که پادشاه بذات خود عادل و خیرخواه و متصف بصفات
حمیده بود اگر بسوای آن نیکمعامله و خیراندیش بندگان خدا نباشند
پس بر والی لازم است که همنشینی و ندیم و عهده داران او نیز بدین
صفات موصوف باشند اول آنکه چنان باشند که نسبت الهی بخداوند

خوب باشد و عالم باشند و با وجود علم پر از عقل و فراست آراسته باشند
و از روی نسبت جهان باشند و با وجود آن همه کس را بشناسد و مردم
تعظیم ایشان لازم دانند چون این طور جماعه در خدمت پادشاه قیام
دارند اگر امنیت که در خدمت او سخن حق میگویند و عرض حال مردم در وقف
نیک بکنند و اگر بمنصبی و عهده سرفراز شوند از جهت نگاهداشت عزت
و حرمت خود خیانت نورزند در شئون و عملداری نه حق پادشاه ضایع سازند
نه بر رعیت ستم و اگر پادشاه هر صباح با مردم بزرگ و نیکوکار جمعیت
دارد اگر چه بمقتضای بشریت از و فرو گذاشتی هم واقع شود خداوند سبحانه
ببرکت صحبت نیکان از و در گذرد چون اهل طاعت و معرفت و حلم
و تقوی در سایه عدل و امن پادشاه بعبادت حق جل و علا مشغول باشند
دست بر داشته دعای جانداری و ازدیاد دولت او بکنند اگر آن دعای
مستجاب شود کار دین و دنیا ساخته گردد و پادشاه را که بهمه کس از این
طایفه بخلق و تواضع پیش آید و سخن درشت نگوید و در همه امور عقل و تحمل
بکار باید برد و کاری بکند که از دولت دولت افزاید و ثواب حاصل شود و در
دو صفت مذموم که غضب و شهوت است غلو نماید و جب اللامکان

احتراز نماید از آنها واجب شمرد و دیگر بعد از ضروریات هر که غضب و شهوت
از حد گذرانند تحمل و تامل در امور نه فرماید و طمع و حرص را شعار خود ساخته او هنوز
نابالغ است که بهره از عقل نیافته باشد هرگز او را که خاین است یا شهوت دوست
یا بی وقوف و کج سلیقه او را بر عهده ملک مسلط نسازد و در امور ملکی و مالی
دخل ندهد که باعث ویرانی ملک است و پادشاه هر چیز کار باید که هر چه از مال
بهم رساند همه را در رضای خدای تعالی خرج کند و هر چند خداوند بر او ابواب فتوح
مملکت گشاید او نیز به شکرانه این نعمت عظمی حوایج و مصالح فقرا و مساکین
و ابار خود را برساند و هر شاهی که نگاهبانی رعایا از خراج چنانچه باید نکند و از اسبابی
خراج بطریق مکرر بگیرد و حدود و احکام را بطوری که در کتب بیان نوشته اند بر ما و الله
بخشش و انعام مستحقان برساند و نیت خیر باشد و حرص در مال مردم نکند
و از کارها تحمل نماید و بد اندیش کس نباشد و بر ذمه او کرم خدا لازم است که
او را در قرب ربانی رساند و این قدر باید دانست که جاه و مال به کسی وفا نکرد
و نخواهد نمود پس در پی تحصیل همان دولت کوشند که از وجه حلال باشد و سبب
سعادت باقی تواند شد و چه خوش گفته اند به دنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت بری. مالی که از حق گرفته نستود زور و روز

ثمره زیاده میدهد و اگر بر عکس باشد سرمایه از و می برد پس کسی را که ضرورت

که با وجود لذت تحصیل بلند نامی نام بدی از برای خود حاصل کند چون اصل طمع زر است

و زر را بواسطه جان نگاه میدارند پس هر که بقسمت خود راضی است و

طمع در زر دیگری نکند گو یا که جان بخشی او کرده باشد و هر که بظلم و غضب مال

کسی بگیرد گو یا که او را نا حق کشته و نیز رعیت حکم ماده گاو شیر دار دارد پس کار

را که از شیر او اوا سازند از مروت دور است که اگر بکشند نفع یکبار منقطع

میشود و اگر پرورش دهند تا آنکه زنده باشد از و محظوظ باشند همین طور

اگر رعایت بر رعیت باشد هم ملک آباد و آن و هم خزینه معمور میگردد و الا نه

ملک نه خزانه بر رعیت چو بیخ اند سلطان درخت درخت ای

جوان باشد از بیخ سخت پادشاه مثل باغبان است باید که ملک خود

چون باغ خیال کند تا هر جا که خار بیند صحن باغ را از آن پاک سازد و نهالی

را که قابل تربیت باشد آب بدهد و بر گرد آن دیوار نماید تا بیگانه راه نیابد

و اگر کسی را از زراعت بی قوت و بی استطاعت بیند تقاوی بدهد که

فایده آن به پادشاه عاید گردد و اگر توانگری بفقیری دست تعدی دراز کند

ظالم را چون خار از گلستان ملک بکند اگر احیاناً پادشاه را احتیاج بمال

رعیت افتند بواسطه تنگی و دشمنی غالب که بمقابله او نتواند آمد یا خواهد
که قلعه یا جای سالف انتزاع او راست که از رعیت چیزی بگیرد اما برضای
ایشان و اگر برهمن مالدار باشد حاکم را نشاید که از و مصادره کند و طمع در مال
او نماید هرچند محتاج باشد ملک نتواند از خود چیزی باو بدهد و اگر هیچ نداشته باشد
بر زبان شیرین سخن باو بگوید و تعظیم او از دست ندهد و هر پادشاه که
دو صفت عدل و داد و داده بر تخت نشسته هفت طبقه آسمان و زمین
را مسخر خود ساخته و ملایک و انسان و وحوش و مرغ و ماهی دعا را او میگویند
و از خدای تعالی لقای او میخواهند بعد از آن راجه جدشتر پرسید که چطور کسی را
برهمت خود ساخته برهمت برهمن را گویند که صاحب تدبیر و مشورت
باشد بهیکهم گفت که برهمت راجه برهمنی باید کرد که از کارهای بد محترز باشد
در طاعت و عبادت مواظبت نماید پس جدشتر پرسید که ابتدای
برهمن از کجاست بهیکهم گفت که این سوال راجه بل پیش ازین در
قرن سابق از عابدی مرتاض پرسیده بود او جواب داد که برهمن از روی
ناراین و چهتری از بازو و بیش از ران و سودر از پای او پیدا شده اند پس
برهمن از همه شریف تر شد بر چهتری تعظیم او واجب است چنانچه

تعظیم چهتری برپس و سودر لازم است چون تعظیم برهمن بر همه واجب شد
پس باید که بعد از برهمن کس دیگر را برای وزیری و ندیمی ندارند و برهمن را بر
مطبخ مسلط نسازند و پروهت باید که دل او نرم و تن آسوده باشد
و سینه صاف و بر کسی حسد و غضب نداشته باشد و شوخ چشم و بلند نظر
نبود و مالک شهری خود باشد و بدانچه دانش اهل حضور نزد بود عالم و صحبت
با بزرگان و پیران اندوخته و تجربه حاصل کرده و سلیقه جمیع اموال باین
اوصاف موصوف بود راجه نیز باید که مستحق باین اخلاق باشد و بر رعیت
لازم است که این راجه و پروهت را کما حقه تعظیم بکنند تا در اموال و زراعت
ایشان برکت بیفزاید و اگر قدر آن راجه و پروهت را نشناسند باران کمتر
بارد و در ایشان فیض نماند و زحمتها و بلاها حادث شود و بعد قحطها روی نماید
بعد از آن سهلم گفت که راجه بل از کسب برهمن پرسید که شاید بعضی
برهمنان بواسطه اشتغال بعبادت و ترک تجرد بد از دنیا صحبت چهتریان
اختیار بکنند و همچنین بعضی چهتریان بر برهمنان میشاید بدر خانه خود راه ندهند
و صحبت ایشان را خوش ندارند از زمان مال الان برهمن و چهتری چه باشد
سبب در جواب او گفت برهمن که اعتماد بر کرم خداوند تعالی داشته با

و اشتغال از چهتری و از دنیا او توجه نماید برهمن برهمنا نیست و نیکوترین
شیوهٔ فقر آن برهمن است که از دنیا و اوران احتراز نماید اما بهترین چهتریان
آنست که هر چند استغنا از برهمن آن چهتری بیشتر طالب آن برهمن باشند
و اعتقاد در حق او و الاد و صحبت او نگذارند پس برهمن نیکو کار و چهتریان نیکو
روزگار را لازم است که یکدیگر نگذارند اگرچه او را از صحبت این گریزیست لیکن این را
از و ناگزیر است و در اصل چهتری چون از برهمن پیدا شده خیر و حک
از جملهٔ ضروریات و قوام عالم و وابسته بر اتحاد این دو طایفه است و اگر اینها
دشمن یکدیگر بوده باشند از شومی اینها بلا در اهل عالم شایع و پیدا شود چنانچه
بعلاج آن در مانند و چون دانایان و رهبران اهل عالم راه برین اند ال
در سایهٔ تیغ پادشاهانست پس پادشاهان را حامی ایشان باشند و
دانایان بجان و دل دولتخواه و الی شوند و کار عالم نظام گیرد و خاصه
گذشته چنانچه بالا گذشت عهد وزارت را بغیر از دانایان و مردم سنجیده
و راستکاران دیانت دار یکی دیگر تجویز نمی کردند پس اجر اهل
لازم است بر سمیعکه آن بلایی که مخالفت میان پادشاهان و دانایان
پیدا شود از کجا میخیزد کسب کنند در درون مردم آن بلا میخیزد و علاجی

دیگر احتیاج با درون آن نباشد همین طور وقتی که عقیده بهمند شود و راجه را
با بر همان اعتقاد بماند آنکس در عالم افتد و بسوزد و بس بهلکهم تا به گفت
هر راجه که تعظیم برهمن نگاه دارد افزونی در مال و جاه و عمر او میشود اگر برهمن را
برنجاند او را امن و رواج نمی باشد چنانچه آورده اند که راجه مهکند را با برهمن
براجه صی سروم که راجه کس است ملاقات واقع شد کو سر بوب گفت که تو چرا
اینهمه عزت و حرمت برهمنان نگاه میداری مهکند گفت که من این مرتبه
که یافته ام از دولت برهمنان گشته و هر چند من در خدمت ایشان قیام
مینمایم روز بروز نتیجه آن می یابم لیکن کسی گفت معلوم نیست که از برهمنان
نزد نفع میسر شده باشد اگر من توصیه سوی تو کنم تا زیاده از آنچه داری میسر شود
مهکند گفت مرا از دولت سلطنت هیچ نباید و دولت همانست
که بدعای این طایفه برهمنان حاصل شود و میشود و هر چند تو در خزینه چون
مهادیو و در رتبه مثل اندر هستی اما با همه نام راجه داری دعای فقرا ان
بکنند ببینی باجابت نزدیک است از دعای تو کی گفت اعتقاد برهمن
افزون کرد باز راجه جد شستر پرسید که بادشاه راجه طور معاش باید کرد
تا رعیت و ملک او بیفزاید و بعد از آنکه ازین عالم دیگر گشته آنهمه بدست آورد

و شایسته صحبت مقربان درگاه گردد بحکم بنابه گفت اگر پادشاه رعیت
مثل فرزندان خود داند و دست متمردان روی بدبار این پادشاه عادل
اوند و اگر پادشاه خود پرهیزکار باشد حفظ جوارح و اعضای خود از نافرموده‌ها
باز نماید و طالب راستی و درستکاری باشد شایسته قرب حضرت الهی
گردد و چون ازین عالم بعالم دیگر انتقال کند ارواح مقدسه و مقبولان
اله و مقربان درگاه باستقبال او ایند و او را بر سریر عزت و مسند سلطنت
جای دهند چنانچه انجا ریاست و سروری داشت در ان عالم نیز پادشاهی
جاوید نصیب او گردد پادشاه را باید که بر مطیعان در رنگ پدر مهربان و بر
مخالفان مثل خصم خشمگین باشد و هر جا که متمرد و فتنه انگیز در ملک او
باشد بر افکند فتنه در خواب بهتر و اگر پادشاه بر دزدان و قطاع الطریق
مهربانی ورزد و اینجا عمر را این شبه نماید بسیار نامناسبت
چه هر فردیکه بعد از کدام سخن از ایشان صادر شود پادشاه مخاطب
و معاتب خواهد بود نیز همت پادشاه باید که بر ان مقصور باشد تا مردم
در عهد دولت او بفراغ خاطر علم دینی تحصیل کنند و هر چه خوانند از دولت
برای خدا خوانند نه از برای حب مال و جاه سعی در ان نمایند که مقربان او

خداترس و خداشناس و خداپرست باشند و عامه رعایا را بر عبادت
و طاعت و زهد و درستی و تقوا و خیرات و صدقات حرص نمایند و
بعد از آنکه پادشاه صلاح احوال رعیت بر این نهج نماید و هر عبادتی که مردم
در عهد او کنند ثواب حصهٔ چهارم بنام او ثبت گردد و او در خیرات و حسنات
شریک باشد و چون در پادشاهی بنا بر [illegible] بواسطهٔ مصالح
ملکی و مالی تقصیر میرود یا دروغی احیاناً بر زبان میگذرد بعد یافتن اطلاع
او چون ناحق میشود اینهمه وبال عظیم دارد کفارت این گناه نمیشود مگر آنکه
مال دزدیده یکی را که در پیدا نشود از خزینه بدهد و همچنین اگر سوداگری را
قطاع الطریق غارت کرده باشند که تلافی نقصان دزدیده و غارت
زده نماید بار دیگر کاری کند که من بعد امثال اموال و اشیاء مردم را
دزدان و قطاع الطریق نتوانند برد و دست بران منصور و اله که حتی الامکان
دران باب سعی موفور بظهور رساند که ثواب اینهم کمی ندارد و مفاوت
بثواب آن انعام میکند زیرا که چون شنیدم این مقدمات گفتید بر جود بلند
و به بهلهم نامه گفت که از این تقریر شما چنان معلوم شد که راه پادشاهی
و ملک رانی از موی باریک تر و از تیغ تیزتر است و خطر او لازم جمیع

تصور توان کرد عظیم تر ازین ترس موی بر اندامم برخاسته است
حالا میخواهم که ترک پادشاهی کرده و قدم در سوادی ترک و تجرید نهاده راه
بیابان مثل کرم بر رو و از برگ گیاه قوت ساخته بعبادت خداوند تعالی
مشغول باشم که من قابل این عهده نیستم و بر خود اعتماد بر آمدن از آن خواب
آن ندارم سهیل عجم بنامه گفت بلی من میدانم که از زمان طفولیت تا اینوقت
تو همیشه از سلطنت و حکومت نفرت داری و دل تو مایل ترک و تجرید است
و این همیشه سرمایه همه سعادتهاست و هر پادشاهی که برگزیده خداوند است
در دل او این تخم می اندازند اما چون تو از هفت پشت کرسی پادشاه
و پادشاهزاده حالا که ترک راه زهد و فقیری پیش گیری مردم حمل بر زبونی
و نامردی تو میکنند و خواهند گفت که سلیقه سرداری و حوصله رعیت
پروری نداشت که سر بصحرا آورد و زبان طاعنان و ملامت گران از خود
بستن هر چند کسی را میسر نشود و سعی دران باب از جمله محالات
است و نیز این دغدغه و ارادت بمصلحت و مشورت راست
نمی آید تا بعد از آنکه کسی از جانب خداوند تعالی در دل بنده از برای
کاریکه آفریده اند در آنجانب او را خوانند برو چنانچه گفته اند نشسته

در گردنم افکند دوست کشا میبرد هر جا که خاطرخواه اوست اینکویم
که همه درویش و فقیر و غریب را از دست ندهی و فقیر دوست و غریب نواز باشی
وازنه دل دنیا را معتقد و طالب نباشی و سیرت خود را موافق سیرت
بادشاهان و عهد شمن که عبارت از سست جک است سازی دور
اقامت حدود و اجرای احکام افراط و تفریط نکنی و ملاحظه عدل و عدالت
در همه ابواب نمائی ثواب تو از همه عابدان و زاهدان زیاده خواهد شد
هزاران هزار جان گوشه نشینان و مرتا جان و تارکان فدای تو باد
اما اگر برعکس انچه مذکور شد خواهی کرد ترا هیچ جای باز پرس نیست و لذتی
بادشاهی فقر و تجرید بهتر ای جد نشین خلاصه سخن انکه هیچ چیز در عالم
بهتر از من منت که بدست آرند و راحتی بمحتاجی و مسکینی و غریبی
رسانند و هر چند دستگاه بیشتر تحصیل این ثواب آسان تر و همعنی
بادشاهان را بر وجه اتم میسر است چه ایشان میخواهند که بوجود
نفع بمردم رسانند و کار بعضی را بزور بازو سازند و مهم جمعی را
بزبان شیرین برارند و مهمی که بیک سخن بادشاهان برابد بخرج فراوان
و اموال حاصل نگردد و کدام مرتبه بالاتر ازین باشد که بادشاهان دارند

چه جماعه از عاقلان و عابدان و منجمان و طبیبان و دیگر اهل هنر را که از
جاها دور رفته بیابند و هم در خدمت پادشاهان قیام میدارند و علامت
ایشان پادشاهی دست میدهد و چون بهکهم پتامه جدشتر را از سلطنت
بغایت متنفر دید و گفت اگر تو هم این شتر الطی بجای توانی آورد و اجر
از دست تو بر آید در وادی عدالت بکوش که گفته اند هر چه تمام بدست
نیاید همه را بیکبارگی ترک دادن نشاید باز جدشتر پرسید که کدام
طاعت و نیت خیر است که نسبت آن هر چند اندک باشد ثواب
بسیار یابد بهکهم پتامه گفت که پادشاهی که در عهد او اهل عالم بعبادت
یک ساعت هم آسوده مشغول باشند خداوند سبحانه را بفراغ خاطر
یاد کند ازین بهتر پادشاه را هیچ طاعتی نخواهد بود و در آسودگی
این دو طایفه چندان ثواب می یابد که تفصیل آن در دفاتر نگنجد و
تو اگر دشمنان خود را مقهور و دوستان مسرور خواهی داشت مثل
تو چون ابری خواهد بود که بر بعضی از آنها فیض رساند و بر گروهی سنگ
بباراند و در رنگ درختی باشی که در سایه آن همه کس هر میوه که خواهند
از و بیابد بعد از آن جدشتر پرسید که تو چندین اهتمام در وادی احترام

برهمنان میفرمایند بعضی از ایشان بزراعت و تجارت و اگر بخدمت حکام
مشغول اند و جمعی که بعلم و زهد اوقات گذرانند کمتر اند پس در میان ایشان هیچ
تفاوتی نباشد اما هر یک باشند بتهیم بامه کفف اگر پادشاه عادل باشد و حق
انجماعه را از خزینه میرسانیده باشد برهمن اگر باین حال کشتکاری دیگر بـ
کند در ذات او نقصان نیست و اگر ترسانند انزمان برهمن بکشتکار مشغول است
معذور باشد و از ثواب باز نمی محروم نمیماند بلکه با وجود این شغل علایق دنیوی
اگر برهمن بطور خود علم بخواند و عبادت کند مرتبه او از دیوته هم زیاده شود
چه برهمنان تارک العلم چون ساعت از توجه باز رود دل به تنها و اندر صفاتی
نه مبنی ورت مال و جاه نیست و زرع و تجارت چو دل با خدا است
خلوت نشینی سوم برهمن که بطریق وکالت از راجه زر خیرات و انعام را
بگیرد و خود نیز بخشش کند انرا اسنی گویند و برهمن که ندیم راجه و ملازم میشه
باشد انرا پروهت گویند و برهمن که صاحب مشورت بود انرا مشری
گویند و برهمن که وکیل و ایلچی راجه باشد بر راجه خرید و فروخت و داد و ستد
بکند او را از برهمنان سامک گویند و این هر پنج طایفه برهمنان حکم
چنین دارند و در ثواب از ان برهمنان اصلی فروتر اند و برهمنانی که خواه

بطریق دلالی خواه به پرورش سوداگری و سپاهیگری بر اسب و فیل و یا بر
ارابه سوار شوند یا پیاده کنند اینها حکم ویش دارند و برهمن که از وقت ولادت
تا موت به پرورش معبود خود بود او حکم سودر دارد و برهمنی که از وقت بسیار
مقدم و به بود که اینرا به زبان هندوی ملاهر گویند یا آنکه مجاور بتخانه یا منبر نهر باشد
و لذا اهل پرستش گدایی کنند این طایفه را دیولک نامند و برهمنی که صبح زمستان
گدایی کند اینرا ... دیواهر نامند و برهمنانی که در خرمن فرراعت خوشه چینی
میکنند ایشان را کرام حاجک گویند و برهمنی که با برهمنان مهاپاتک صحبت ورزد و
اینها همه حلال خوار اند مهاپاتک برهمنی اینرا نامند که برهمن را ناحق کشته یا
طلا دزدیده باشد یا شراب خورده یا بزن استاد زنا کرده باشد این مهاپاتکی
بطریق اول دوزخی باشد و برهمنی که همنشین ایشان بود او نیز همان حکم
دارد اما جماعتی که برای ضروریات روزگار و کسب کار مشغول باشند بپرستشی
اند و راجه بر سه طایفه چهتری و بیش و سودر حاکم است و مال ایشان تعلق
با و دارد تا از هر که خواهد بگیرد و بر مال برهمن او را دست کردن روا نیست
و نمیباید که از برهمن چیزی بگیرد و نیکویی او در آنست که بغیر برهمن علمای دیگر
اما برهمن که صفاتش بالا مذکور شد و برهمن تا آن صفت نباشد که کارها

بد کنند و روش آبا و اجداد خود را بگذارد مثل اینکه شراب بخورد یا مرتکب
بمعصیت و فسق گرفتار باشند بر راجه واجب است که انزا کند و بروی
رحم نیارد که گذاشتن او بعاقبت بد و خلل در نظام عالم و احکام ملت است
و اگر برهمن عالم وجه کفاف نداشته باشد و برای قوت عیال خود دزدی
خیانت ورزد وبال آن بر راجه است باید که راجه وجه خرج یومیه او
و اهل عیال او را حساب کرده سالیانه با و میرسانیده باشد و اگر برهمن کند
خیانت ورزد و باز نیاید پس راجه را لازم است که با قبیله اش از ملک
خویش اخراج کند و بار دیگر روی او را نه بیند اما بهر حال برهمن دزد را نکشند
که درین باب رخصت نداده اند و برهمن که بقاعده و قانون خود باشند
خوب کردار نیکوکار باشد و خوبی او در مقام قلمی و نشرت میکنند و اگر بدکار
باشد از شومی فسق و معصیت او راجه و ملک ضرر رسد بهکهم بانه گفته که
راجه کمال مال و حشم بسیار داشت روزی جنی مهیب او را گرفت و
مشوش احوال او شد کیکی گفت من کار ناشایسته بدانستگی خود نمیکنم
و در قلمرو من خلق آسوده و هر طایفه که هست بر روش و قاعده سلوک
مینمایند و بر کسی حیف و ستم روا نمیدارم تو چرا بمن آسیب میرسانی

جن گفت بلی همین طور است که تو میگویی اما چون در همسایگی تو راجه و کمست
و در ملک او زبان بدکاران اند تو عزیمت نموده بر آن ولایت چرا نمی تازی و لذا آن
فعل مانع نمیشوی بشومی گناه انها تو هم مستحق عذاب میشوی زیرا که عمل صالح
پادشاهان واجبست امر معروف و نهی منکر و رفع و دفع مناهی و
ملاهی نیز بر ذمه ایشان لازمست کنگله گفت آن ولایت در تصرف من نیست
تا فکر احوال ایشان بکنم و اگر با آن قوم جنگ کنم شاید بر من غالب آیند
و نتوانم هزیمت داد آن جن گفت اگر قدرت با آن راجه و لشکرش نداری
این قدرت در تو هست که رعایت احوال برهمنان و عالمان و عابدان دیار خود
بکنی تا هر برهمن که راستکار باشند در زمان تو آسوده گردد و دعای تو بگوید
و از برکت دعای او دشمن تو مغلوب شود در احوال مردم اختلاف و همین
که روش بزرگان خود از دست دهد او را بختی یا از ملک برآری تا ولایت
تو صاف شود در احوال مردم اختلاف راه بیابد چون آن جن چنین حکایات
گفت راجه همچنان کرد خلق آسوده حال گشتند دعای عمر و دولت او کردند
سالهای بسیار در عیش و کامرانی گذرانید بعد از آن بهکهم گفت ای جد شنیدی
اگر تو هم مثل کنگله معاش خواهی کرد قابل بهشت خواهی شد بار جد بسر رسید

که کدام تجارت نیست که برهمن را به بهشت میبرد و کدام به دوزخ میبرد بسهکهم نامه گفت

اگر برهمن شراب و نمک و کنجد و زعفران و چهارپایه و زمین و ملک و دوا و شیر و شهد

و گوشت و طعام بفروشند او دوزخی است هرگز روی فلاح نبیند و اگر

خرید و فروخت او ضروری باشد غیر این چند چیز نباشد خصوصاً طنبول بلکه

در تجارت آن خوبیست چه در سودا خبان باشد که ثواب و رکستی را از دست

ندهد و بار راجه چه شستری رسید اگر همه رعایا و چهتری شوند و صلاح بسته بسیار بدی

برخیزد و راجه حقیقت آنها میدانسته باشد چه باید کرد بسهکهم گفت که راجه

را التجا به برهمنان باید آورد و که همه راجهای و چهتریان در حکم ایشان باشند و از ایشان

مفسدان عامه رعایا را از خروج و بغی مانع خواهند شد چه شستری رسید اگر از

تعصب برهمنان باز نمایند چه باید کرد بسهکهم نامه فرمود آن برهمنان دعا کرده در حق

نادولتخواهان راجه خواهند کرد که جمیع باعثان او را از بیخ برافکنند و برهمنی که به این

صفت دانسته باشند قابل التجا نیست و بعضی برهمنان از این قبیل اند که

امرای نامدار و بهادران روزگار شاگرد ایشان خواهند بود و عامه مردم منع

ایشان ممنوع خواهند شد کار و بار آن راجه بواسطه توجه برهمنان از سر رواج

خواهد رفت چه هرگاه برهمنان بجهت قوت علم و دانش و افسون و قدرت

تسخیر دیوتهها نباشد چنان ممکن که بزراع رعیت تصرف نتواند کرد بالفرض و التقدیر
سپاهیان زور بکنند و بی اندامی از حد بگذرانند و سخن بر ایشان مشتبه شود و در تسخیر ایشان
قوت تسخیر نباشد بر اینجا لازم است که از جانب ایشان بر طایفه سرکشان تا جان
در بدن دارند جنگ بکنند و اغلب آنست که بر ایشان ظفر یابند چه تجربه آمده
که باغی را ظفر نیست و اگر بحسب تقدیر اجل او رسد شهید باشد البته او
بهشتی خواهد بود و هر که نمک او خورده تیغ بر روی او کشیده در اندک مدت به بلای صعب
مبتلا میشود و بعد از مردن در طبقه اسفل دوزخ خواهد رفت و هر کس که برای
محبت ایشان یا برای نگاهداشت ملک و اهل و عیال خود با دزدان
و مفسدان جنگ کند و کشته شود و بدرجه شهیدان خواهد رسید و بار
چند کشته میرسید اگر فرض چنین باشد اصلی بر افتند و بر ایشان و کس و سود در روش
خود گذاشته یکی کشته نشد برایشان ممکن نباشد و جماعه مولدان
بسرداری و حکومت برسد بقوت شمشیر چنانچه باید ملک را ضبط نمایند
از زمان چه علاج است بهکهم بنام لغت دنیا مثل دریاست که ساحل
ندارد و درین دریا کسی بهر نوع که کشتی تواند خود را بطرف کرانه هیچ
باک نیست هم وقف بادشاهان اصیل و چنین باشند مقرری بندگان نمیشوند

بهر نوعی که مهمات زمین بند بار خدا شود مملکت باید راند و هر چند ای جد شنتمر
را جد جنبهری باشد و کار ملک نتواند تیر کردار بودن چه فایده و مثل او بعقل
می ماند که بمنزل نتواند رسید تا براهی که سپاهی چابک رود یا بکار بکه سر نهد و اگر
حاکم سوار یا چپش باشد اما خلق در سایه تیغ او با امن و امان میکند رانید و از شر
فتنه بخواب راحت می باشند همان سوار و چپش از جنبهری هزار بار بهتر و
اطاعت او بر خاص و عوام واجب و لازم است بار جد شنتمر پرسید که
که پادشاه را مقربان و خدمتکاران خود چگونه معاش باید نمود بهلیم گفت
بر والی لازم است که به بندگان خود همیشه مرعایت باشند و کینه ایشان
بواسطه تقصیرات در دل نگاه ندارد و در احوال جمع و خرج امرا و عام
سپاهیان خود خبردار باشد و بر ایشان نهانی جاسوس بگذارد و امرا که
با دولت باشند و سپاهیان ایشان بدحال باشند سیاست فرماید
و جمعی که خرج ایشان زیاده از دخل باشند تربیت و رعایت نماید و تجویز
نکند که ایشان از جمیع اوقات لذت بر شان حال نباشند نظم کسی کو ندارد
سر از تو دریغ مزن شاید که دارای زر از وی دریغ بار جد شنتمر پرسید که با همنشینان
و دوستان پادشاهان چند قسم اند و چه جماعه را مشورت و تدبیر

ملکی و خلل باید داد و استعمال و اعمال باید کرد بهکهم نامه گفت طایفه که خدا ترس
و بی‌طمع کار و ناصح و امین اند ایشان را ضرورتست که صحبت مرا اختیار کنند
و آنها که در ملازمت تو خواهد بود مشکلست که نصیحت خالص بکنند و سخن
حق بگویند بهر حال از برای تعیین عهده و سپردن استعمال بزرگان قوم و مردم
اصیل از دست مده که محافظت ملک و ناموس ایشان را باعث
دیانت خواهد بود و رزال و کم اصل را آزردن و کشتن و بستن پادشاه چندان
ملاحظه نیست و خدمتکاران مقرب درگاه پادشاه پنج قسم اند اول کسانی
قبیل اند که حیات ایشان وابسته بحیات پادشاه است سود و زیان
او دریافته اند و خود را فدای محض ساخته از اینها کمتر اند و در حکم کوگرد احمر اند
و طایفه دوم آنانند که اخلاص ایشان درخور خدمت و انعام متعدد از علوفه است
گروه سیوم آنکه با پادشاه از زمان طفولیت باز یکجا نشو و نما یافته اند
عادت و خاصیت او را دانسته آبا و اجداد اینها در سلسله همین پادشاه
خدمتگار شده آمده اند چهارم قومی اند که پادشاه ایشان را از خود مصلحت
که تدبیر ملکی تربیت کرده باشد پنجم آنانند که غرض ایشان از همه خلق
باشد و بی زیاده از وجه کفاف طالب حریص نباشند و از مهمات

دنیا به پادشاه عرض تواند کرد پس پادشاه را باید که بهر کدام از این جماعت مناسب
حال ایشان بر رود اما طایفه اول و دوم را رعایت باید کرد پس پادشاه
را باید که و خدمت باید فرمود و پایه ای را در میان باید نهاد و طایفه سوم
و چهارم را در مصلحت ملکی دخل نباید گنجانید والا که خاطر از جانب ایشان جمع نیست
و اینها اندک قابل اعتقاد اند و طایفه پنجم از برای همین اند که پادشاه لذت از ان
مسایل علمی و دقایق حکمی بشنود و در مهمات ملکی دخل ندهنده باشند که
ایشان نیز از بیت دو حالت نیست که سخن از جانب رعیت بگویند و اگر
شاید مرضی طبع پادشاه باشند و اگر بر وفق خاطر پادشاه کنند باعث
ویرانی رعیت است و اصلاح همه ایشان را ضروری دارد و پادشاه را
بنا بر این مناسب نیست که به بعضی خاصه صحبت و از دو سخنان که موجب
کسب کمال است التذاذ و باعث حیات جاودانی است بشنود
پادشاهی که از احوال مخلصان غافل و سفلها را نوازد و کار به غم خود کند
و عاقبت اندیش باشد به مردم نا اهل تا رسید از ناسپید و او را استحقاق
کند و عزیمت کسانی که از ولایت دور به ملازمت او آیند فتور و مهانت
و صلابت او در دلها نماند پادشاه را باید که متعین خود بر کارها بر کن

باشد بعهدهٔ سفها نکند الا واگر مردم زبون همت را کار نیک و بال رود
در خزینهٔ او نقصان باشد و هم در ثواب آخرت او دست دهد و اگر
بر همکاری بسیار برای خود حاصل کند و پادشاه را باید که از یاد مرگ خود غافل
نباشد و دم بدم آنرا نصب العین داند و دل بر خزینه و مال و ملک و
علایق دنیوی ننهد و همیشه درین فکر باشد که مرگ ناگاه درآید کاری
باید کرد که زاد راه آخرت ذخیره شود و تیقن داند که عمر تمام ساعت محبوبست
که بیاد خدای عز و جل بگذارد و باقی سهل است و لهو و لعب و بیحاصل
و باعث ندامت و غرامت و اوقات خوش آن بود که با دولت
دوست میرسد و باقی همه بیحاصل بود و چیزی که امروز بصد محنت بدست
آورد فردا از او صد حسرت باید گذاشت تا دیگران از و نفع بگیرند و
بدست این کس معذور چوب از آن نماند و چه خوش گفته اند نظم پیوسته نه
تخم خرمی کاشتنی است دایم نه بساط عشرت افراشتنی است
این داشتنی گذاشتنی است جز ذرهٔ دردی که نگهداشتنی است
دیگر پادشاهان را واجب است تا کسی را بارها امتحان نکرده باشند
بر وی اعتماد که تجربه محک آدمیست بعد از تجربه اگر جوهر اگر او

خالص ظاهر شود در تربیت و رعایت او بکوشند و کسی را که دائم
که بغیر از درگاه او ملجائی ندارد و جانی بانعام و اکرام ممتاز دارد که از نوکر
او با نوکر امرا فرق ظاهر شود و این از انصاف پادشاه دور است که
خدمتکاران نوکران کس با فراغت باشند و خدمتکاران و بعضی از
و تنگی بگذرانند و از جمعی که بظاهر خنده روی نمایند و سخنان خوش آمد بسیار
بگویند و در باطن منافق باشند احتراز واجب داند و دیگر جمعی که طریقه در
تملق و چاپلوسی پیشه ساخته اند اما در باطن اخلاص تمام دارند و کسانیکه در
معرکه سینه خود را آماج تیر بلا ساخته اند و آسیبی به پادشاه رسیدن
نداده اند قدر اینها را بواجبی داند و کسی که عاقل و بزرگ و خوش طبع و از
قدیم الایام مردم شناس باشد و پادشاه حقیقت بزرگی او شناسد
و صفت کم آزاری لازم ذات او باشد تعظیم و احترام او بر پادشاه
لازم است و اعتماد نمودن بر او در مشورت و مصاحبت واجب
که از آن طور کسی هم مال می افزاید و هم طاعت چنانچه بر برادر و پدر اعتماد
کند او هم لیاقت آن دارد و کسانیکه مبادی یکدیگر خدمت میکرده باشند
و بدی یکدیگر همه جا بپادشاه عرض رسانند اینجماعه را از ندیمی معزول

ن گفتن لازم است و ندیم پادشاه را نظر کسی باید که همیشه نیکوئی
مردم بگوید و با کسی که از و بزرگتر است در نپیچد چه گفته اند شعر ان
کهتر که با مهتر ستیزد · چنان افتد که هرگز بر نخیزد · هر کسی که اعتماد
نماید او را از خویش و قرابت و دیار و لاو خود بیگانه باید شد و از برای
دولتخواهی پادشاه روی هیچکدام نباید دید و همیشه صورت پادشاه را در نظر
نگاه باید داشت و از لرزش [illegible] عیش و عشرت و طمع و حرص
و خیانت منع باید نمود و کسی را که دوست و دشمن و جاسوس و نگاه
تعریف کند پادشاه سفارش نماید او در میان خلق که بفضل و
هنر مشهور باشد پادشاه را باید که انواع مرحمت و لطف
دل او را در قید در آورد و از صحبت خود جدا نسازد و تفقد و لطف
بیش اندازه نکند الا که او محتاج بچیزی باشد و شیرین زبانی او را مایل
خود داند که اندک شیرین زبانی کار از بسیار انعام فراوان میکند چنانچه
گفته اند شعر بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر · به بند و دام نگیرند مرغ
دانا را · و نیز پادشاه باید که خلقا خلیقانه و قبایل خود را بیرون و در آن
اگر سخن تلخ هم بگویند بخندان روی بگذارد و بر جفا ایشان تحمل نماید بلکه

از جماعه که ایشان متوهم خلل ملک باشند و بر انداختن آن جماعه هرچند خویش و
پیوند باشند ضرورست تحمل اگرچه محمود است فضل بیکران و اِلاّ نباید
گردید بلکه چنانکه خدمت رازیان داند و هر بعضی از خدمتگاران و از حشم
و خدم پادشاه که عهده دار باشند اگر ذره بر دل ستم کنند پادشاه بنهانی
تجسس از احوال ایشان نماید و در طرح حمایت خود نگاه دارد و بدست و دراز
و وکلا اینها را نسپارند چه میتواند بود که آن عهده دار بظلم راضی نباشند و خواهند
که بغیر از وجه حلال در خزینه برسد و زبر و کیل مایل بستم باشند و با او عداوت
دارند و هرچه در حق او بعرض پادشاه برسانند عرض امیر باشد اما نمیتواند بود
که آن سخن کفایت شعار باشند و وزرا و وکلا دزد باشند و از عاینت
ناتوان بینی نخواهند که او در خانه باشد در حق او تهمت واقف کنند و در
بند اندازند و اگر پادشاه بر تفحص احوال هر کدام نباشد کار مشکل میشود
و راه دیانت و امانت بسته و مسدود و امینان و متعهدان مردود
بعد از آن سهکهم ناته گفت که روزی رکهمیر کال رجهی نام زاغی را گرفته
در قفس انداخته پیش کوسل راجه آورده بود راجه از وی پرسید که این
زاغ چه هنر دارد و کال رجهی گفت که از من هرچه میپرسید جواب میگوید

کوسل باز کهیه گفت که زاغ را بگو تا چیزی بگوید راکهیه بزاغ امر کرد اول
کلمه که زاغ گفت این بود که هر کس در خانه پادشاهان می آید او مطیع و
غرض باشد بشنیدن این سخن همه اهل در بجایه ناوید شدند چون همه ایشان
خود را براجه کوسل خدا ایشان ظاهر ساخته بودند و زاغ سینه ایشان را بی آبرو
آب آورد و سینه کس را بدل جا داده چون شب شد آن زاغ بیچاره را
به تیر کشتند کوسل بر آن زاغ تاسف بسیار کرد و از کال رحیمی عذر خواست
کال برچینی گفت زاغ بی عاقبت و خام کار بود که براجه سخن خلا
در ملا گفت و ندانست باین سخن هر چند راست بود مردم دشمن او خواهند
شنید و اگر این کلمه در گوش راجه میگفت راجه را خوش می آمد و کسی
دشمن او هم نمیشد حالا بسزای عمل خود رسید و بد و از برای همین گفته اند
که همنشینی با پادشاه کاریست مشکل و ندیم را از پادشاه امید ها است
و خطر جان و کار عاقلان نیست با سپید نان جان خود را در خطر انداختن
و خدمت پادشاهان بحلوا میماند که زهر آلوده باشد در وقت خوردن
شیرین مینماید اما در آخر احتمال ضرر جانی دارد و از برای همین معنی
زیرکان بطریق مبالغه گفته اند که از فیل مست صد قدم و از شیر زبان

یک فرسخ ولد پادشاه صد فرسخ باید احتراز کرد و اگر بالضرور ناگاه بخدمت
ایشان رسد ظاهر و باطن مخلص ایشان باشد و بر حسن خود مغرور نباشد
که پادشاهان بغایت مزاج نازک دارند و با کسی خوش و ناخوش شیند
و بر اوضاع ایشان اعتماد نیست گاهی بدعا برنجند و گاهی بدشنام شاد میشوند
بنابران اهل خدمت را واجب است که همیشه خود را چنان خیال کند که
امروز بملازمت رسیده چون حال رهبن خدمت پادشاهان بیان کرد
سخن به بیجا رسید که عاقلان بقوت علم و عقل حقایق اشیا و وقایع
و حوادثه کاینات میتوانند دریافت اما از یافتن احوال پادشاهان و اطلاع
بر مزاج ایشان عاجزند وجون در خدمت ایشان میرسید معلومات
خود را در طاق نهاده می آید و سایه مهابت و صلابت پادشاهان
چنان فرو میکند که ایشان و احاد الناس بدرانجا مساوی اند بعد ازان کال
برهمن براجه گوسل گفت که تو بدانش خود نکته نغزی اما اهل مجلس
تو زبون و دون همت اند و ناتوان و این مجلس تو بدنامی ماند که لذت شیر
و شکر بالامال است و تو بمنزله جانوری که پادشاه جانوران است اما
گرد آن دریا همه خار و مار و خاشاک و دیو و دد است که دامن کبریای

و محتاجان اند و هر کس که ازین دریا غواصی کرده گوهر مقصود بدامن می آورد
ولی حل میرسد لذت و طالع اوست نه از قوت عقل و دانش والله اعلم
که می بینیم میخواهند که از نوع غیر انسان بهره مند گردد و همین تشنه بسوی خود می بینند
و در رنگ ازرا می بینند که پاره بجانب خود و قدری بجانب دیگران اندازند و خود
پادشاه نیک نام مثل درختی است که از رفعت سر باسمان میکشد و خار
و خس و خاشاک نیز در سایه او پرورش می یابد تا آنکه آن خس و خاشاک
اطراف و جوانب آن درخت را فرو میگیرد و اول آتش در شاخهای خشک
در میگیرد و بعد از آن که هوا تنها کال بلند و موسم خزان میرسد و نباتات در بیابان
و جنگل خشک میگیرد و بعد از آن سوخته در پای آن درخت می افتند از هیجان
پادشاهی که عادل است روز بروز کارها را او بالا میگیرد اما اگر مقربان
او ظالم و فاسق و عاجز باشند بشومی ظلم و معصیت ایشان او نیز از کار
میگردد و آتش قهر خدا در عالم می افتد و همه را پاک میسوزد و از برای همین
گفته اند که چنانکه بر پادشاه اصلاح خود لازم است اصلاح خشم و خدم
و رعایا و برایا نیز واجب اگر در این باب تقصیری ورزد معاتب و محاسب
خواهد بود چنانکه بر هر شبان رعایت احوال رمه و گله لازم است

بعد از آن کمال برهمن با کوسل گفت که خداوند سبحانه تعالی ترا وسیله رزق چندین
جماعت ساخته است بواسطه خوبی نیت و حسن اعمال تو ایشان بمراتب
و درجات رسیده اند خداوند سبحانه کمال کرمی که بر تو و اولاد ایشان در میگذارند
چنانچه گفته اند که صد خار را از یک گل آب میشود و وجود دولتمند را بدرخت
صندل میماند که دیگر درختان از بوی او صندل میشوند قامت صندل چو براید
بلند صد شجر از بوی شود بهره مند بعد از آن کمال برهمن گفت که با راجه کوسل
که چون تو اینها را تربیت کرده و بدین مرتبه رسانیده هرچند که زاغ
بیچاره را از برای سخن راستی و درستی کشته اند مناسب نیست که اینها
را آزرده سازی که مبادا فتنه انگیزند و غوغا تمام شود اول ترا اگر با بسیی
کرد و مردم عیب در ملازمت نگاه داشت اما حالا با اینها مباحث خواهی
ناخواهی بطور ایشان باید بود اگر باین حیله با ایشان که بغایت حاسد و مکروه
متعرض خواهی شد مثل کسی خواهی بود که در میان خانه ماران جای گرفته باشند
بهر ماری که دست نهد دیگر مار او را بگیرد و علاج نیست که چندین گاه با ایشان
صحبت بنفاق باید داشت و بتدریج هر کدام ایشان رعایت کرد که
اصلا خطا نکنند و کم اصل هرگز وفا نکنند و با دشمنان مزاج و شواری

بالاتر ازین نیست که اهل مشورت و تدبیر و خشم و حشم او بی اخلاص
و بی یکدیگر با نفاق باشند پس کامل برجهنی گفت که نزد من این است که پادشاه
را باید که همجنس را از خود در میان ننهد و همجنس را وزیر و وکیل خود نسازد
هر چه کند برای صواب خود کند و شفقتی که پادشاهان را بر رعیت است
دیگری را هرگز نخواهد بود و دیگر همه خدمتکاران آسوده خواهد بود پس بهتر است
که پادشاه وزیر و وکیل خود باشد بشرط آنکه تأمل در احوال ملوک ماضیه
کند و تتبع سیرت ایشان نماید از حوادثی که در جهان گذرد اعتبار گیرد چه
پادشاه که اقتدار سلاطین ماضیه میشنود در دل او از غیب الهام میشود چون کلمات
نصیحت آمیز او کوسل را خوش آمد از دو الماس نمود که در صحبت من بوده
نصایح دلپذیر که مشتمل بر منافع خلق است شنیدم میکن کامل برجهنی گفت
ما مردم گوشه نشین و تارک دنیا ایم و چون بیوفایی دنیا تمامی این معلوم
کرده ایم دست از و باز داشتیم دست بر پایش زدیم در یک طرف
پا بر پشت او زدیم رستیم ملک فقر و قناعت بصد هزار گنج نمیدهیم
و در خدمت تو نخواهیم بود که لذت این وادی را یافتیم ما آبروی قناعت
نمیبریم با پادشاه بگوی که روزی مقدر است این قدر هست که چون باشد تو

محبت داشتیم بنابر عهد وفای قدیم در اخلاص که بوده‌ایم چند کلمه بطریق
برای حق گفتیم و خلاصه همه آنست که ایشان مردم همه نا دولتخواه تو اند و صحبت نفاق
تو دارند که تا توانی بتدریج از ایشان قطع کن و چون بر همینم بکشتن راضی نه‌ام
نمی‌گویم که ایشان را بکشی اما از با انداز نصیحت همین است که جان پدر کار صحبت
ایشان چه احداکال بر جمیع این گفت و راجه را وداع کرد و رفت و راجه
کوسل بمرور ایام بدفع و رفع آن مردم اشتغال نمود مردم خوب را از دیار دور
طلبید و فراخور حیثیت و لیاقت هر کس خدمتی مقرر نمود تا آنکه مجلس او یک
مجالس اندر شد و اهل شهر در زمان او چنان آسوده یافتند که راجهای دیگر
را مثل آن بجهد بسیار میسر نشد باز راجه چند نفر پرسید که بادشاه برای
حفظ احوال مردم چکند و از جهت قطع دعوی فصل قضایا چطور کسی را
منصوب سازد تا آواز دعوی مردم بشنود بموجب سوگند گواه حکم داد کند
بهکهم پتامه گفت قاضی می باید که شریف الست در آشکار رو و درست گفتار
باشد و علم عبادات و معاملات را بر وجه کمال خوانده باشد شیرین زبان
و خوش خلق و بی کینه و بغل و غش بود در وقت پرسیدن قضیه
مدعی و مدعا علیه را بیک نظر ببیند میل بدر و رشوت کامی نکند و گواهان را

نیک تحقیق نماید و از مردم بد اصل و ارذال گواهی نشنود و جاسوسان را برای
تفحص احوال گواهان بگمارد و در حلم و دلیری نماید تا غوررسی کنند و قضیه را به تفصیل
رسانند و بسیار گو نباشند و از حالت خصم و قضات و حوائج نفسانی به قضیه برسند
و جهت ایشان نیز باید که از این صفات اکثری داشته باشند تا زبانی این گروه
صاحب شمشیر باشند و با قوت و شوکت باشند و در نظر حقیر نمایند خوش
منظر و قوی هیکل باشند و آنچه از پادشاه بستانند بوجه حلال باشد و غازی
و مکر نکنند و از هوای نفس و شهوت خود را رسوا نسازند و ایشان نیز باید که
معاش بر وجه پسندیده کنند و خیرات و صدقات بجا آرند در موضع رسم
و قانون مشابه بر جمیع و جمهوری باشد و پادشاه دربانیکه بر درگاه خود نگاه دارد
می باید که بر وقار و گرانبار مثل وکیل باشد و قبیله داری بود و قاعده هر کدام را الله ملازمانی
درگاه خانچه باید نگاه دارد و در نشست و برخواست و حاجتمندان را بوکیل رسانند و
وکیل بعرض پادشاه رسانند و دیگر پادشاه را لازم که طلایه و دوبار خود را احد سپاهیان
فهمیده قسمت نماید بدین طریق که یکی را بر شهری حاکم سازد و دیگری را
بر صد شهر و دیگری را بر هزار شهر و دیگری را بر ده هزار را با والی تا آنچه در دوری
بگذرد و نیک و بد آن بحاکم آنجا برسد و آنچه در آن شهر واقع شود حاکم

هر یک بزرگترین را خود عرض کنند همین طور دیگری چنانچه هر کدام ایشان بمنزلهٔ اجزا
باشند و پادشاه بمنزلهٔ کل بود و بر راهی و شهری قاصدان با خبر نگهدارد
تا واقعات یومیه را بعرض پادشاه در رسانند و در ملک تعدی واقع نشود
و کسی را مجال فتنه انگیزی نبود و بصاحبان اقطاع و فوجداران
و نگاهبانان سرحد بطور شاهی فرامین نویسد که سرداران خود از احوال رعایا
خبردار باشند و بی پروایی نکنند و اگر درین باب تساهل ورزند دیگری را نصب کنند
باز راجه چیز بیشتر پرسید که پادشاه را خزینه چه طور جمع باید کرد و چگونه بصرف
باید رسانید بهکهم بیامه گفت که جمیع احوال خالی از سه حال نیست یا از برای
آنست که در راه آخرت صرف کنند و ثواب حاصل شود یا آنکه بهجهت
و شدت بکار آنکس باید یا آنکه سایر اهل و عیال و فرزندان و خدام آسوده
باشند و اوقات بفراغت گذرانند درین هر سه حال صورت جمع مال آن زمان
فایده کند که از وجه حلال بهم رسیده باشد اگر از رعیت بظلم خزانه جمع نماید
و خواهد که از خرج کردن آن مال ثواب حاصل شود این غلط محض است و بآن
میماند که فاحشه بفضیحت و رسوایی مال بهم کرده و از آن معبدی سازد
و طمع ثواب نماید لیکن این قدر باید دانست که هرچند او را ثواب نباشد اما

بهتر از آنست که در محل فساد خرج کند بسیار بد باشد مدر بد و اگر مال زراعت برای
روز تنگ و دشواری نگاه داشته نعمت دانند که مال ناحق در انبار و زر و فا مکلبند و بعد
از آن بتاراج و حادثات برود و جز خزانه خالص از غل و غش در انبار نگاه
نمی‌آید چه گفته اند که حال بحلال و حرام بحرام میرود ع قلب سیاه بود از آن در حرام
رفت و اگر از برای آسودگی فرزند و عیال جمع خزینه میخواهد از زمان ضرورت که
رعیت را نرنجاند و بغیر از مال واجبی از ایشان چیزی نگیرد که رعیت هم بجای عیال است
بعد از آن بهکلهم تا به گفت که ملک من هم میگویم که پادشاه را هیچ نوع نماید
که حریص بر جمع خزانه باشد که تا از زمان حضرت خدا تعالی پادشاهی پادشاهی
برای او تقدیر است او را غم افلاس نیست و همه ولایت خزینه اوست
و اگر از جهت دشمن خزینه میخواهد پس حضرت ایزد نگاهبان و کارساز او
خواهد بود او کاری که در عدالت بکوشند و دعا و رعیت و سپاهی و محتاجان
بگیرد که از برکت دعای خلق الله غنیمت و ظفر نخواهد یافت و اگر برای فرزندان جمع
میکنند تا بعد از آن بکار ایشان نماید پس خالی از دو حال نیست فرزند قابل
دولت هست یا نه اگر قابل است خود ولایت بسیار خواهد گشاد و گنجهای
فراوان بهم میرساند و اگر بحسب تقدیر کار بر عکس است مال دیگران

بکار نفس نمی آید هیچ فرزند بنده نیست خدا را غرض مخور تو کیستی که نیز
خداوند بنده پروری و اگر چنان داند که از طرح خزینه چاره نباشد بر حسب عادت
پادشاهان خواهد که اسباب تجمل داشته باشند پس لایق و اولی خزینه
را بوجه نیکنامی بهم رساند و بر رعیت و سپاهی ظلم نکند و حق کسی نگاه ندارد الله
اثر آن از مال بهره یابد بر اصحاب جد نشستن گفت که این جد نشستن با لشکر و رعیت
باید بود و آن طور بر ایشان انعام و احسان باید کرد که بغیر از تو احتیاج بکسی
بلکه نباشد نام گدا در اوروی تو نماید و باید که در عهد تو همه خورم و خوشحال باشند
و نیز مردم بدعهد و مکار در ملک تو نماند و چنان ضبط احوال مردم بکنی که
عاقلان هیچ چاره نباشد ملک که هرچه بگوید از خیر و صلاح گویند و لا باشی
که پادشاه باین صفات حمیده و مردی بر این اخلاق پسندیده داشته باشد
در میان همه عالم چون نگین است و در ملک درختان سایه دار را نیز چه قوت
لطیف و غذای پسندیده نیز میوه است که از زمین بالا میخ و شاخ درخت
حاصل شده بنابر آن شاید عابدی زیر آن باشد یا روزی و شبی آرام گیرد
و از آن میوه لذیذ غذا سازد و در طاعتی که بقوت آن غذا بکند تو نیز نیک
باشی و لهذا برای این معنی میگویند که هر کس در بهشت نیابند قاطع الشجر

ذو الحج البقر و عاق الدین از کارکه مانع طاعت و عبادت زاهدان باشند
حسب الامکان احتراز باید نمود و دیگر با دشمنان پادشاه در احوال بر حذر غافل
نباشند و جمعی که در ملک باشند و به بیگانه متفق نباشند و اگر با دشمنان دارند
این جماعت منافق اند بهر دو طرف با خود سازی دارند سخنان او را به بیگانه
و سخنان او را با این می رسانند باید که با این بیگانه اتفاق ننمودن و یکدیگر هم
جمعیت شدن و این طایفه مبالغ را از پیش باید برداشت تا راه یکی شود
و از هر دو جانب آمد و رفت کاروان شود و امتعه و نفیس ارزان گردد
و در همه احوال محافظت خود واجب داند و از برای ظاهر اهل و عیال
فرزند و خویش و پیوند و یار مصاحب خود را آزرده نکند چرا که
جان است همه جان است و با دوست فراخور حال او سلوک کند نفع
و ضرر بقدر دوستی و دشمنی رساند و بیک قدم سو بر همه اعتماد ننماید و
بی اعتماد هم نباشند ملک همه را محل تجربه ننهد و کسی را وارث ملک داند
او را زنده نگذارد که روزی خار سر راه او خواهد شد و با فرزندانش منازع
خواهد گشت مگر آنکه سیمای صلاح و صواب برست در جبههٔ احوال او به بیند
از زبان او را بکشد و بعضی را قابل داند از خویشان خود در بندگان خود

والله فی الجمله تامل رای در کار ملک فرماید و مرکز نزاع دفع کنند و جماعه را
که از اهل بازارند مثل بقال و صراف و بزاز و سایر اهل حرفه هم را آسوده
دارد و در مال ایشان طمع نکند و هر کسی را که سرمایه بر باد داده باشد یا مال
او را دزدان غارت کرده باشند از خزینه خود زر دهد خواه انعام خواه بطریق
قرض و دهقانان را مراعات غایت نماید که فراخور رعایت در آبادانی خراج
کوشند بیت مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار
بیش ٭ و اگر در ولایت پادشاه فسق و فجور شایع شود نه طاعت
والی نه طاعت عام بالا رود و از طعامیکه به ارواح اموات برند بایشان
نرسد نه صدقات و خیرات را درگاه مقدسه قبول نمایند دمبدم خلق
پریشان اندک بلا از آسمان بر ایشان نازل شود و بواسطه شومی معاصی
بر دلها خلق زنگ گردد و همه شک او نماید و بر همسایه مراتب خود نیابند
و آواره گردند تا مرا که پادشاه بر کیل باشد یعنی بر اندازه خیرات و اگر
پادشاه دشمن علم و اهل علم پادشاه همه خیل و حشم و خدم او نیز
تابع او باشند که هر چیز را که پادشاهان رواج میدهند رونق و رواج یابد
و اگر پادشاه بکلمعامله باشد و صدق نیت دارد گویا که همه در عبادت دارد

خداوندغر اسم است همه خلق بجان و دل مطیع او گردد و کارها را او خدا ساز
و اگر معامله اش بدست و فاسد بود کار اهل عالم خلل گیرد و راه نمایان و مفسدان
راه صواب اهل علم و تقوای اندیش او را نباید که با ایشان بد باشد دیگر با ختن
راه آخرت نه بعضی از ایشان که ایشان نزد خود و خلق عالم اند و نزدیک
خدای تعالی جاهل بلکه سرازرن عالم که خود هوا و حرص و شهوت گرفتار
آلوده باشد او از همین ترتیب بلکه راه زن و باعث گمراهی خلق است
عالم که کامرانی و تن پروری کند او خوشتن گم است که راهبری کند
پادشاه را نباید که با این طایفه تکبر و غرور کند چه ملک اگرچه بظاهر از تیغ بادشاهان
آباد است اما در حقیقت بدعای ارباب طاعت و گوشه نشینان سرافراز است
حکایت آراجه برقوت بود کوهی را که تا چهار صد گروه عرض و طول داشت او
بدست گرفته در هوای پرتافت و در زنگ کوی بدست میگرفت و بقوت
خود مغرور شده کینه برهمنان در دل خود نگاهداشت و ایشان را در نظر نیاورده
دشمن میدانست برهمنان او را دعای بد کردند که فراخورش و احوال خود نتیجه
خواهی یافت عاقبت للامرار دعای بد فقرا او دولت از سلسله او انتقال یافته
با بندر رسید و بل به تخت الثری رفت هنوز آنجا در بند است لیس بهکهم:

راه بل و عداوت او با دشمنان شنبیه باشی که عاقبت چه نتیجه داد جد شمر
برسید که چگونه بود بهکاهم بنام لعنت بل انظور

گفت روزی راجه ماندهاتا را صحبت با لنته رکسر افتاد و از و التماس نصیحت کرد
آنکه گفت نصیحت اول آنست که بخود متعجب و مغرور نباشی که بدانی که بالا
تر از هر صاحب دانش و دانا دیگریست و مردم عالم دو قسم‌اند بعضی از ین دو کس
در علم دانش زیاده و بعضی فروتر اما آنکه با دونها نزا خدمت ایشان باید کرد و
آنانکه کمتر اند ایشان را خدمت باید فرمود و از چند کس و از چند چیز احتراز باید نمود
اول آنکه مست شراب باشد دویم کیفیت زور جوانی و غرور جمعیت خویشان
دارد سیوم آنکه از صحبت نادان محترز باشد که دشمن دانا بهتر از نادان دوست
چهارم آنکه لیاقت خدمت نداند او را زیاده از حوصله نفر باید پنجم آنکه از آن کس
که یکمرتبه از و بیوفائی دیده و خاطر از وی رنجیده بار دیگر با و اخلاص نکند و بروی
اعتماد ننماید زیرا که شیشه که یکبار شکسته باشد از گرهی خالی نیست ششم آنکه
با زنان صحبت ندارد که صحبت ایشان موجب نقصان عقل و دین است هفتم
آنکه بی ضرورت کلی جای در نیاید که بر آمدن از آنجا دشوار باشد مثل آنکه میان
دریا یا در کوه نگردد که خطر دیو و دد آنجا بسیار است هشتم آنکه بی ضرورت
جای در نیاید که بر آمدن از آنجا دشوار باشد مثل آنکه در قلعه محکم نشود زیرا که
گفته اند در راهی که قدم نهی اول راه بر آمدن منظور نظر دار نهم آنکه بیهمراه

بشیر و مار و کژدم و ببر و پلنگ و امثال اینها بازی نکنند و بر آزمون آنها نگردد
و شبها عیاری نکنند نهم آنکه در صحبت هیچ جنس و هیچ کس غلو ننماید که محبت بغض
از ایزد سبحانه با کسی دیگر بیش نمیرود عاقبت پشیمانی است و هر کسی که بتو
نسبت او اظهار دوستی کند از او دور و هم با کس آشنایی دیر بقا همانست
که با سبکی و همواری باشد چه بتجربه معلوم معلوم شده که زود آشنا زود رنج
و دیر آشنا دیر رنج می باشد یازدهم آنکه از آشنایی زنان فواحش خواه ایشان
و زنی که یکبار او را بواسطه ناخوشی از پیش خود رانده است خود را دور دارد
و بار دیگر بر او اعتماد ننماید که از مکر و غدر ایشان ایمن نباید بود و زنان بیکاره بیهوده و معیوب
و درشت زبان و جنگجوی و شوخ چشم باشند در نکاح نیارد و اگر فرزندی
از او متولد شود ناقص و معیوب خواهد شد که هیچ چیز در فرزندان طور
سرایت نمیکند چنانچه شیر مادر و دایه تأثیر میکند و بیشتر اخلاق ذمیمه که در
خلق پیدا میشود بواسطه همین است که مردم از نکاح احتیاط نمیکنند و زنان
اصیل و نسل ملکی و صاحب قبیله نمیخواهند و از برای نقصان شهوت بهر زنی
که اتفاق می افتد صحبت میدارند و در وادی شیر دادن نیکو ملاحظه نمی‌نمایند لاجرم
فرزندان بی ادب و بی شرم و رذل و کم اصل ظاهر میشوند و باید کسی که در

امور مذکور احتیاط ننماید نتیجه این میدهد که در ولایتش خشک سالی یا باران
بسیار بی وقت ببارد یا بلای از آسمان نازل میشود وبا و طاعون و زلزله
و صاعقه خدا بنماید پس از این جهتها این جمله پادشاه را میباید که بالکل عنان
اختیار بدست شهوت نسپارد و مال زنان نباید خصوصاً بزنان غیر محرم
که از این امور اسراف و در عالم بسیار متولد میشود و در مردم فساد و قلب و درشت
خوی و عصیان پیدا میگردد بار انکه گفت که ای راجه ما نه تنها این نصایح که تو
گفتیم اکثر از آنهاست که بکار طوائف برهمن و چهتری و سودر و بیش هم
آید خصوصاً احتراز از خیانت زنان بیگانه کاهن و بنظر بد دیدن در ایشان
و اگر برهمن و دهقانی دیگر زنی از زنان بکند پادشاه را باید که برهمن را از شهر
خوب با اخراج کند و از دهقان دیگر زنی جرمانه بگیرد که این پیشه در دنیا و
آخرت ایشان را پاک میسازد که صابون جامه را و اگر در این باب پادشاه
تغافل ورزد از صحبت این ارذال در میان عامه خلق خیانت و حرکت
میگردد و از شومی معاوضت زنا تنها مردم ضایع میشود و این وبال بر
ذمه پادشاهان عاید است زیرا که مردم از بد روها در این مقدار پرسش ندارند
چنانچه از پادشاه و پادشاه برنگ مادر و پدر مهربانست بلکه زیاده

ازان در حق هر کس هر حکمی که فرماید او را بسزا رساند باعث نجات
او میشود بازانتر باراجه ماندهاتا گفت که ای راجه تو چنان مکن که آدمی بتونگر مال
و جاه سست بلکه فقیر بعد من این اسباب میشود بلکه غنی آنست که
با خدای عز و جل یگانه باشد راست گفتار و درست کردار و خوب معامله
بود و با خلق خدا نیکو معامله باشد و دائم نفس خود را در عبادت و طاعت صرف
کند و علو همت لازمه ذات او شده باشد هر چند از اسباب دنیای هیچ
بهره نباشد و فقیر حقیقی آنست که ازین امور عاری و عاطل بوده بر آن خدمت
و طاعت کمی کند این طور کسی هر چند مال فراوان و گنج بسیار و ولایت
بیحد داشته باشد هنوز فقیر است ، توانگری نه بمال است پیش
اهل کمال که مال تا لب گور است بعد ازین اعمال ؛ ای ماندهاتا کسی را که زنده
پوش و گرد آلوده بینی زنهار در و بنظر حقارت نه بینی و به او تکبر و
غروری پیش نیایی که گفته اند ؛ درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است ؛ و نیز بادشاه باید که از سیل
اشک مظلومان بترسد و احتراز از آن واجب داند و خدمتگاران
خود را چنان احتراز شما بدله یکدیگر فتنه انگیزی و خانه جنگی نکنند و اگر درین باب

شاهی ورزد حشمت و مهابت او را دور دارند و هر امرا که علوفه دار داشته باشند
با وجود این همه خروج ورزد خون او را به تیغ بیدریغ باید ریخت که در کشتن
او ثواب بسیار است اما اگر از مهر یا با فتن حق خود کم خدمت باشند به مادهٔ
لازم است که حق او را باز ندارد و به شهای او را مستعع گرداند و دلاسا نماید و
دلاسای کسی از ترس دشمن به پناه پادشاه که حق او را بجای فرزند و
برادر نگاه دارد و از برای نگذارد تا بهره و نسبی و طرزی که اول داشته است همچون
باشد ثواب چندان می باید که از شرح و بسط افزون است و هیچ خصلتی بهتر
ازین نیست پادشاه را الا هم که تعظیم و خدمت اهل علم و صالح نگاه دارند
ولد مال خود بایشان بخشد و بنوکران قدیم و جدید نیکو بپردازد و بزبان خوش
و انعام و افزایش نوازش نماید و حوایج ضروری ایشان باز ندارد و در
باید که از لطف و قهر و عذر و عهد پادشاه برابر باشد و اگر همه نوازش باشد
و گداز نشانی باشد بر عکس بود از حد و بسط تجاوز نموده باشد اما اگر
نوازش بر دوست باید و گداز بر دشمن تا کار ملک میان رجا و خوف
ساخته شود و خدمتکار از او دشنام نخورد پادشاه را باید که متفرس بنور خدا
خدایان و نیک و بد را چنانکه هست بشناسد و ما فی الضمیر هر کس را

بغراست در یابد و اگر کسی عرض کند زبان مقال همه را بفهمد فراخور آن عمل نماید
و آنچه مضمون متصور باشد مردم مزید و نفع رسانند از آنجا که بنای عالم بر اینست
بندگان حضرت همیشه بازی خورده آمده اند و عبادت بشناختی بسیار همیشه
بازی ولدان و کار عالم سرگردان کردن بسیار عقوبت وارد قابل دولت نبود
هر سری بار سخا نبرد و هر خری و ضبط امور از دست هر کس نمی آید مگر
از دست پادشاهان عاقل و مردانه و سخن سنجی باشد و از این سه صفت
اگر یکی فوت شود ملک بر قرار نمی ماند چه نادان و نامرد و بخیل مرکز شایان
این منصب نیست و مردم زود از او متغیر شوند و کار شوریده گردد و احوال جمعی
را که پادشاه خود نتواند تشخیص کرد از مردم پاک نسبت و فاضل تجسس احوال
آنها نماید و عاقبت بیابد اوضاع ایشان را بپرسد و چون در طوایف مردم که
نسبت و فا در درویشان و فقیران و غریبان فرق کردن مشکل و اختلاف و اشتباه
بسیار در ایشان واقع است صدیق بر شکل زندیق و زندیق بصورت صدیق
می بر آید بنابرین از همین طوایف جمعی معتمد الله را باید گماشت تا تحقیق احوال
او نموده بعرض پادشاه برسانند که فراخور آن رعایت و بعضی را ادب
نیز نماید و هر تقدیر با وامی که کسی بر تو ظاهر نشود حسن عقیدت نیک تو

نفعی حضرت نیست اما بجهت بدگمانی از فیض ازلی محروم میماند پس اشتر گهر راجه

باندنا را گفت این سخنها را که تو گفتم از مجلس ایندر یاد دارم اگر تو بر آن عمل خواهی

نمود و معتقد درویشان خواهی بود هم عمرت دراز خواهد شد و هم ملکت بر تو قرار خواهد ماند

و بعد از انتقال این عالم بهشت خواهی رفت و کار بر عکس این است بودایی

دولتی را که بنای غرور را سبب زوال شود بی تکلف بشنو دولت درویشان است

گنج قارون که فرو میرود از قعر زمین شنیده که از اثر غیرت درویشان است

بعد از اتمام این نصایح اشتر گهر راجه باندنا را وداع کرد و بطرف بسکلهم شتافت

نعت که راجه جدشتر پادشاه را باید که از اشتغال مملکت و سلطنت

وارد علو همت را از دست ندهد و خرسند بولایتی که در قبض دارد نشود

و اگر فی الغرض والتقدیر هفت اقلیم را مسخر سازد از ملکی دیگر و لشکر کشیده

قصد ولایتی کند که در تصرف او نیست وضو داری سمر دریای سر کم

زمین خاک بمقدار تیمم اما بعد از آنکه لذت ترک و تجرید در کام

جان او افتد از ما ان او و انده و کار او چنانچه مشهور است که ده درویش

در یک گلیم بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد و اینقدر بداند چاکه درویشان را

قناعت است پادشاهان را نیز لازم است که آنچه متقدمین در کتب

نوشته اند بر ان عمل نماید و انچه اهل کتب بگویند بیروی او کنند و بادشاه
را نه اینچنین باشد و زنگ فیلی مست است که چنگ فیلان بر دست
ندارد دولت او را اعتباری چندان نیست و هر شمشیر زنی که از وی کس و
هر جا که میخواهد میرود و هر چه دلش میطلبد میکند و هر که موجب نوشته
و کتب عمل نکند و استمنا ورا قبول ندارد دولت او را اعتباری چندان
نیست و هر شمشیر زنی که روش معهود و طریق مقرری بزرگان خود
از دست نهد او مردود و عاصی است و بهادری که غنیم خود را در جنگ فرود
آورد و زنده بگیرد با وی نیکی کرده خلاص سازد نیکو بهادر او همه عیب است که
افتاده را کشتن کار جوانمردان نیست بزر خریده تا زنده است بنده
احسان است و گفته اند که ازاد بنده ممنون نگردد مگر به احسان و هر که زبون کسی است
او را کشتن نمیشود و هر کشنده نفرین میفرستند و هر که ازاد بنده اول و شنیع
ورزد بعد از ان در اطاعت بادشاه در اید او را بد نتوان گفت بادشاه
را نباید که کینه اول در دل نگاه دارد مگر آنکه از و ایمن نباشد و بسیار از دشمنان
خویش می باشند که کار بیگانگان میکنند و بسیار بیگانه اند که از
خویش بهتر می باشند پس بادشاه را لازم است که رعایت آن

بیگانه بهتر از خویش کند هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یکتن بیگانه
کاشنا باشد نقلیست که از کل خیر و تقوی است که از دل حاصل گردد
فی الجمله پادشاهی که خدم و حشم شناسد و سپاهی که حق نمک پادشاه نگاه دارد
هر بر گزیده حضرت ایزد سبحانه اند و دولت هر دو افزونست و از برکت ایشان
عالم قایم است و اگر از الطرف قدرشناسی و از این جانب اخلاص نباشد
خیر و صلاح در آن سلسله نیست و کسی که از دولتخواهان پادشاه احتراز
نماید و بر دولتخواهان او دوست باشد خود گرد بدگویی و عیب پادشاه را شنوده
آلوده شهوت و معاصی باشد و کارهای او از روی قابل و تدبیر بود و بغیر از پادشاه
کسی دیگر راند اند بر پادشاه واجب است که عمدهٔ خدمات شایسته حواله او
نماید و چون دلیل عقل مردم همنشین اوست می باید که پادشاه در احوال
خدمتکاران خود نیک تامل فرماید و ببیند که هر کس بچه طایفه بیشتر صحبت
میدارد و کسی را که انیس و جلیس بزرگان و دانایان داند او را بیشتر تربیت
کند که ببرکت او در خیال مردم سرایت میکند و موجب نیکنامی پادشاه میگردد
و هر کس که از پادشاه اقلیم دیگر این را شنود و بر آن پادشاه آفرین میکند
که مردم فاضل و عاقل در خدمت او جمع شده‌اند و با دشمن که یکینه جوی

گرده او را در تحمل از خود زیاده دانند و از وی ایمن نباشند و او را دور نشاسد که وقت فرصت
رایگان نخواهد شد چنان بر تو خواهد زد که عقاب گرسنه از آسمان بر جانور میزند
تدبیر آنست که پیش از آنکه دشمن حواله آورد بر سر او باید رفت و بهانه نگذاشت
که قوت گیرد و اگر تاب مقاومت با آن غنیم ندارد در ملک او راه های آمد و شد بدهد
ساله و اگر بر وی ظفر یابد تا ولایت او را فتح نماید و بلطف و احسان مشغول اند
و پادشاه بدین پنج خصلت ملک را میتواند نگاه داشت اول آنکه بخشنده باشد
و هر ولایت بقوت تیغ مسخر کند و بسپاهیان تمام محتاجان تقسیم کند و همه را
خالصه نسازد و لشکران اینکه حضرت عز اسمه بخشمت و عظمت بر سر خلق
برگزیده است باید که نفع بمردم رساند و نگذارد که فقرا در سایه تخت
او از گرسنگی بمیرند و این فتح تفاوت از و اندازد چو ما هم کو همه را کج اند
تفاوت چیست چندین در میانه با خلق بزبان شیرین و بحلم و تواضع باشد
و ذو الحال نباشد دوم با طهارت و عفت باطن و ظاهر را از آلودگیهای مسکن حسب
جاه و مال پاک دارد اما صاحب جمعیت هم نباشد و از گرد خود مردم را دور نکند
چون چنین معاش کند خلق مطیع و معتقد او باشند که همه زاهدان و عابدان
و گوشه نشینان مقید همه برضای او باشند و پادشاه را باید که از مخلصان

درگاه مردم سنجیده سخن حق قبول کنند هر بظاهر تلخ نماید بسمع رضا بشنود
و کسی که چندین بطریق تملق و چاپلوسی خوش آمد بگوید او را دشمن داند
و لذا آنکس هر چند دولتخواهی نماید و این مثل مشهور است که سخن حق تلخ است
در میان دو کس دوستی نمیگذارد اما سعادتمندان بسمع رضا شنیده
در عمل می آورند تمام شد [illegible]

[illegible] از کتاب [illegible]

راویان اخبار این کتاب چنین آورده اند که چون [illegible] بنا بر آنهمه موعظ و نصایح
را که چندین [illegible] و دیگران بگفتند همه ایشان بر کمال فضل و دانای
او آفرین کردند و از جدای و فوت او تاسف خوردند و بسیار گریستند و بعض
بود که او امروز از عالم خواهد رفت بعد از این چند [illegible] گفت که شما در [illegible]
بسیار از موعظ و حکم فرمودید اما خاطر من آرام نمیگیرد از اضطراب خاطر و غم
و اندوه زیادت میشود چراکه مثل شما بزرگی که مخدوم همه اید و باین بندها
خصوصاً حق پدری و فرزندی و استادی دارید و پدران ما را تربیت کرده اند
و هیچکس در بزرگی و سخاوت و شجاعت و علم با شما دعوی برابری نتواند کرد
و من شما را حالا می بینم که این تیرها در بدن مبارک شما نشسته اند و خون از

اعقاب شما روانست و بدانم که این محنت شما را از من رسیده حالا می
من حالا بدانید هرچه من تاسف دارم که او ازین عالم رفته است شما را
با این حال نمی‌بینید و من دانم که در همه عالم از من ظالم‌تر کسی نیست و حالا آرزو دارم
که کاشکی هلاک شوم و شما را با این حال نه بینم و از شما التماس دارم که مرا جواب
بگوئید که باعث آن شود که گناه من برطرف شود حکیم بنابه گفت که تو مرد
عاقل و دانائی از تو عجب است که میگوئی که من چنین کردم و نمیدانی که این همه
کارها را خدای تعالی میکند و تو در میان واسطه بیش نیستی و من مثل این
حکایت تو قصه نقل کنم زنی بود کوثر نام بغایت پیر و عاجز شده بود
که دست خود را صرف طاعات و عبادات نموده پسری داشته که خدمت
او میکرد و این عورت از همه کارها فارغ شود تمام کارها را و را طعام و لباس
و غیره آن پسر مهیا میکرد و آن عورت بفراغ خاطر عمر را در صرف عبادت
حق سبحانه تعالی مینمود روزی ماری آن پسر را بگزید و آن پسر وفات یافت آدمی
نام مارگیری در آنجا می‌بود چون آن اضطراب عورت و فراق فرزندش دیده کرد
برفت آن مار را گرفته آورد همان عورت را گفت که این مار پسر ترا گرفته
کشته است اگر بگوئی این مار را بکشم و اگر بگوئی در آتش اندازم بسوزانم و اگر بفرمائی

زنده این بچه مرا سوراخ سوراخ کنم تا بعذاب بمیرد آن عورت گفت ای اژدرجن

خدا خیر دهاد که بجهت خاطر من تشویش کشیدی و این مار را گرفته آوردی اما

اگر خاطر مرا میخواهی مار را بگذار تا بجای خود برود چرا که این مار روزی خواهد مرد و من چرا

حالا در برابر بدی او بدی بکنم و بکشتن این فرزند من زنده نخواهد شد و شاید که

او زن و فرزندان داشته باشد و چنانچه من در فراق فرزند میسوزم اینها هم در فراق

شوند اژدرجن گفت من اگر این مار را بگذارم چنانچه پسر ترا گزنده است دیگر مردم

را همین طور خواهد گزید و همه هلاک خواهند شد بگذارید تا من این بچه مار را بکشم

و اینقدر چون پر شرارت است باید کشت و تمام اهل عالم از کشتن او خوشحال شدند و

از زهر او خلاص گشتند هر چند اژدرجن مارگیر امثال این سخنان گفت آن زن

بکشتن مار راضی نشد و همین گفت که از کشتن این مار پسر من زنده نخواهد شد

و ناگاه گناهی پسر من میرسد و درین اثنا آن مار بسخن درآمد با آن مارگیر گفت که

تو چه در کشتن من مبالغه داری و مرا در کشتن آن پسر چه تاوان است چون اجل

او رسیده بود من این کار کردم و موت با و خواسته الله تعالی رسید حالا

من بهانه شدم مارگیر گفت تو راست میگویی اما کوزه گر که کوزه میسازد

او را گل و آب و دیگر اسباب می باید تا آن را ساختن و بآن اسباب موقوف باشد

آن کوزه راست نمی‌شود حالا مرگ ترا واسطه کرده است و تو ولد هر دو را کشته
اید حالا من که ترا یافته‌ام بعوض خون تا سر او ترا می‌کشم مار گفت تو راست
میگویی اما آن جرخ کوزه گر بهانه است هر چه میکند آن کوزه‌گر میکند اگر کوزه
مست نزد او را حلال و جرخ دیگر اسباب می‌باید تا آن را ساختن و بان آب
بوده باشد آن کوزه راست نمی‌شود حالا مرگ ترا واسطه کرده است و تو ولد
هر دو را کشته اید حالا من که ترا یافته‌ام اما آن جرخ کوزه‌گر بهانه است هر چه
میکند آن کوزه‌گر میکند اگر کوزه نباشد آن جرخ هم هیچ کاری نمی‌تواند کرد من حکم الٰهی
جرخ دارم بغیر از الله تعالی من هیچ کاری نمی‌توانم کرد حالا تو چرا تمام این گناه
را بر گردن من نهی در آن وقت مرگ بصورت شخصی شده آنجا حاضر شد
بان مار گفت که تو چرا همه گناهان را بگردن من می‌نهی من چه کنم وقت او چون بر
رسید من باو رسیدم اگر زمان هلاک او نمی‌رسید من هرگز باو نمی‌توانستم رسید
تو چرا نادان همه بگردن من می‌نهی چنانچه آفتاب و ماه باران وغیره هر یک
بوقتی می‌رسند چون وقت برآمدن آفتاب و ماه می‌شود ایشان بر می‌آید
چون هنگام باریدن باران می‌رسد و باران می‌بارد من هم همان حال دارم که
که وقت مردن کسی میرسد هم میرسم تو حالا همه تاوان را بگردن من

سه بار گریه گفت من این وانها نمیدانم تو میدانی وقت امدند میدانند تو مرا
فرستادی که این مرد را اگر نه مار او بگزد تاوانی نیست درین زمان وقت مقصور گشته
بانجا حاضر شد گفت شما همان تاوان را بگردن من بنهید این نه مرا وان است
نه مرگ را بهر کس که هر چه میرسد از عملش میرسد این پسر کار کرده بود که
مستحق هلاک شود از انجهت هلاک گشت ما حکیم در توقف آن عزت
گفت که ای ارجن این مار را بگذار که نه او را نه مرگ و نه وقت را تاوان از سخن
وانکه وقت میگوید که هر چه یافت از عمل تو یافت اینچنین مرگ میگوید هر چه او
کرده بود بتقدیر خداوند تعالی جل جلاله کرده هر چه میکند خدا میکند سخن برادران
تاوانی نیست ارجن مار را بگذاشت ای جدشتر راجه توجه باشی که میگوی
که بواسطه من چنین افتاد با جرجودهن و کوران کشته شدند جرجودهن و کوران گفت
وقت عمل کرده اند که مستحق هلاک شدند و کشته بودند اینهمه بتقدیر خواست
حق سبحانه تعالی است ترا تاوانی نیست و دیگر حکایت بگو و این غم را
مخور راجه جدشتر از شنیدن این خبر بغایت خوشحال شد و اندوه از
خاطرش برفت بعد از ان بهیکهم پتامه گفت که الحمد لله تعالی که همه
مشکلات از پای شما آسان میشود و ما شما را دیگر نخواهیم یافتن چرا که

لذ جناب شما اند کی مانده سبب حالا میخواهیم که بدانیم که آیا مجلس بوده است
که ببلای و نحوی گرفتار بوده باشد و موت را مسخر کرده باشد بهلهم نام برهمن گفت
که من در این باب که من تو حکایتی نقل میکنم راجه بود و من نام او بسری
داشت اجواک نام این پسر را صد فرزند شد و پسر او هم ماکس نام داشت
او حاکم ولایت ها بود او پسری داشت مدارک نام او فرزند مملکت آورد
در فراغت و رفاهیت بودند به برکت عدل آن راجه هر گاه باران
میخواستند باران می بارید آب بصورت زنی بر آمده به مجلس آن راجه
آمد او را زن خود کرد او دختر در وجود آمد در غایت حسن جمال او و
او را سندری نام نهاد آن دختر چون بزرگ شد آتش بصورت برهمنی
شد پس راجه جرجودهن آمد و آن دختر را از پدرش خواستگاری نمود
و جرجودهن گفت که هر کس همراه آن خود را خواستگاری مینماید و با آدم
دختر ها مناسب بادشاه زادها باشند تو برهمن فقیری و تو دختر برهمن
خواستگاری کن که مناسب تو بوده باشد ترا با دختر بادشاه چه نسبت است
که دختر مرا مبطلع آن برهمن رفت بعد از مدتی این راجه جرجودهن جگ
کرد چون همه راجها و برهمنان بزرگان جمع شدند و آتش بجهت سوختن

چنانکه در جنگ رسم باشد برافروختن آتش آنگاه یکمرتبه مردم چند جمع
کردند اصلا آتش روشن نشد راجه جرجودهن به برهمنان گفت که سبب چیست
که این آتش افروخته نمیشود اما بجهت گناه منست یا گناه شمایان یا در میان
شمایان یا کسی هست که نشنوی از او این آتش می میرد و این جانب با تمام نمیشود برهمنان
جمعی که بزرگ بودند بعضی در آتش آزرده شده بودند بعضی را ب گنگ رفته غسل کردند
بعد از آن بعبادت حق سبحانه تعالی مشغول گشتند هر چند زحمت میکشیدند
باعث مردن آتش نشد بر ایشان ظاهر نگشت بعد از آن متوجه خدمت
آتش شدند آتش را بر ایشان ظاهر گشت ایشان پرسیدند که سبب چیست که
شما حاضر نمیشوید آتش گفت من آمده دختر این راجه را خواستگاری کرده بودم
او مرا بچشم حقارت دیده دختر مرا نداد از جهت آنکه من از و در قهر شدم
برهمنان هستی اگر آمده قصه را باو باز گفت آن راجه جرجودهن گفت که من
اگر میدانستم که آن برهمنان آتش بوده است دختر خود را باو میدادم
چه آتش دیوته بزرگ است حالا که او را شناختم دختر را باو میدهم برهمنان
رفته این حکایت را با آتش گفتند آتش بهیئت راجه آمد و راجه دختر را
باو داد آتش چون دختر را گرفت براجه گفت که من چون داماد تو شدیم

در همین ولایت تو می باشم هر دشمنی که قصد ولایت تو میکند من اورا
با همه لشکرش میسوزم بهیکهم گفت که ای جدهشتر در جگی که تو میخواهی
جگ کنی برادران خود را باطراف عالم فرستاده بودی سهدیو برادر تو
بآن ولایت رسیده است اورا با همه اردوی لشکرش گرفته بود سهدیو خود را
خلاص کرده است چنانچه در بالا گذاشته است در دوم پرب القصه از ان
دختر پری در وجود آمده است اورا سندرسی نام نهادند در ان ایام راجه بود
کرت نام او دختر را داشته ارکن ولی نام آن دختر فقیر را بجهت ان سندرسی
خواستند بعد از ان مدتی این سندرسی میل بعبادت کرده ترک حکومت نموده
همراه زنش بعبادت مشغول گشته اراده نمود که چند ان بندگی کند که موت
باو نرسد روزی بزن خود گفت که تو در خانه می باشی من گاهی در خانه گاهی
در حجره برای ریاضت میکردم و ترا وصیت میکنم اگر غریبی یا فقیری در
پیش تو بیاید هر چه او بطلبد بدهی اگر سر ترا طلب نماید می باید که فی الحال
بدهی اگر تو زن منی و مرا دوست داری از سخن من تجاوز نخواهی کردن زن
قبول کرد و گفت هر چه میفرمائید من از ان چاره ندارم سخن شما را بجا
خواهم آورد بعد از ان هر سالکی که بخانه می آمد و از زنش چیزی میطلبید عورت

بامید او بعد از موت روزی سنداد حسن بجهت هیزم آوردن بصحرا رفته بود
او دو هیزم که عبارت از ضر باشد بصورت برهمنی بخانه او برآمد و آن عورت
او را بخانه آورد و خوردنی و آب سرد برای او آورد و آن برهمن چیزی نخورد و آن عورت
پرسید که بچه سبب طعام نمیخوری برهمن گفت برای طعام نیامده ام لیکن
از تو چیزی دیگر میخواهم آن عورت گفت که هرچه میخواهی بطلب که هرچه من
با آن دست رس داشته باشم از تو دریغ نخواهم داشت برهمن گفت
که آن میخواهم که یکبار شب با تو صحبت دارم آن عورت ازین سخن بغایت
متفحص و متفکر گشت بعد از آنکه فکر بسیاری کرد که سخن طرفش رسید که
شوهرش گفته بود هرچه از تو طلبید دریغ مداری پس بآن برهمن گفت که
خوش باشد هرچه مراد تو باشد بکن برهمن برخاست و دست آن عورت
را گرفته باندرون خانه برد و ایشان هردو بالای کهت چون نشستند که شوهرش
برسید و هیزم بر دوشش و هیزم را بینداخت و آن عورت را طلب نمود
هرچند فریاد کرد جواب نمیداد سنداد حسن بدر خانه آمد فریاد کرده زنش را طلبید
آن عورت مسکت گشت و از شرم جواب نمی داد برهمن جواب داد گفت که
این زمان در خدمت منست هر خدمتی که با و فرموده ام همه را نیک بجا داده

حالا چون بخدمت من مشغول شد از آن جهت جواب تو می دهد سدرس چون
بدر آمده دید که برهمن بازنش در بالای کهت نشسته زن گریه میکند سدرس را اصلا صحبت
بخاطر گران نیامد برهمن گفت که شما نیک کرده اید که بمنزل من آمده اید مردم از شما باشند
بکنند ورن را از گریه منع کرد گفت در خدمت این مرد تقصیر مکن چرا که هر مهمانی که بمنزل کسی
بیاید محروم باز گردد وگناهی از آن بدتر نمی شود تو ازین عکس مباش گفت من بیرون
میروم تا شما بفراغت صحبت بدارید این سخن گفت و بیرون رفت و در هم دم که
بصورت برهمن بوده از عقب او بیرون آمد و آن صورت جز برهمن را که داشته
بصورت برآمد که نور آفتاب در پیش سایه صورت او تیره معمود سدرس گفت که
من برهمن هستم من در حرم بودم و بآن صورت شده آمده بودم تا یقین ترا
بیازمایم و ببینم که تو در قول خود هستی یا نه حالا ترا از آن تصور کرده بودم
یافتم و من دست بعورت تو رسانیده بودم و صد رحمت برین عورت تو باد
که در عفت و پرهیزکاری در خدمت منست ولکن هر زنت و قول شوهر مثل زن
تو دیگری در جهان نیست چه از خداوند تعالی جل جلاله درمیخواهم که این عورت هر چه
می گوید راست شود بعد از مردن نصف بدنش بهمان صورت خود هر که
در خدمت تو بوده باشد گویند آب او که در اطراف سبیل است جانی

آبست که بدعاء درویش و نصف بدن آن عورت چون آب شده است
و با سید حسن گفت که من از درگاه حق سبحانه تعالی جل جلاله و عم نواله
درخواست کرده ایم که تو بر موت غالب آئی بتو نتواند رسید اما
هرگاه که تو اراده نمائی بسیر ملک روی بهکلهم گفت که ای جدشنهر چون سید حسن
خدمت بسیار بجوی خاطر خود کرد امر او خود هم تا فن که بر موت غالب
آمد و هرگاه که او خواست بسیر ملک رفت بعد از آن راجه جدشنهر لعنت
بنشستن فرمود که کهتری برهمن نمی شود و چه نوع بود که بسوامی کهتری بود
برهمن شده که با وجود صد بیشتر بشت را اشنه بود و دیوان بسیار را بقتل
رسانیده بود و بر رجبک ست نام را که راجه هر چند بجهت برجک
بکشتن برده بود بسوامی بانجا رفت او را خلاصی کرده راجه برسنگ را
دعای بد کردند بسیر ملک رفت و نه بزمین آمد در میان آسمان و زمین
سرنگون استاده است و اراده بد کرده بود آن زن بدعا او آب
روانی شده است و آن آب کوسی نام دارد و در نزدیکی بنگاله آب
گنگ ملحق میشود و آن آب بغایت آب زبون است که هر کس از آن
میخورد بیمار میشود و چون آن آب با آب گنگ ملحق میشود باز هم برکت

و بام فایده را از خاصیت می اندازد و از آن آب هر کس میخورد بیمار میشود
راجه چندرسین گفت که بسوامی درین عالم چون برهمن شده با وجود که کهتری
بود بهکهم نام گفت گوش دار این حکایت را با تو میگویم در قنوج
راجه بود گاده نام او فرزند نداشته پیوسته در آرزوی فرزند می بود بعد از
مدتها ترک حکومت کرده سلطنت را ببرادرزاده کلان خود سپرد و خود سر
در جنگل بیابان نهاده تا شاید بر کهتری یا برهمنی ملاقات کند که ایشان اورا
دعا کنند حق سبحانه تعالی جل جلاله اورا فرزندی روزی دهد بعد از مدتی برکهیسری
~~ملاقات کند که ایشان اورا دعا کنند~~ نموده قصه خود را با و گفت رکهیسر دعا
کرد خداوند تعالی اورا دختری روزی گردان دختر ستوتی نام نهاد و آن دختر
در کمال حسن و جمال بود چنانچه در تمام عالم شبیه و نظیر خود نداشت
چون آن دختر بزرگ شده و رچک پسر برهمن در کبیری پیش راجه گاده
آمد آن دختر را خواستگاری نموده راجه گفت این مرد گدایی است
چه لایق آنست که من این دختر را با و بدهم رچک نا امید گشته برگشت
باز بخاطر راجه رسید که پدر این مرد بغایت زاهد و مرتاض است مبادا
مرا نفرین کند راجه بفرمود تا اورا طلبیدند با و گفت که من دختر بتو بخشیدم

بشرط که تو هزار اسپ سفید که بدنهای اسپان همچو ماه تابان باشند و یک
گوش آن اسپان سیاه باشند ضرورست بجهت من بیاری در جگ
بکنار آب گنگ آمده و برای که موکل بر دریا هاست گفت که مرا هزار اسپ
سفید که بدنها اسپان همچو ماه تابان باشد و یک گوش آن اسپان باشد
ضرورست بمن ده برهمن گفت من ملکانرا بگویم تا اینطور هزار اسپ جگید
بتو بدهند تو حالا بکنار آب گنگ برو و بطلب هزار این نوع اسپان از
آب بدر خواهند آمد انها را بگیر و هر جا که خواهی ببر رچیک بکناره آب
گنگ اوج برت کو بدر نزدیک قنوج حالا تیرتهی مشهورست آمده
اسپانرا بطلبید هزار اسپ با همان دستور که او خواسته بود از آب
بدر آمده استاده رچیک آن اسپانرا گرفته پیش راجه اود راجه چون
بماند که این پیر فقیر خود و بدرش در جنگلها میوه ها جنگل اوقات میگذراند
اینطور اسپان که یکی در تمام دنیا پیدا نمیشود از کجا آوردی که این مرد
را نزد خداوند تعالی قرب و منزلی هست و امید هست که بسیار کارها
ازین مرد کنند و باید پس دختر خود را باو داد و آن دختر بیست و روزگاری
و دل خدمت شوهر میکرد چون مدت بر بیا رچیک باین دختر گفت

که تو مرا خدمت بسیار کردهٔ و من از تو خشنود شده ام از من چیزی بطلب
تا بتو بدهم آن دختر گفت که من از مادر خود بپرسم هرچه مادر من بگوید از تو میطلبم
پس آن دختر به پیش مادر خود آمد بمادر خود گفت که شوهر من از من خشنود شده است
مرا میگوید که از من چیزی بطلب چه چیز بطلبم مادرش را چون پسر نمیشد همیشه
در آرزوهای پسر بود بدختر گفت که از شوهر بطلب که دعا کند تا خداوند تعالی
مرا و ترا از دیک پسری بدهد آن دختر پیش شوهر آمد و گفت که از تو آن میخواهم
که دعا کنی که تا خدای تعالی جل جلاله عم نواله مرا برادری و پسری کرامت کند چنک
دعا کرد مستجاب شد بعد از آن با شوهری گفت که من دعا کردیم خداوند تعالی
ترا برادری و پسری که هر دو دانشمند و فاضل باشند کرامت خواهد کرد اما بشرطی که
تو و مادرت بروید به پیش درخت بید که در حد مشت کوکی وار برآمده باشد
درخت سنبل از آن سر آمده باشد تو درخت بید را در بغل بگیر مادرت درخت
کواز را در بغل بگیرد و بعد از طبق برنجی که به آب پخته بودند باو داد و گفت بعد از آنکه آن
درخت را که در بغل گیرد و این طبق برنج را تو بخور و این طبق برنج را مادرت بخورد
که تو برهمن می زائی و مادرت کهتری خواهد زائید شوهر و طبق برنج بر دست گرفته
در حال خوشحالی به پیش مادر آمد و قصه را بمادر گفت مادرش گفت که من

این را از جهت گفتم که از شوهرت بطلبی و حالا آن دو چیزی را که ترا گفته است
که در بغل گیری بگذار تا من این را در بغل گیرم و آن دیگر را در بغل تو بگیر و آن طبق
برنج را که بتو فرموده است بمن بده تا من بخورم و طبق برنج مرا تو بخور دختر سخن
مادر تجاوز کردن نتوانست سخن مادر قبول کرد دختر درخت گوار و درخت
بید را در بغل گرفتند طبق برنج را که مادر فرموده بود دختر خورد و آنچه بدختر فرموده
بود مادر خورد هر دو این سخن شنیدند چون ستولی به پیش شوهر آمد و رخسار
بر او افتاد و بغایت متغیر گردید و رنگش زرد شد ستولی گفت ترا چه شد
که اینچنین متغیر شدی رشک گفت تو سخن مرا نشنیدی و مادرت ترا بازی
داده است آنچه ترا فرموده بودم بمادر دادهٔ آنچه مادرت را فرموده بودم
تو کردهٔ و من آن طبق برنج بتو داده بودم بسیاری از دعاهای عظیم تر خوانده
بودم که خداوند تعالی جل جلاله فرزندی برهمن کرامت کند که در غایت علم و دانش
بوده باشد چون این طبق برنج ترا مادرت خورده است آن برهمنی خواهد زاد
و تو کهتری خواهد زائید و آن دختر چون این بشنید بغایت ملول و اندوهگین شد و گفت
و گفت اگر مادر برهمن خواهد زائید از مردم گدایی خواهد او پسر را چه خواهد چونکه
این کار کنند مردمان بر و خواهند خندید تو دعا کن خداوند تعالی مرا برهمنی روزی

کند او گفت این نمی‌شود ستوتی در پای شوهر افتاد و گریه و زاری بسیار کرد
که دعا کن که خدای تعالی برهمن مرا روزی کند رچک گفت چونکه تو زاری میکنی
فرزند تو خود برهمن نمیشود اما دعا کنم که خدای تعالی این پسر ترا نبیره بدل این پسر
برهمن خواهد زائید آن پسر که در خانه راجه گادهه شده بآسمان بسوامتر بود او برهمن
شد در غایت شجاعت و زهادت هیچکس تاب مقاومت با وی نداشت
و در زهادت بنوعی شد که از خدای تعالی آنچه درخواست مینمود مستجاب میگشت
و جمیع رکهیران ابدالی که در آن زمان بودند چنانچه ازو در مرتبه کمتر بودند هرجا که
نام او می‌شنیدند بجانب او دعوت میکردند از بسوامتر صد فرزند متولد گشت
که همه برهمن بودند در غایت زهادت و عبادت که در زمان خود در دنیا مشتغل گشتند
و از آن دختر پسری شد او را جمدگن نام نهادند او کهتری بود از وی پسر متولد شد و
همه برهمن شدند یکی از ایشان پرسرام است که در عالم مشهور است و او ان
بود در نسبت و بمرتبه دیگر گشت با کهتریان جنگ کرده بود و تا لا ابهای گرفت
را از خون کهتریان پر ساخت و حکایت جمدگن و پرسرام بالا مذکور شد اینجا
اندک اختلاف نسبت والله اعلم بحقیقة الحال بیهکم پیامبر گفت که
ای جنمیجا این او و بسوامتر قصه برشکن کهتری بود و او برهمن شد بیهکم گفت

ای چدنسن دیگر هرچه بر تو مشکل باشد از من بپرس من جواب آنرا بگویم
چدنسن گفت خیر آنست که چیزی را که بکند که هرچه خاص بجهت رضای خدای تعالی
جل جلاله بکند و بغیر از رضای خدا هیچ دیگر منظور آنکس نباشد جدمنکار
راجه نوعی خدمت می باید کرد بهکهم نیامه گفت که من درین باب حکایتی از آن
طوطی نقل کنم در ولایت بنارس موضعی بود و مردم آن موضع اکثر شکاری
بودند روزی شکاریان بجهت شکار کردن بصحرا برآمد و پیکان تیر خود را
از زهر آلوده ساخته بودند در صحرا و جنگل بجهت طلب صید میکردند ناگاه در نواحی
جنگل گله آهوان را دید و تیر بر کمان نهاد و بقصد آهو انداخت آن تیر
از آهو خطا شده بر درختی خورد از تاثیر زهر آن درخت خشک شد روزی
که طوطی آمد در میان آن درخت بنشست و در همانجا آشیانه کرد چون در آن
درخت هیچ چیزی نبود که آن طوطی بخورد روز بروز ضعیف و لاغر میشد روزی
نظر اندر بر آن طوطی افتاد و دید که زار و نزار شده است اندر بصورت برهمنی
برآمده به پیش آن طوطی آمد در میان آن درخت خشکی حاصل آشیانه ساخته
بجای دیگر نروید آن طوطی اندر را شناخته و تعظیم اندر را بجی آورده او را
پرستش نمود و گفت من چون عبادت خداوند تعالی را بصدق میکنم ترا

شناخته ام انبدر او را دعا کرد و گفت حالا که تو در بن جنگل درختها که انواع
میوه ها بار دارد و بسیار هستند به چه سبب تو همه را گذاشته در این درخت خشک
بی حاصل آشیانه کرده و گرسنگی میخوری و مصاحبی نداری اگر از من میشنوی
ازینجا پرواز کرده بجای دیگر برو طوطی گفت هرچند که خداوند تعالی سرنوشت بنده
کرده است بنده از دست آن تجاوز نمی تواند کرد و خاص خدا تعالی چنین بود که من
اینجا باشم از آنست که توفیق نمی یابم که بجای دیگر روم دیگر آنست که من
در بن بالای این درخت متولد شده ام و مدتها از میوه های این خورده ام حالا این
خشک شده باشد از وفا دور است که این را گذاشته بجای دیگر بروم در جای
که سالها فراغت کرده باشم حالا از مروت دور است که چون بلا برین جای
نازل شود من اینجا را گذاشته بجای دیگر بروم انبدر از آن سخن طوطی بسیار
خوش آمد و گفت که مرا این وفای تو بسیار خوش آمد از من چیزی بطلب
بتو بدهم طوطی گفت از شما آن میخواهم که دعا کنی که خداوند تعالی این درخت را
سبز و خرم گرداند بار ور شود انبدر را آن درخواست طوطی خوش آمد پاره
از آب حیات بر وی پاشید بار آن درخت بهتر از آنچه اول بود سبز و
خرم شد و انواع میوه ها بار آورد بهکم پیتامه گفت ای جدهشتر چون طوطی

بقدر اخلاص خدمت آن درخت کرد آن نتیجه یافت که بصحبت انیدر رسید
که درخت وطن او بود سبز و بارور گشت بار چند خشنفر رسید که در آدمی
کدام ازین دو صفت بهتر است مادر خود را بر توکل نهد یا آنکه تردد کند و
طلب رزق روزی نماید بهنگهم بانه گفت من در بیابان حکایتی میدانم بتو
بگویم که تو از من معتبر سید نشست که کسی را بر جای نشنیده بود و بر جای گفت
که تا آنکس تخمی بکارد و بار نگیرد پس بهتر آنست که بر زمین نیک تخم
بپاشند تا بار خوب بدهد و تخم هم می باید که خوب باشد و کهنه و پوسیده و
آتش دیده نباشد تا آن بار خوب ندهد پس بنده را می باید دائم در پی کاری
بوده باشی و مدار بر توکل نهادن کار هر کس نیست حالا من بجای زمین است
و نصب بجای تخم است و آن که تخم را میکارد جانست پس اگر چه بنده
میکند همه را نتیجه می باید و اگر کسی در زمین شوره تخم خوب بکارد اگر چه ضد که
آن را آب بدهد هیچ حاصل نمیشود و تخم و آب و منفعت تمام ضایع میشود
حالا زمین زبون است که کسی کار صالح بکند بهوای نفس مبتلا شده باشد و
بپوسته کارها میکرده باشی همچنین کسی هر چند بکند که نه از برای خدا باشد
ضایع است نتیجه آن بغیر از زیان کاری دنیا و آخرت هیچ چیز دیگر نمی باید

هر کس را آنچه فرموده اند می باید که همه کار میکرده باشم بنده را البته سعی باید کرد
تا آنچه خواهد بیاید و باز راجه جدشتر پرسید که دولت و مال و دنیا بکدام کس
نمیرسد و آنچه باقی میماند و بچه نمیرسد و نزد کدام کس قرار میگیرد و بیکلهم تمام
گفت که همین دو تنها را از دنیا پرسیده بودند که این سیرت داشته باشند بیشتر کس
بآنچه او را خوش آید سخن میکرده باشند و سلوک مینموده باشند و مقام تمکین هم
و پیش جماعتی که بهر کاری که پدران ایشان میکرده اند ایشان هم میکرده باشند
پیش جماعتی که پارسا باشند و فسق و فجور را شعار رویه بر خود نسازند
کی تکیه شکرگذاری کنند و در پیش زنانی که سخن شوهران خود مینموده باشند
و بد عمل نباشند و در پیش مردان دلاور کسانی که چون سر را ببینند رو دهند
دست نه نهند کسانی که چون حیله رحم بجای نیاورده باشند از ایشان مردم
در پیش ایشان آرام نمیگیرم و پیش جماعتی که کذاب و شکر نعمت نیکرده باشند
در یکجا و بیک کار قرار نگرفته باشند و در پیش دزدان و جمیع که غیبت و لنعمت
و استاد مینموده باشند و نمی باشم و از ایشان میگریزم بیکلهم پتامه گفت
براجه جدشتر که من این سخن را از نارد شنیده بودم چونکه تو پرسیدی
گفتم باز راجه پرسید که آیا که مردانه مردمی خود بیشتر محظوظ بجو سی حال می باشد

یا زن ارتباط از زنانی یا مردانرا کرده باشند که زن شود اگر زن می بود بهتر بود با زن
دیگر از او میدارم میفهوده باشد اگر مردی بودم بهتر می بود مرا ازین دو تا کدام بنشستن
ار و مید اشتند بهلکهم بنام گفت که من درین باب حکایتی دارم با تو بگویم راجه
بود برهمن کاسن نام او با بندر دشمنی داشت چراکه او را فرزندی نمی شد و او
بنیاد جگ کرد که شاید ببرکت جگ خدای تعالی او را فرزند کرامت فرماید
و در ان جگ خدمت دیوتها را خوب میکرد اما خدمت ایندر را برابر
دیگر ان نمیکرد و اندر جهت آن با و عداوت پیدا کرده اول مرتبه هر جند سعی
کرد که شاید ان جگ او هرگز تمام نشود نتوانست چون او جگ را تمام
کرد حق سبحانه و تعالی او را فرزندی بسیار داد روزی آن راجه سوار شده و تنها بشکار
رفت ایندر گفت که ای مرد تا در میان رکب ان برهمنان بود و من بر وی دستی
نداشتم حالا که تنها است انتقام خود را از و بکشم پس بصورت برآمده در
برابر او آمد چیزی خوانده بر و دمید و آن راجه را دیوانه ساخت راجه بهر طرف
میدوید و علیٰ که دیوتها میکنند میکرد تا آنکه بکنار آب رسید خود را با آب
انداخته چون از ان آب بر آمد صورت مردی او رفته بود و زن شده بود
و دیوانگی او برطرف شد راجه چون خود را زن دید بغایت دلگیر شد و از

شرم میخواست که دیگر بخانه خود نرود و دوسه روز همین طور در صحرا میگردید آخر
چون بغایت گرسنه شد از تنهائی تنگ آمد متوجه این شهر گشت در راه اسب
خود را یافت بهزار محنت بران اسب سوار شده بخانه خود رفت مردمان
از هیچ او را نشناختند راجه زنان خود را طلبید و با ایشان گفت من راجه
بین کاسنم چون بشکار رفتم مردی در برابر من آمد چون چشم من بر او افتاد
عقل از من برفت و من دیوانه وار میگردیدم و از خود خبر نداشتم آخر خود را
در میان یافتم باین صورت هیچ نمیدانم که بچه سبب این مرا پیش آمده است
زنان او و او فرزندان او باور نداشتند که او راجه بکماس باشد از نو بعضی
نشانهای بغیر راجه بکماجیت دیگر بران اطلاع نداشتند پرسیدند او
دانست یقین همه را گشت که راجه است زنان و فرزندان خویشان
و مخصوصان راجه چون باین حال دیدند آغاز گریه و زاری کردند راجه ایشان را
تسلی داده گفت بنده را از حکم جل جلاله چاره نمی باشد و این حال سرنوشت
من بوده است شما یان گریه و اضطراب میکنید که هیچ فایده ندارد
چنان خیال کنید که من از عالم رفته ام پس راجه که زنده شده بود پسر بزرگ
خود را بجای خود بسلطنت نشاند و دیگر فرزندان و زنان و خود را باو سفارش

کرد بعد از آن پسر را که بوشته طلبیده با او گفت که فرزند من از شرم خلایق اینجا
نمیتوانستم بود بجای خواهم رفت که کسی مرا نشناسد و چون حالا من زن
شده‌ام اگر چنان شود که باز پسران شوند من ایشان را پیش تو خواهم فرستاد
تو البته ایشان را همچو برادران عزیز داری و ایشان را مملکت و لشکر بدهی
پسر گریه بسیار کرد و گفت هر چه حکم باشد چنان خواهم کرد و وکلاء
و وزرای هر یک بکاری که بهتر بودند تعیین کرد و چون شب شد از خانه
چنان بدر رفت که هیچ کس واقف نشد و در صحرا تنها در جنگل رفت
و بعبادت مشغول گشت و اتفاق در آن جنگل عابدی بود ناکس نام زنش
مرده بود روزی عابد را چشم بر بن راجه که زن شده بود افتاد و زنی صاحب
جمال دید خاطرش مایل او شد به پیش او آمد پرسید که تو کیستی و چه نام
داری او گفت که من برهمن زنم و ناکسی نام دارم درین جنگل بجهت عبادت
آمده‌ام ناکس عابد گفت که من هم درین جنگل مقام دارم و زنی داشتم که
خدمت من میکرد و من بفراغت عبادت مشغول می‌بودم حالا آن
زن من وفات کرده است و من از جهت بیکسی بسیار دلگیرم و بر آن حالم
و تو هم درینجا تنهایی اگر تو مرا قبول کنی بهتر و زاهد او را بخواست و هر دو

بفراغت دران جنگل عبادت مینمودند وان زن شوهر خود را خدمت خوب
میکرد چون یکسال خدمت شوهر خود کرد شوهرش ازو بسیار خشنود شده
راضی و خرسند شده گفت حالا از من چیزی بطلب که بتو دهم آن زن گفت
که تو چه چیز داری که من از تو بطلبم تا آنکس گفت که هرچه مرا وداشته باشی با من
بگو اگر چیزی باشد که مرا آن دسترس باشد بتو بدهم اگر دسترس برآن
نداشته باشم دعا کنم تا خداوند تعالی از برای تو برساند آن زن گفت
که اگر چنین است پس دعا کن تا خداوند تعالی مرا صد پسر بدهد آن زاهد دعا کرد
و مستجاب گشت بعد ازین هر سال آن زن گاه یک پسر گاه دو پسر گاه
سه پسر می زائید آن فرزندان چون بحد بلوغ میرسیدند آنها را به پیش
پسر کلان که بجای او پادشاه بود میفرستاد همچنین تا صد پسر زائید همه را
نزد برادران فرستاد و دو دوست برادر یکی شدند و باهم در کمال محبت و اتفاق
بودند هر دشمنی که قصد ولایت ایشان مینمود ایشان باتفاق با وی جنگ میکردند
و مظفر میشدند و آوازه قوت و شوکت ایشان در جهان مشهور گشت اندر گفت
که مسکین که تنها بود من چون با او دشمنی داشتم او را دیوانه ساخته بحوض برکه
که آن خاصیت داشت هر مرد که در آنجا می آمد زن می شد او را در آن حوض در آورد

او از من گردم و فرزندان او پی به هیچ کاری از پیش نخواند برد حالا بجای یک
راجه مکاس دو پسر راجه پیدا شدند که هم از پدر و مادر بهتر اند و ما را کار
می باید کرد که میان برادران دشمنی شود و همدیگر را بکشند و این جمعیت ایشان
بر ایشان گرده و پس ایندر بصورت برهمنی برامده پیش برادر کلان که
بجای پدر راجه بود آمد و گفت شما صد برادر راجه مکاس هستید و راجه
زاده اید این صد کس دیگر پسران پاندو برهمن اند ایشان راجه حدا نیست که بشما
برابر بوده باشند مناسب مرتبه و حالت شما نیست که ایشان با خود
برابر نگاه دارید و ایشان را با خود در مملکت شریک گردانیده اید این سخن
بگفت بر وقت ولایت مرا خورده اید این برادران با آن برادران گفتند که
که شما را آن رتبه نیست که بما مثل برادران سلوک میکرده باشند ایشان
نگفتند تا این وقت ولایت مرا خوردید حالا چه بد کاری که پدر شما میکرد
شما هم همان کار میکرده باشند ایشان نگفتند که ما این ملک را بزور شمشیر
خود داریم و بزور آن از ما نمیتوان گرفت مگر کسی از دست نخواهیم داد
پس صورت هر دو جماعت جنگ کردند و هر دو پسر برادر کشته
شدند و چون این خبر بماد رسید که هر دو پسر کشته شدند از

کمال غم نزدیک بود که هلاک شود شوهر خود را بگفت که تو برو از فرزندان
من خبر بیار که آیا هیچکدام از ایشان زنده مانده اند یا نه تا بشنوم رفت که خبر
بیارد و او تنها در ان جنگل گریه میکرد ایندر بصورت برهمنی پیش او آمد گفت
ای عورت چرا اینقدر گریه و زاری میکنی که خبر بیارد گفت ای برهمن در این حال
که مرا پیش آمده اگر تمام عمر گریه کنم هنوز کم است دو لک فرزند من
کشته شدند ایندر گفت این دو لک پسران تو زائیده بودی او گفت قصهٔ
من دور و دراز است چون تو برهمنی صالح می نمائی تو حکایت خود میگویم از سر تا
تمام سرگذشت با ایندر گفت ایندر را بر حال او رحم آمد و گفت که من ایندرم
و این همه بلاها بر سر تو آوردم از آن جهت که در آن حالت خود خدمت من نکرده بودید
چنانچه تعظیم دیوتها دیگر نمودی من هم ترا دیوانه ساختم بعد از آن که تو مرا
زن کردم چون دیدم که فرزندان تو بسیار قوی اند ایشان را با هم دشمن ساختم تا
کشته شدند زن چون ایندر را شناخت در پای او افتاد و گفت گناه مرا
ببخش که من ندانسته در خدمت شما تقصیر کرده بودم بسزای خود رسیدم
حالا بگناه میخواهم که از من بگذری ایندر بخندید و گفت چون بگناه خود اقرار کردی
من از تو خشنود شدم حالا با من بگو که کدام جماعت از فرزندان ترا زنده کنم

تا زنده شوند آن پسران که در وقت مردی داشتی با آنها که در حالت زنی
رأییده او گفت نمی‌خواهم که این پسران مرا زنده سازی که از شکم من تولد شده اند
ابیندر را این سخن او بغایت عجب آمد و گفت بچه سبب التماس نکردی برای
آنها که بوقت مردی تو متولد گشته اند و عا لم تا زنده شوند گفت این فرزندان
از شکم من بدر آمده اند نه ماه در شکم پرورده ام و بجهت هر کدام دردها کشیده
و شیر داده پرورده ام آن پسران از شکم دیگران بر آمده اند از نفس بانشها
مستی تعلقی ابیندر گفت چون این سخن از تو خوش آمده و شرا من باعث شده
آزار رسانیده ام در بولاد و عالم تا حق سبحانه تعالی همه فرزندان ترا زنده گرداند
تا بیش خوشوقت شده بار دیگر بپای ابیندر افتاد و گفت چنان امید دارم که دعا
کنی تا مرتبه دیگر میان فرزندان من خلاف و نزاع واقع نشود و مجلس
پسران من غالب نتواند گشت ابیندر گفت همچنین باشد دعا کرد تا زنده
شدند بعد از آن ابیندر گفت چون ~~سخن~~ که تو این اگر خواهی دعا کنم تا مرد سوی
باشی گفت من این دوست دارم از آنکه مرد شوم ابیندر گفت چون آن نیست
که تو این حال زنی خوش کرده او گفت از آنجهت که فراغت و لذت
صحبت را از این بیشتر یافته ام دیگر آنکه قوت شهوانی از مرد اگر دو مرتبه

بازن مجامعت کند کم میشود و از ان هر چند که با وصحبت دارد اصلا کم نمیشود و هم
که اول بود می باشد مراد از ان حالت خوشنودی می اید بهلکیم نام براجه جدشنر گفت که
انچه پرسیده که مرد از مردی خود بیشتر محظوظ باشد یا زن از زنی از حال ان
راجه که مرد بود بعد از ان زن شد و لذت هر دو حالت را یافته بود چنان معلوم
میشود که زن بیشتر از مرد محظوظ و خوشحال میبوده باشند والله تعالی اعلم
باز راجه جدشنر از بهلکیم نام پرسید که مشهور است که گناه کبیره ان ده گناه
کدام است بهلکیم گفت که از ان ده گناه سه گناه تعلق بجوارح دارد زنا و خون
ناحق و دزدی و چهار گناه از زبان است یکی دروغ دیگر فحش و دشنام دهی دیگر
مالایعنی که هیچ فایده دین و دنیا نباشد و از ان دیگر غیبت و سخن چینی کردن
و سه گناه از دل حاصل میشود یکی حسد دیگر انست که بر بندهای خدا رحم
نکند و دیگر انست که تکبر بر اموال خود کند و کرم حق سبحانه تعالی را منظور ندارد
بهلکیم نام گفت که بنده را می باید از این ده گناه پرهیز کند تا در دنیا و اخرت نیکنام
و اسوده باشد * باز راجه جدشنر پرسید که بفرمایید که زاهدان و کهلهران چه توجه
باهم پیوند عروسی میکنند تا در هم باشند بهلکیم نام گفت که من در این باب
حکایت یاد دارم اگر با تو بگویم راکهشی بود اسنا بکر نام و در نشست عصون

از اعضای او کج بود زنی بود دسا نام در پیش او می بود و خدمت او میکرد اما با او
صحبت نمیداشت این بیچاره زن را سه پسر از آن دختری تا کمال این پسران
دختری بنیرنا و این دختر در کمال بوده شهدها بسیار از ای راچون چشم بر آن
دختر افتاد بصد هزار دل عاشق او گشت و او را از پدرش خواستگاری نمود
پدرش بغایت متفکر گشت که این جوان با این مرد معیوب بهم بار با خود
گفت که کاری باید کرد که مرد آواره گردد با سنابگر گفت این دختر را وقتی
بتو میدهم که تو ولایت شماله روی و همه از امتحان کنی و از تحفه‌ها و انجا آنچه
بنظر تو درآید بجهت من بیاری سنابگر گفت من که بولایت شمال بروم
چه چیز ببینم و نا صمان بر دارم پدر آن دختر گفت که تو میروی تا جایی که
خانه کبیره است از آن بجای نماید میگذری و بکوه کیلاس میروی و جهاد بو
رامی بینی و نفع منازل و با عبادسیمای و آن جانب که جهاد و لو
در آنجا عبادت بکوه ها بنیاد یافته است و از آنجا که میگذری بجنگل می
میرسی آنجا بزن می باش که بدت العمر عبادت حق سبحانه تعالی مشغول
بوده است او را می بینی و بتو از مرعات بسیار خواهد کرد و بعضی از تحفه ها
بتو خواهد داد آنها را گرفته اینجا می آوری از زمان من این دختر بتو میدهم

استانبر از او وداع کرده متوجه کوه کیلاس و نیل بن گشته تا منازل کبیره رسید
در انجا دیوان بودند نگاهبانی آن منازل میکردند سرداران دیوان آنرا که مش اندر نام
داشته و چشم بر او افتاد استقبال او کرد و گفت بچه جهت اینجا آمده اید
استانبر گفت میخواهم که کبیره را ببینم از تو التماس دارم که خبر مرا بکبیره رسانی
و بگوئی که برهمنی بدیدن شما آمده است در همان زمان کبیره را ازو رسیده باشد
آن دیو گفت این است کبیره می آید بر خبر او را به بینی او برخاسته کنگان
کنگان پیش کبیره رفت کبیره او را تعظیم بسیار کرد و از رنج راه پرسید
او را انجا نزد خود برده با بهای او را نشست و بعد از ان انواع طعام و میوه
بجهت او آورد آنگاه جماعت باتر آن و گویند کان نقش مسود تا پیش
آمدند و رقص بسیار کردند آنگاه کبیره برخاسته بجای خاص خود رفت
باستانبر گفت که شما چند انکه این مرد اینجا باشد او را مشغول دارید و نگذارید
که دلگیر شود استانبر چنان محو حسن و جمال و رقص ایشان گشت
که یکسال دیوها که سیصد و شصت سال اینجا باشد بماند چون یکسال گذشت
یک دیدن کبیره پیش او آمد و گفت که هیچ میدانی وقت رسید که تو
باز ان مشغول مباش او گفت شاید که یک هفته شده باشد کبیره

بخندید و گفت یکسال و نیم بها گذشت حالا دیگر هر چه بفرمائی چنان بکنم
استاکر از شنیدن این بسیار شرمنده گشت که اینقدر زمان در خانهٔ مهمان
بوده سپس به آن پیر گفت من بداعیه کوه کیلاس آمده بودم حالا
بهمانجا میروم انزمان پیر وداع کرده بکوه کیلاس رفت و دو سه روز
آنجا بود آنگاه از آنجا گذشته از کوههای بسیار بلند رفت تا بر زمین هموار رسیدند
به کمال شادی و خرمی و خورسندی به بهشت رفت کوهها دید از طلا که
سنگریزهای آن جواهر بود در آنجا خانه دید از طلا که بجواهر نفیس ترصیع
کرده بودند در اطراف آنخانه بسیاری از پیران و عابدان را دید که نشسته
بودند بعبادت حق سبحانه تعالی مشغول بود استاکر در آنخانه آمد که
من بر همین او فقیری را نگاه خواهند گذاشت که در اینجا بوده باشم بار دیگر
فکری و اما کجا روم چکنم بار بخاطر رسانید که به بهشت روم و به بینم که
مرا خواهند گذاشت یا نه پس روان شد تا بدر خانه رسیده فریاد
برآورده گفت که مرد فقیر مسافرم مرا جای بدهند تا لحظه آنجا بوده
باشم ناگاه در آنخانه باز شد و هفت دختر صاحب جمال آن نازنینان
بودند دیگر از خود خبر نداشته مدتها از خود بیخبر بوده بعد از آن چون یکی آمد

بهوش آمد آن دختران او را گفتند که در بتخانه بیا چون بدرون خانه درآمدم
که هرگز آنچنان جای تصور نکرده بود و در میان خانه تختی از طلا دیدم که بجواهر آبدار
مرصع بود پیرزنی که بر آن تخته نشسته بود لباسهای فاخره پوشیده جواهر
آبدار در سر روی خود داشت او پیشتر رفت و آن پیرزن را دعا کرد از
جای برخاست و تعظیم او نمود او را بر بالای تخت طلبید و در پهلوی خود
نشاند و آن دختران را گفت که خدمت این مرد میکرده باشید و آسمابگر
گفت که یک کس بجهت خدمت من بس است و دیگر آنکه کار
خود میکرده باشند آن پیرزن گفت که من خدمت شما میکنم پس آن
دختر سه مرتبه بر گرد او گردیده بدر رفت و آن پیرزن گفت که یک کس
انواع اطعمه و شربت میوه‌ها برای او آورد چون از خوردن فارغ شد پیرزن
از تخت پایان رفت و او را گفت تو لحظه خواب کن تا آسوده شوی
آسمابگر گفت که تو هم همین جا خواب کن پیرزن در یکطرف دیگر جای
خود بخسبید بعد از لحظه پیرزن برخاست در بغل او آمد و گفت مرا جا
ده که سرما میخوریم او گفت خوش تو همین جای بخسب پیرزن در بغل
او را بزور در بغل گرفت آن مرد دید که این زن حکم جوانی دارد و اصلا گوشت

درتنه او نیست همین که شنید پیرزن گفت که تو مردی مثل جنی که ترا
گرفته ایم تو همه را بگیر با من بدار چرا که همچو مردمان حرکت نمیکنی آنچه من دارم
و آنچه درین خانه می بینی و در بیرون اینجا همه اسباب بسیار است بتو میدهم
اگر با من صحبت داری اسپاهی گفت که من هم برهمنم هرگز دست بهوت
بر مرد و زن بیگانه نخواهم نهاد و آن زن گفت که پیش ما هیچ چیزی برابر
آن نیست که با مردان صحبت بدارم من ترا از دست نخواهم داشت
با من صحبت نداری اسپاهی گفت که بگو بدعار توازین چه بدعت تو عورت
و من مرد معیوب صحبت ما و تو چه خوبی دارد پیرزن گفت خوش است تو
امشب اینجا خواب کن تا فردا با تو بگویم که چه باید کرد اما من شرط
کن که چند روز اینجا باشی او گفت خوش چند روز اینجا می باشم آن
پیرزن یکطرف تخت رفته خواب کرد تمام شب اسپاهی در فکر آن
بود که من بچه بلا گرفتار شدم امشب خود هر طور که بود خود را ازین بلید
خلاص کردم اما فردا چکنم و درین اندیشه تمام شب خواب نکرد باز با خود
گفت که مبادا این عورت دیوی باشد که باین صورت برآمده باشد.
اگر من سخن او را نشنوم مرا هلاک سازد چون صباح شد نزدیک

بر این پیرزن نهم تا به صحبت چه رسد آن پیرزن چون شنید که او میگوید که من
با این پیرزن صحبت نمیتوانم داشت فی الحال بصورت دختری صاحب جمال برآمد
و در برابر آسیابگر آمد گفت که اگر تو با این صورت مرا میخواستی از بهر من
این صورت را گذاشتم حالا بهانه دیگر چه داری آسیابگر چون آن صورت اورا
ندید بسیار بترسید و با خود گفت عجب بلائی بر سر من آمده نمیدانم که چه کسیست
که آن صورت را گذاشته با این لباس ظاهر شده پس با آن زن گفت که راست بگو
که تو چه کسی که هر لحظه بصورتی برمی آئی آن زن گفت تو نشنیده ای من حال
خود را بگویم من میخواستم که ترا بیازمایم که آیا تو در تقوا و پرهیزکاری ثابتی
و یا خود را به تکلف نگاه میداری و من والده شما ایم میخواستم تا مکر
و حرص زنان را که شهوت دارند بتو بنمایم و من این کارها نمودم آن
مردی که تو دختر او را خواستگاری کرده با تو گردم و آن مرد میخواست تا
معلوم نماید که تو در پرهیزکاری و طاعت راسخ و ثابتی تا دختر خود را
بتو بدهد تا آنکه بدکاری تو ظاهر شود و او نیز از پس خود براند و دختر بتو ندهد
حالا حالت صلاح و پرهیزکاری تو ظاهر گشت برو که او دختر بتو خواهد داد
و از آن دختر پسر صالحی متولد خواهد شد حالا برخیز برو آسیابگر دست بر روی زن

نهاده تعظیم آن عورت بجا آورد و او را وداع کرده برگشت و منزل بمنزل
می آمد تا بشهر مدائن که مدائن دختر بود رسید و گفت که بقدر ما نشما بولایت
شمال رفتیم علی منازل کبیر رسیدم بکوه کیلاس رفتیم و از انجا که گذشته
بصحرای رسیدم که سبز و خرم بود و کوهها از طلا و سنگ آن جواهر بود دیدم
بعد از ان قصه آن خانه طلا و آن پیرزن را تمام تقریر نمود و گفت که آن پیرزن
ترا بسیار پرسید و مرا رعایت بسیار کرد پس برخصت او باز گشته متوجه
آمده ایم مدائن گفت رحمت بر تو و بر صدق تو باد حالا دختر را بتو میدهم
پس دختر را بطریقی که رسم ایشان بود باو عقد کرده داد از ان دختر او
فرزندی صالح متولد شد بهکهم بنامه گفت که ای جدشتر رکهیسران این نوع
بیوند و عمر و سعی میکنند تا دهرم می یابند راجه جدشتر گفت که دهرم چه معنی
دارد چه چیز می باید کرد تا دهرم بیابند بهکهم بنامه گفت گوش کن تا بیان
کنم اولا دهرم خیر و صواب را گویند که چند چیز در او می باید تا دهرم دارد
یکی آنکه کسی خون ناحق نکند و راست گفتار و راست کردار است و عیب بغیر
از حق نکند و غیبت هیچ احدی نکند و نفس خود را از آنچه ممنوع است نگاهدارد
و خلق نیک داشته باشد و با همه روی گشاده و بتواضع ملاقات میکرده باشد

و حسد و نفاق نداشته باشد در کسی که آن خصایل بوده باشد هدایه الهی او
صاحب دهرم است باز راجه جدشتر پرسید که ساده کرا میگویند و چه کسانند
که اگر با ایشان خیرات کنی ثواب بسیار نتیجه دهد بهکهم پتامه گفت که ساده کسانی
را گویند که صاحب دهرم بوده باشند و آنچه در باب دهرم گفته شد همه در و بوده باشد
اینطور کسان را ساده گویند و اگر مردم که ساده بوده باشند و صاحب شرم و حیا
و کم آزار باشند کسی چیزی بکند ثواب بسیار نتیجه میدهد و یک نیکی بخود
معتقد بوده باشند اگر طاعتی بکنند که این طاعت ما را نجات میدهد و خود را
از دیگران مردم بهتر دانند اینطور مردم را خیرات دادن گناه عظیم است و
و دزدان و قطاع الطریق و فاسقان و جماعتی که با دوستان خود حرج کرده
باشند و جماعتی که غیبت با دشمنان و بزرگان می نموده باشند با اینطور
مردمان امداد کردن و خیرات با ایشان دادن و دوستی کردن همه ثواب ها
میبرد و مستحق دوزخ میشود باز راجه جدشتر پرسید که بیان فرمایند که
کدام عمل است که اگر بکند بدوزخ میرود و کدام است که اگر بکند به بهشت
میرود بهکهم پتامه گفت اول کسی که خیانت کند و اگر کسی او را امین دانسته
چیزی باو سپارد و چون از و چیزی طلبند انکار کند و بگوید که تو بمن هیچ
چیز

نسپرده و دیگر کسی که بزور و تعدی از بنده‌های خدا چیزی بگیرند و دیگر کسی که
عمارت و جمع میکرده باشند و به ظالمان بگوید که فلان کس چه قدر اسباب و غیره
دارد و ظالم از آنمردم آنرا بگیرند و دیگر کسی که بر رعایا قولی کند مثلا رعایا را
قرار دهد که اگر شما زیاده زراعت کنید اینقدر تخفیف بشما میدهیم چون ایشان
زراعت نمایند در هنگام حاصل گرفتن از قول خود برگردد و تخفیف ندهد و
جمعی که در پی خرابی خانه‌های بنده‌های خدا باشند ضرر به بنده‌های خدا میرسانیده
باشند و سخن چینی کنند و کسانی که در میان زن و شوهر جنگ و نزاع
بیندازند و میان یاران و دوستان دشمنی و جنگ اندازند و جماعتی که سود
میخورده باشند و جمعی که مال خود را بر قمار بازی بهباد داده باشند و جمعی که یاران را اصلاً
ملاحظه نیک و بد میکرده باشند و با نیکان و بدان یکی دستور العمل عمل
میکرده باشند و حلال و حرام هر چه بیابد بخورند و بدهند و کسانیکه زنی بخواهند
و دوست از رعایت و بر نگاه داشت او بدارد و جمعی که کتابهای بد را بنفروزنی
بفروشند و جمعی که کتابهای مردمان با ایشان اعتماد کنند و ایشان از القمر بشکنند
تا دختران ایشان را بشوهر نیک مناسب بدهند و جمعی که سر راه بنده‌های
خدا سرگین یا خار و غیر اینها بیندازند تا مردمان از آن کلفت و مشقت یابند:

کسانیکه زر اموال و اسباب بسیار داشته باشند و خیرات نکنند و صله رحم
بجا نیاورند و بکودکان و پیران رحم نکنند و پادشاهانی که دست ظالم را از مظلوم
کوتاه نکنند و بر رعایا و غیره تعدی و ظلم منموده باشند و جمعی که خدمت پدران و
مادران این جماعت هم دوزخ خواهند رفت و جماعتی که نیکی میکرده باشند بهم
بنده های خدا آزار میداده رعایت میکرده باشند و جمعی که خدمت پدران و
مادران و استادان میکرده باشند و جمعی که از خدمت فقیر و غیره و بیماران
و کسانی را که معیوب باشند و کاری از دست ایشان نمی آمده باشند و رعایت
و نگاهداشت میکرده باشند و کسانیکه با خویشان و دوستان نیکو معاشی
نمایند و پیوسته ایشان را غایب میکرده باشند و ایشان را در نیکی و غم
نگاه دارند و کسانی که مهمانان را دوست دارند و ایشان را خدمت و رعایت
کنند و کسانی که با ولی النعمت خود طریق اخلاص و بندگی را از دست ندهند
و منحرف استه باشند که جان را فدای کار ایشان کنند و جمعی که با قطاع الطریق
و دزدان جنگ کنند و شر ایشان را از سر بنده های خدا دور سازند و جمعی که
در مجلس پادشاهی بوده باشند و مهمات بنده های خدا میکرده باشند و
پادشاهان را بر دلالت خیر و نیکو داشته که ظالمی ظلم بر فقیری کند این مردمان

هم بهشتی اند و باز راجه جدهشتر پرسید که کدام کوه بهتر است از دیگر کوهان
بجهت وطن کردن و کدام کوه بهتر است از دیگر کوهان بهکهم جواب گفت
که من حکایتی بگویم گوش کن برهمنی بود که دایم به تنهایی میرفت و در مزارعی
که غله کاشته بودند حاصل انرا پاک برده بودند در ان زمین هر دانه که در بیخ
بوتها میرفت افتاده می بود آن دانهها را جمع میکرد و قوت خود میساخت
بغیر از ان هیچ چیز دیگر نمی خورد روزی دو درویش این برهمن آمد او را رعایت مهمانی
خوب کرد برهمن هر چه دست رس داشت همه را بجهت مهمانی او آورد
چون از خوردنی فارغ گشتند مهمان همان سوالها که تو از من کردی از ان برهمن کرد
برهمن گفت که هر سر کوه و ولایت که گنگا از انجا میگذشته باشد از همه جاها
بهتر است و هر کسی که بندگی و طاعت نیک میکرده باشد و خیرات به بندهای
خدا بسیار مینموده باشد ثواب اینطور کسی با ثواب کسی که اب گنگا
پیوسته میخورده باشد برابر است هر که از خوردسالی تا پیری تمام عمر خود را
بفسوق و عصیان گذرانیده باشد اگر بکنار گنگ رود همانجا مقام سازد هر
صباح در انجا غسل مینموده باشد تمام فسقهای او برطرف میشود اگر کسی
هزار جگ یکجای استاده طاعت و عبادت میکرده باشد یا کسی

تمام اوقات در کناره گنگ آب میخورده باشد ثواب برابر است ای جد شتر
چنانچه برهمن گفته شهر بنارس جا بها انجاست که آب گنگ از انجا میگذشته
باشد بار جد شتر پرسید که بزرگی برهمنان معلوم است اما مجلس از کهنه‌ی
و جنس و سودر میتوانند برهمن شوند بهکهم نام گفت که برهمن نمیتوان شد
من قصه بگویم از برهمن پسری و یک خر ماده تمنک نام پسر برهمن بود خر ماده
داشت اکثر اوقات بران خر ماده سوار شده میگردید وقتی بدر این
مشک جگ میکردید وقتی بدر این تمنک همه راجهای بزرگ و برهمنان
بان جگ آمده بودند در چنین روزی پسر تمنک بر همان خر سوار شده بصحرا
رفته بود این خر کره همراه داشت ساعت بساعت این کره در راه
باین طرف وان طرف مادر می آمد تمنک در قهر شد چوب محکم بر سر آن
کره بزد تمنک انداخت به پیش مادر اند می دوید بی مادر نهاد و مادرش
گفت ای فرزند گریه مکن این شخص ترا که زد برهمن نیست بلکه در اصل
زبون هست چرا که برهمن هرگز مثل تو طفل را که مادر پیش او را بر داشته
دست از ار نمیداد و با اینچنین بی رحمی ترا نمیزد البته در مادرش خطاب رفته است
تمنک چون سخن زن جان شنید از بالای او فرود آمد و برابر او آمد

و گفت که تو خود چیزی نخوانده قابلیت آن نداری که از کسی سخن بشنوی یا درک
از کجا دانستی که من بداصلم و بی‌همه نسبتم آن خر گفت که من دانسته‌ام
سخن راست میگویم تو از من خر است متولد گشته بداصلی از آن جهت گفتم
مشنگ چون بشنید فی الحال بازگشته بخانه آمد چون پدرش او را دید دشنام
بسیار داد و گفت چنین روزی خدمت من نمیکنی و یاری من نمیدهی که من
اینهمه مردم را رعایت و خدمت کنم بر خری سوار گشته در صحرا میگردی
چون پدرش دید که او بسیار ملول است پرسید که ترا چه حال پیش آمده که
اینچنین ملالت داری مشنگ گفت جائی که مثل مادر من مادر کسی باشد
چون غمگین نباشم پدرش گفت که از مادرش چه گناه صادر شد مشنگ گفت
که مادر من مثل تو شوهر بر همنی دارد ترا گذاشته با خر است بداصل جفت
تا من بوجود آمدم و مرا میگوئی که حلب مکن من که اینچنین نسبتی داشته باشم
بچه روی جلب کنم و همیان مردم در اینهم این فضاحت را آن خر داده
پس گفت حالا من دیگر در میان مردم نمیتوانم بود بجنگل رفته بعبادت مشغول
میشوم تا زمانی که از عالم بروم این سخن گفت و رفته بعبادت اشتغال
نمود مدتها بصدق تمام بندگی میکرد و از عاقبهای صحرا الغدر که سدر منتقی

بوده باشد میخورد و ریاضت میکرد روزی اندر پیش آمده گفت که تو این قدر
زحمت که میکشی مراد تو چیست هر مطلبی که داری بما بگو تا بجا آرم منک گفت
برهمن باشم دیگر هیچ مراد نیست اندر گفت تو هر چند زحمت بکشی محال است
که برهمن شوی بغیر ازین هر مقصدی که داری بخواه تا من دعا دیگر حق سبحانه تعالی
انرا بر آورد او گفت من بجز ازین مرادی ندارم پس اندر برفت منک
صد سال دیگر بیکپا ایستاده عبادت کرد باز اندر به پیش او آمده گفت
ای بندهٔ خدای چه زحمت بی فایده میکشی برهمن شدن ترا محال است
چرا که مثل تو کسی را می باید که تا صد مرتبه بار و تار متولد شود هر مرتبه بدنیا آید
کمال ریاضت نماید تا مرتبه صد و یکم برهمن شود تو میخواهی که همین مرتبه برهمن
شوی این نخواهد شد اندر این سخن گفته رفت منک باز بیکپا ایستاده تا هزار
سال بندگی کرد بعد ازان باز اندر آمده گفت تو عجب زحمت بی فایده
میکشی اگر ده هزار سال ریاضت بکنی محال است که تو برهمن شوی اندر
باز برفت منک درین مرتبه بیک انگشت پای ایستاده تا صد سال
عبادت نمود دیگر طاقت در و نماند خواست که بر زمین افتد اندر رسیده
دست او را گرفته نگاهداشته گفت هرچه مدعا شما باشد بطلب

او گفت ما میخواهم که برهمن گردم اندر جواب داد این مرد که مهین شدنی نیست که
برهمن شوی بغیر ازین هر تمنا که داری درخواست کن منک گفت چون برهمن
نخواهم شد پس دعا کن تا خداوند تعالی مرا این حالت کرامت کند که هر جا که
خواسته باشم از آسمان و زمین و کوه و دریا و غیره بروم بهر صورتی که خواهم
توانم بآن صورت بر آمدن اندر گفت این دعا میکنم پس اندر بدرگاه
حضرت عزت شانه انچه او میخواست دعا کرد مستجاب شد
پس اندر باو گفت که بعد ازین نام تو چهند دیوانه باشد دیگر آن مژده بتو
میدهم که این مشقت که تو کشیدی هر گاه ازین عالم بروی با حضرت بدرجات
عالیه خواهی رسید بهکهم پتامه براجه جدهشتر گفت که منک آن قدر ریاضت
و محنت کشید او را میسر نشد که برهمن شود دیگر کسی کجا برهمن میتواند شد
اما اگر کهتری بود و برهمن شده است اما هیچ کس از کهتریان برهمن شده نیست
بغیر از بسوامتر بهکهم پتامه گفت که راجه بود ستدهت (?) نام
دارد کهتری بود از کثرت عبادت برهمن شده بود راجه جدهشتر پرسید
۱ که قصه آن چه نوع بود بهکهم گفت راجه بود دمن (?) نام و او را پسری
بود بکم ست (?) سرجات و سرجات پسری داشت بیتهی نام

واو پسری داشت و تا ال تمام و جنگ بی بی صد پسر داشت و پسر کلانش
بیست و هشت نام داشت پسران بی بی از شهر که جای الیاس بود بر
سر بنارس رفتند و راجه هرچس را بکشتند بنارس هرچس نام داشت
چون شنید که الیاس بر سر ولایت او می آید او هم لشکر خود را جمع ساخت
باستقبال الیاس آمد در میان راه این هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ
و جنگ کردند پسران بی بی بر سر او آمدند و مردم بسیار را کشتند از شهر
بدرآمده با الیاس جنگ کردند اکثری کشته شدند و پسران بی بی بنارس
خراب کم الیاس بعد از خرابی بنارس بجای خود باز گشتند از نسل او
پسری دلو داس نام مانده بود دلو داس مردمان از اطراف طلبید و از انجا
خزانه پدرانش در خاک نهان بود برآورده و بمردمان داد و مردم بعمارت و
زراعت امر کرد و در اندک زمانی بنارس بهتر از پیشتر آبادان و معمور
گردانید و لشکر بسیار بهم رسانید چون خبر جمعیت او به پسران بی بی رسید
ایشان باز لشکرها جمع کرده بر سر بنارس آمدند دلو داس از شهر برآمده
با ایشان جنگ عظیم کرد باز پسران بی بی غالب آمدند و دلو داس منهزم
گشت و بجائی که راهبان و عابدان بسیار بود داس را دیدند و پیوستند

که مرا در پیش آمده و ترک سلطنت کرده و باینجا امده و لهوداسپ گفت و شمانزول
بر سر من آمدند تمام خوبان و لشکریان کشتند من تنها از ایشان گریخته بناه
آورده ام برگمهران گفتند که ما هم هوم میکنیم و از خداوند تعالی درخواست مینمائیم
تا فرزندی بدهد که تمام دشمنان را بکشد و انتقام خوبان و پدران خود را
از همه ایشان بکشد پس برگمهران و برهمنان هوم کردند بعد از هوم دعا کردند
خداوند تعالی لهوداسپ را پسری بخشید کرامت کند دعای ایشان مستجاب شد
بعد از مدتی در خانه لهوداسپ پسری متولد شد و آن پسر را استرون نام نهاد
چون آن پسر از مادر متولد گشت در زمان هلاک شدند تا چند انکه کسی جاروه
باشد و برگمهران که در آنزمان بوده برگمهران بحسب ریاضت و دانائی زیاده
بوده آن پسر را در پیش خود نگاه داشت و در اندک زمانی بسیاری از علوم
را تعلیم داد و فنون سپاهگری و تیراندازی و غیره چنان او را بیاموخت که
هیچکس دیگر ندیده است و چون در جمع هنرها کامل گشت و از برگمهران
او را دعای خیر کردند و بعد از آن گفتند که حالا بر خیز و بخدمت پدر برو هر
خدمتی که فرماید بجا آر استرون استاد را تعظیم کرده بخدمت پدر
آمد و در پای او افتاده و پدرش چون فرزند را با آن صورت و سیرت مشاهده

کرد و شکر خداوند تعالی بجا آورد و او را در کنار گرفته سر و روی او را ببوسید پس پسر در
برابر پدر بایستاد و گفت وقت آنست که من در خدمت شما سربازی کنم التماس
دارم که مرا اجازت بفرمایید تا بجا آرم پدرش گفت که دشمنان پدر و جد مرا کشته اند
و ولایت ما را خراب کرده می باید که تو بروی و انتقام مرا از ایشان بکشی پس شروان
پدر را وداع کرده سلاح بر خود راست کرد و چند کس از مردمان پدر را که مانده
بودند همراه گرفت و بر سر ولایت دشمنان رفت پس ایشان بی خبر آمدن او را
شنیده ایشان هم مشغول شدند بجنگ او آمدند و شروان با ایشان جنگ
بسیار و اکثر لشکر ایشان را نابود و سه برادر را بقتل رسانید بغیر مهتر که
از همه بزرگتر بود و حکومت تعلق باو داشت تنها از پیش شروان بگریخت و
بخدمت راهبی که بهرک نام داشت رفت و گفت که دشمنان بر ما
غالب گشتند و تمام برادران و لشکر ما را کشتند و من تنها خلاص شده ام
و پناه بشما آورده ام بهرک او را در پناه خود گرفت متعاقب او شروان در خانه
بهرک آمد فریاد برآورده گفت که هیچکس از مریدان و خادمان بهرک اینجا
هست که بهرک را خبر کند که من بقصد خدمت او آمده ام بهرک چون آواز
او را شنید مسلت را در گوشه پنهان کرد و خود از خانه بدر آمد و شروان

را دعا و خدمت کرد آنگاه گفت که باعث آمدن شما اینجا چیست و اگر خدمتی
بوده باشد مرا اینجا بفرمایید تا بجا آورم سترون گفت سبب این است که دشمن قدیم
ماست و پدران مرا کشته است و ولایت را خراب ساخته انواع فساد کرده است
حالا از دست من گریخته در اینجا آمده سبب التماس دارم که او را به من بدهی تا در
عوض خون پدران خود او را بکشم شهرک زرگر گفت که چنین کسی که تو میگویی
اینجا نیامده است برهمن آمده است سترون که این شنید برخاست و در پای
شهرک افتاد و گفت آن مرد را من دیده ام که بخانه شما آمده است چون
میگویید که برهمن اینجا آمده است بگفته شما حالا برهمن شد و چون از ذات خود
بدر رفت مرا دیگر با او کاری نیست پس از شهرک زرگر رخصت گرفته بازگشت
و شهرک بمنزل خود باز آمد و با جبت (?) گفت که دشمن تو بقصد کشتن
تو آمده بود من گفتم که کهتری اینجا نیامده است و ترا از او خلاص کردم حالا دیگر
کار کهتری با تو نیست برهمنی باید کرد و کاری که برهمنان میکنند باید نمود او گفت چه
سعادت من باشد که برهمن شوم و پس همانجا مقام کرد و برهمن شد حکیم
بنا مر گفت که میتوانست بود که کهتری برهمن شود چنانچه جبت (?) شده را چه
چند شمعی بپرسید که اگر کسی بنا دانی آورد انکس او را نگاه بدارد و هیچ

توانی آنکس را حاصل می شود بهلکهم بیا م گفت که من در این باب قصه بگویم
راجه بود بزرگ در پ نام کبوتری از پیش باشه گریخته به پیش او آمد راجه
او را در پیش سینه خود جا داد و گفت هیچ مترس که من نخواهم گذاشت
که هیچکس ترا آزاری رساند اگرچه سر من در این کار برود تا گاه باشه از عقب آن
کبوتر آمد و با راجه گفت که این شکار من اینجا آمده است او را بمن ده که بسیار
گرسنه شده ام راجه گفت این دابه جانور پناه بمن آورده است محالست که
من او را بتو بدهم اما در عوض آن هر چیز که دیگر خواهی میدهم اگر میخواهی گاو و میش
و آهو و هر چیز که خاطر تو را خواهد بدهم تو دست از این بدار باشه گفت اینها
که تو نام بردی خاطر من هیچکدام را نمیخواهد بغیر از همین کبوتر دیگر چیز را نخواهم
گرفت راجه گفت چون دیگر جانوری نمیگیری از گوشت بدن آنقدر که کبوتر ان
باشد در عوض آن کبوتر بگیر باشه گفت این را قبول دارم پس راجه ترازوی
بطلبید و در یکطرف ترازو آن کبوتر را نهاد و در طرف دیگر گوشت بدن خود را
میبرید و مینهاد زنان و فرزندان راجه چون این حال می دیدند گریه و زاری
میکردند هر چند که راجه گوشت خود را مینهاد برابر آن کبوتر نمیشد آخر راجه
برخاست و بر آن ترازو نشست در یوقت از هوا گل بر سر آن راجه باریدند

و دیو بهای در زمین و آسمان نخستین آن راجه کردند و بر همت او افزونها کردند
از آسمان محفه که تمام مرصع بود فرود آمد و ملک گندربان همراه آن محفه بودند
و سر و دو ملکی شدند چون محفه به پیش راجه آمد آن باسه از آن صورت
بدر آمد و او امدر بود بصورت خود شده به پیش راجه آمد و راجه را تعریف بسیار
و دست خود بر اندام آن راجه مالید فی الحال آن زخمها التیام یافته خوب شد
و اندر دست راجه را گرفته هر دو بر آن محفه سوار شدند و بجانب سرگ
رفتند و اندر راجه را بسرگ برده گفت که این جای را بجزا آن نیکی یافتی
بهکهم پتامه گفت چنانچه راجه بجهت نگاهداشت آن کبوتر بسرگ رفت
هر کس که پناه بکسی آورد اگر او را رعایت و نگاه داشت کند آنقدر
ثواب می یابد که شرح نتوان کرد باز راجه جدشتر گفت من میخواهم
که خاصیت زنان بدانم بهکهم پتامه گفت که من درین باب قصه با تو
بگویم نارد در سیر بود ناگاه جز زنی پری زنی دید که پنج صورة نام داشت
نارد با آن زن پری گفت که مرا غمی و فکری بخاطر آمده میخواهم از تو آنرا
بپرسم آن عورت گفت هرچه میخواهی بپرس آنچه من میدانسته
باشم جوابش بتو خواهم گفت نارد گفت که خوی و خصلت زنان بدانم

آن عورت گفت این سخن از من مپرس تو همه خبرها میدانی و بر تو احوال
زنان مخفی نخواهد بود از من این حکایت را مپرس بار دگر گفت که چرا این سخن
مرا جواب نمیدهی آنچه تو میدانسته باشی بگو کسی تیز آن گنهکار نخواهد کرد زن
گفت مرا شرم می آید که حال زنان را بگویم اما چون تو مبالغه میکنی میگویم
اگر زن اصیل باشد شوهر هم داشته باشد اینطور زنی بحد اندازه خورد میرود تا
بزبان بد اصل و بیوه چه باشد این بارد هیچ مخلوق فی مدد گنهکاری زنان نیست
و هیچ عیبی در زنان برابر آن نیست که خدمت شوهر خود نکنند و شوهر را بگذارند
هر چند که آن شوهر زبون و نالایق باشد زن هر چند اصیل و صاحب جمال و مال
باشد می باید که جان خود را صرف خدمت شوهر کند هر چند که آن شوهر معیوب
و زبون باشد و هر زنی که در خدمت شوهر تقصیر بکند و او را عیب و عار
بکند
داند از آن بدتر زبون تر هیچکس نیست و مردان را می باید که محبوس مرد
را نگاه دارند اگر مرد بیگانه ناگاه به پیش زنان زنان اینکس بیابند بهتر است
که زن بیگانه چرا که اگر مرد بیگانه ناگاه به پیش زنان در آیند زنان
از شرم او میگریزند و او را از خانه بدر میکنند اما از زن بیگانه نمیگریزند
و اگر زن آن بیگانه کاره باشد چنان زنان را از راه میبرد که هیچ زنان

او را اینکه نه آشنا سازد و قصد عمل با خویش از او برآید برآید و تا شوهر را واقف
شدن زن کسی کاری کرده باشد که دیگر صلاح نتوان کرد همه رسوا شوند اگر
آن وقت زن را بکشند فایده ندارد شنها و بدنامی بر گردن آنکس بماند
پس مردان را هیچ کاری ضروری تر از نگاه داشتن زنان نیست و باید که بعد از
جمع زنان خدمتکار هیچکس دیگر را نگذارند که گرد زنان بگردد و تا توانند زنان را
نگذارد که دیگر بخانه زنان در آیند و گرد زنان بگردد چنان طایفه زنبوقی اند
که هر چند زن صاحب جمال باشد بهر دیگر بدشکل و کور و لنگ یا مریض باشد
اشارت میشود آن زن پیری میگوید که ای ناروجو هوس بزرگی هستی
و چنین پرسیده من راستی را با تو بگویم و شرم و حیا میگذارم ای
تو بدانکه بدتر از زنان کسی نباشد و آنچه در دل هر زنان میدارند من با تو
گفتم و زنان الطور کسانند که اگر چند زن در خانه باشند و مردی را بیابند
با هم دیگر عمل بد میکنند اگر من بگویم تو حیران بمانی و شرم میآید که آن با تو
تقریر کنم اگر زنان را از کسی ترس نباشد که میدانند که کشته میشود
محالست که کار بد نکنند چنانچه آتش هر قدر هیزم که در آن بیندازند سیر
نمیشود و دریا هر قدر که آبها در آن رود پر نمیگردد زنان هم این حال دارند

که هرچند با مردمان صحبت دارند میل ایشان کم نمیشود بلکه زیاده میگردد اما
این حال داریم هرچند شوهران ما خوش صورت و خوب باشند چون
کسی را به بینیم که از شوهران ما اندکی بهتر باشد البته خاطر ما مایل آن میشود
که نتوانند بود که ما باین مرد برسیم و خاطر ما بیقرار و بی آرام میشود این نازو
سخنان را هیچ زنی نمیگوید اما بدانکه همه زنان این حال دارند اگر شوهران
تمام دنیا را بزنان بدهند هرچه از آن بهتر نباشد از ایشان دریغ ندارند
برابر آن نمیکنند که یکمرتبه با ایشان صحبت دارند و اگر صحبت ندارند هرگز چیز
خوش نمی آید میخواهند که آن شوهر هلاک شود تا ایشان را شوهر کنند بهکهم
بنام میگوید که این حکایت را من از نارد شنیده ام و نارد بمن گفت
که ای زن بر ... گفته این قدر از افعال زنان با تو گفتم اما هنوز اگر مزار
یکی گفته ایم را چه چند شنیدی گفت که چون زنان اینچنین اند چرا بعضی
مردان شیفته و فریفته زنان میشوند با ایشان عاشقی میکنند و مال
و جان صرف ایشان مینمایند بهکهم بنام گفت که تو راست میگویی
من نیز درین باب حکایتی نقل کنم که برهمنی بود دیوسرما نام مرد دانشمند
بیل نام و این دیوسرما زنی داشت برخ نام در شب و روز نگهبانی

ان زن خود میکرد بر روی دیوبسر با به ببل گفت که روح بر جانب سوم میکند
من انجا میروم باید که تا من از انجا باز ایم تو محافظت این زن میکرده باشی
من از اندر میترسم که او با همه صورتی بر می آید مبادا که بصورت برهمن بر امده اینجا
بیاید باید که در نگهبانی تقصیر نکنی ببل گفت که هر چه فرمودی همچنان خواهم کرد اما
شما با من بگوئید اندر بچه صورتها بر می اید تا من او را بدانم دیوبسر با گفت که
اندر بسیار صورتها اینجا خواهد آمد انها را بگویم گاه بصورت او انست تاج مرصع
بر سر نهاده و گوشواره پوشیده خواهد آمد و گاه بصورت مردان زبون حال خواهد امد
و لباسهای زبون پوشیده و چند پر طاوس بر چوبی بسته خواهد آمد و
بعضی اوقات لاغر و ضعیف بر می اید و اکثر وقت برنگ سیاه و
بعضی هنگام سرخ و سفید و گاه بصورت جوانان صاحب جمال بر می اید
جلوه کند و گاه پیر میشود و هنگامی بطریق علامر و گاه بصورت جاهلان
و گاه بلند کهی بسبب قد بطریق برهمن می آید و گاه بصورت سپاهیان
شمشیر بسته و تیر و کمان در دست کرده و گاه بصورت تن تنها و گاه
بصورت بابا و گاه بصورت سوداگر میشود و میگوید که پدر من برهمن و مادر چهتری
نیست و گاه بصورت طوطی و گاه بصورت گنجشک و گاه و ماهی میشود

گو گاه شیر و گاه فیل و گاه ببر و گاه پلنگ و گاه گربه و او دیگری صورتها
که میشود اگر باینجا بیاید بهمین صورتها که بتو گفتم خواهد آمد باید که تو نیک خبردار باشی
و دیو سرما این سخنان گفته زن را بیرون کرد و بیرون رفت آن شاگرد لعاب منش
متفکر گشت این استاد من مرا در عجب محل گرفتار کرده میترسم که مبادا
غفلتی وا مری رو بدهد بهوشسته در این فکر بود شب و روز در خانه آن زن نشسته بود
و بهیچ وجه غافل نمیشد تا گاه او را دریافت با خود گفت که مرا می باید که کاری
بکنم که در شکم آن زن بروم و او را نگاه دارم از بیگانهای اگر استاد من مرا
نفرین هم بکند قبول دارم اما در نگاه داشتن نقصیر نکرده باشم و او بدینها
جسم بر دوخته بود و یک لحظه غافل نمیشد و فسونی کرد که در بدن او
در آمد ناگاه استاد بیامد بصورت خوب در کمال حسن و جمال که شاید آن
زن فریفته او شود و در برابر آن زن باستاد عورت خواست که به تعظیم
او برخیزد اما آن شاگرد که در بدن او رفته بود چنان زور کرد که آن زن چندانکه آرزو
برخواستن نمود نتوانست که برخیزد استاد بآن زن گفت که من از برای
تو اینجا آمده ام و این حسن خوبی تو چندان بقرار در خود بر طرف خواهد شد
جبل در بدن او بود همه این سخنان میشنید و آن عورت را خنان گرفته بود

که نه مجال برخواستن داشت سخن نمیتوانست گفتن و اعضای آن زن
چنان گرفته بود که اصلا مجال حرکت نداشت اندر چون او را دید که اصلا حرکت
نمیکند و سخن نمیگوید با دل گفت که بیا تا اینجا بروم این زن خواست که سخن
کند بیل زبان او بگرفت نتوانست که آواز برآرد آن زن خواست که از اندر
در چه حال است عجب امریست که اینچنین مردی بخانه آمده و من اصلا یک کلمه
با و نمیتوانم گفت اندر چون دید که او اصلا هیچ نمیگوید بترسید و با خود گفت
که مبادا این عورت مرا دعا بد بکند پس اندر فکر کرد که این زن را
چه حال شده است اصلا حرکت نمیکند و سخن نمیتواند گفت هیچ از این
این کسی که در بدن زن است بسیار عابد است مرتاض است که مبادا
مرا نفرین کند و با خود گفت هیچ بهتر از آن نیست که اصلا گرد این
زن نگردیم و هر چیزی که در خاطر داشت همه را ابراز کرد بیل بفراست دریافت
گفت که ای اندر از دیبا تا و این زن باز آمد بصورت خود برآمده ظاهر گشت
و اندر را دشنام داد و گفت همه دیوتها متابعت تو میکنند و تو این
و تو این کارها میکنی تو آن کار را فراموش کردی که بخانه گوتم برهمن
رفته بودی و او ترا نفرین کرد با وجود آنکه آنچنان سخنی شنوده هنوز تو

ترک این اعمال نمیکنی و توبه نمیکنی بعقل و نادان بوده میخواستم که ترا
دعای بد کنم اما چون از تو عمل ناشایسته سر نزد و ترا هیچ نمیگویم برخیز
از اینجا برو اگر استاد من اینجا می بود ترا دعا میکرد که ممسوخ شوی و او
مرا گفته بود که نگاهبانی زن من بکن من گفته او این عورت را نگاهبانی
کردم و او گفته بود که ترا آفرین کنم و اگر نه ترا دعای بد میکردم و من حالا ترا
بگذاشتم اما شرط که دیگر اینچنین اعمال نکنی و تو باین مغرور مشو که سردار
دیوها ام اندر چون سخن بشنید فی الحال از آنجا برفت هنوز دو
از رفتن اینبدر نگذشته بود که دیو سرپا بیامد سهل باستاد و گفت که این
عورت شماست صحت و سلامت او را بشما سپردم و به برکت
طاعت و عبادت شما این عورت بسلامت و عافیت ماند دیو بود
دانست که سهل نیک محافظت عورت او کرده است بسیار خوش حال
گشت و با وگفت که از من چیزی بطلب سهل گفت میخواهم که دعا کنی
که خلل در عبادت من نشود و مرا رخصت بدهی که بگوشه بروم و بندگی
خداوند تعالی جل جلاله میکرده باشم استاد میخواست که مثل او
شاگردی را بگذارد دوبار گفت که دیگر اندر قصد این زن نخواهد کرد

برای شاگرد از من رخصت مطلب ببل ازو بخدشده رخصت طلبیده استاد
اورا رخصت داده خود بعبادت مشغول گشت و ببل چون از استاد رخصت
یافت بهمه نیز تنها میگشت و ریاضت میکشید روزی خواهر زن دیو سرما که
از حوران شده بود برماونی نام داشت در هوا میرفت گل از سر او جدا شد
در خانه دیو سرما در نزدیکی آن عورت افتاد آن گل چنان بوی خوش داشت که
هیچ گل دیگر در عالم بو نداشت آن عورت آن گل را برداشت ناگاه آن حور
که آن گل از سر افتاده بود بخانه خواهر خود آمد بخواهر گفت این گل که از سر من افتاده
این چه لیاقت دارد که تو اینرا برداری شوهرت گردان عابد مرتاض دارد
گل از آب ان را همراه من بفرست تا از سرک انواع گلها را اینجا بیاورد
برماونی خواهر خود را وداع کرده رفت آن عورت پیش شوهر خود دیو سرما
آمده گفت که خواهر من اینجا آمده بود بمن گفت کسی بفرست تا بجهت تو گل
بسیار بیاورد دیو سرما با خود گفت که ببل را بطلبم ناگاه ببل فی الحال
بخدمت استاد خود آمده تعظیم استاد کرد و استاد گفت که زن
من پاره گل میخواهد که از سرک بیاورند این کار از دست هیچکس بغیر از
تو نمی آید بترا می باید رفت بگل آوردن ببل گفت خوش باشد و فی الحال

از استاد رخصت گرفته برفت و بجایی که گلها بود رسید و گل بسیار بچید و آن
گلی بود که هرگز پژمرده نمیشد بلبل گل بسیار گرفته متوجه بخدمت استاد شد
در راه بجنگلی رسید که همه درختان آن جنگل گل جنبه بود و در آنجا مردی و زنی
دید که حلقه گوشش سهلو داشت میگردانید و گاه زن با مرد میگفت که تو تند
میگردانی و گاه مرد با زن میگفت که تو تند بگردانی چون بلبل با ایشان رسید ایشان هر دو
بگفتند ما اگر این حلقه تند میگردانیده باشیم آن حال بلبل را دیده پیش ما آید بلبل از این
سخن بسیار متفکر و غمگین گشت و گفت از من چه گناه صادر گشته است
که اینها این سخن را میگویند و ما از این مرد و زن کاری ندارم و ایشان را نمیشناسم
الغرض چون مراد از شنید ناگاه دید که شش مرد دیگر آنجا نشسته بودند
و چوب بازی میکنند و مهرهای چوب ایشان همه از طلا است چون آن شش کس بلبل
را دیدند گفت که هر کس از ما باشد که دغا بازی کند آن حالی که بلبل را پیش آمد خواهد آید
او را پیش آید بلبل بتعجب حیران و متفکر گشت و با خود گفت که آیا
از من چه گناه صادر شده که آن زن و مرد و این شش کس بحال من سوگند میشند
و در این غم جان رفته بود که هیچ نمیدانست که کجا میرود و گفت من از همین قدر گنه
کرده ام که بجهت نگاه داشتن زنان استاد خود بدان او در آمده بودم بغیر از این

هیچ گناه در خود نمی‌بینم در همین اندیشه بود تا به پیش استاد خود آمد آن گلها
را به نظر استاد در آورد و بگذاشت و دست بر دست نهاده در برابر استاد بایستاد
استاد گفت که ای پیل در راه که می‌آمدی در فلان جنگل هیچ کسی را دیدی پیل
گفت آری من در آنجا زن و مردی را دیدم که بیکجا نشسته بودند و شش کس علحده
در جای دیگر نشسته بازی میکردند و ایشان نام مرا میبردند و من اصلا ایشان را
نشناختم استاد گفت که زن و مرد که تو دیده شب و روز بوده اند و آن شش
کس را که دیده بودی شش موسم عالم اند و آن بازی را که می انداختند بدی
و نیکی بودند و آنکه هر یک میگفتند که تو میکردی ایشان همین داشت که گاهی شب و گاهی
میشود و گاهی روز و آنکه میگفتند که حال پیل را پرسید بجهت آن بود که تو [illegible]
تمام آن راه را می‌آمدی و اندک گناهی کرده بودی که بجهت نگاه کردن زن
من در بدن او رفته بودی و چون من آمدم با من نگفتی که در بدن زن تو رفته بودم
اگر با من میگفتی تر آن گناه بخشیده میشد چون نگفتی از آن اندک گناهی در نامه اعمال تو شد بعد از آن
استاد گفت که سزا همین بایست که با من میگفتی که من در درون زن تو رفته بودم
اما چون تو قصد بدی نرفته بودی بجهت مهر و لطف او رفته بودی من از تو عفو کردم
چون استاد آن گناه او را بخشید وقتی که پیل وفات یافت به بهشت رفت

بهکهم نبا به راجه چدنسر گفت که این حکایت را من از نارکندر که شنیده بودم
وقتی که بکنار آب گنگ رفته بودم آنگاه گفت که اگر زن نیکو کار باشد خدای تعالی
او را فرزندان صالح کرامت میکند در دنیا و آخرت نیکو کار و نیکنام میشود و در دنیا
و آخرت بد حال نمی باشد و الباقی از شوهر خود که محظوظ نمی باشند و اگر خواهند که
بندگی خدا کنند میسر نمی شود بهکهم نبا میگوید که مجلس خاصه مثل نگاه داشت
آن زن نمی تواند کرد و راجه چدنسر میگوید که چون تو حکایت زنان را من بر سید
حکایت را نو گفتم اگر دیگر خبر برسی انرا بگویم راجه چدنسر گفت التماس آن است
که بفرمایند که اصل همه نیکی ها چیست و کدام کار است که دوستان و خویشان
و برادران از آن کس آسوده باشند و خدمت مهمانان چه نوع باید کرد و چون امور
موقوف به نیت خیر است و مراد منظور است که از شما معنی نیت خیر و ثواب
را معلوم کنم و چون بزرگان گفته اند که همه نیکی ها بر یک طرف و شوهر دادن دختران
بر یک جانب التماس دارم که بفرمایند که دختران چه نوع کدخدا باید کرد و بچه کسان
باید داد بهکهم نبا گفت که اولا دختر نیک اصل می باید داد که اصل باشند و پدر و مادر
آن کس بزرگ زاده و با صلاح باشند و می باید که احوال پدر و مادر او را معلوم
کنند که مبادا عاشق و بدکردار باشد و آن کس را که دختر با او میدهند می باید که

صفات حمیده و فاضل باشد و بد نفس و فاسق نباشد و صورت و سیرت نیکو
داشته باشد و جمیع اعضای او سلامت باشند این نوع عروسی را برهمنی
بیاه میگویند و اگر شهری دختر عروسی کنند که یک سال بدیدها با هم دوستی داشته باشند
و می باید که آنکس در مال و از مردمان و ولایت زیاده از آن کس باشد و او
اوصافی که در بالا مذکور شد همه در آنکس بوده باشد و این طور عروسی را [illegible]
بیاه گویند و اگر عروسی باشد که دختر آن شوهر را میخواسته باشد و شوهر هم همان
دختر را طالب باشد این نوع عروسی را گاندهرب بیاه نامند و اگر شخصی
دختر را که میخواسته باشد اول مربیان آن دختر را اسباب بدهد در اضی باشند
اگر بعضی از خویشان آن دختر نباشد و آلت را همه زر و اسباب چندان بدهد
که راضی شوند بعد از آن آن دختر را بخواهد این را اسر بیاه خوانند اگر کسی با آن دختر
شود و پدر و خویشان آن دختر را با او نمیداده باشند و پدر و خویشان و مادر
دختر را بکشند و بزور دختر را ببرند با زور و رضای [illegible] آن دختر را کشیده
ببرند و پدر و خویشان حریف او نشوند این نوع بیساچ بیاه گویند از
نوع عروسی که برهمن و ... نوع عروسی که برهمن و چهتری و
گاندهرب بیاه را نیکو گفته اند و آن دو عروسی را که اسر و بیساچ باشند

بد گفته اند و آن ذو نطور (?) و عروسی منع کرده اند و برهمن را روا داشته اند که دختر از سه طایفه
که برهمن دختری او مثل باشد بخواهد و اگر ضرورت باشد روا داشته اند که دختر سودر را هم بخواهد
اما بهتر آنست که تا برهمن تواند البته دختر سودر را نخواهد چرا که اگر از دختر سودر برهمن
را فرزند شود اکثر آنست که بی دولت و بدکار میشوند و چهتری را باید که دختر از
برهمن و از [illegible] نخواهد و چون برهمن بزرگ الباس (?) است روا نیست که
دختر برهمن را بکر دو جنس را باید که بغیر از جنس از جای دیگر جدا
نشوند و دیگر اگر مردی سی ساله باشد جایز است که دختر چهار ساله باشد
بخواهد و اگر بیست و یک ساله باشد رواست که دختر سیزده ساله باشد بگیرد
تجویز کرده اند که دختر دوازده ساله را هم بشوهری توان داد بهتر آنست تا سیزده
ساله را و چهارده ساله نتوانند روا نیست که مادر و پدران دختر را بشوهر ندهند
حاکم را هم باید که البته از سعی بلیغ نماید که سه ساله صبر نماید که شاید که بادشاه
یا حاکم شهر بر احوال او مطلع شوند او را بکسی لایق نکاح کنند و
اگر تا سه ساله صبر نماید که شاید که بادشاه یا حاکم از حال او خبر نگرفته اند
آن وقت رواست که خود شوهری برای خود پیدا کند چه گستن (?) نرسید که شما
شاستر را انکار نمیدانید و حاصل جمع اعمال معلوم شما است از اصل

کشند برای برهمن چهار زن گفته اند یکی دختر برهمن دوم دختر چهتری سیوم دختر
بیش دو جایز اند یعنی دو مرتبه متولد میشوند یکمرتبه از رحم مادر دویم وقتیکه
که زنار می بندند و این وقت را برابر تولد گفته اند و این سه قوم را زنار بستن داد
که برهمن زن شودر نخواهد یکی بواسطه آنکه زن بسیار شود و دیگر آنکه فایده در خوبی نسب
واگر برهمن از قوم چهارم که شودر باشد زن بخواهد در گناه غرق شوند و هرجا فرزندان
از آن زنان پیدا شوند در میراث اول هر چیز که از اسب و جواهر و جنس نفیس که
بهتر از همه باشد برای پسر برهمنی باید داد و باقی مانده را ده بخش باید کرد و باز از آن
ده بخش چهار بخش با پسر برهمنی با پسر برهمنی باید داد واگر همه از برهمنی و باقی
را از آن شش بخش سه بخش با پسر چهتری باید داد و دو بخش را به پسران
بیش باید داد و یک بخش پسر شودر را باید داد واگر همه از برهمنی و یا از چهتری
باید داد متولد شده اند بخش میراث برابر میرسد واگر فرزند برهمنی حاصل نشود
برهمن گردد واگر از آن سه قوم دیگر متولد شده اند بخش میراث برابر میرسد
واگر فرزند برهمنی حاصل نشود برهمن گردد واگر از آن سه قوم دیگر متولد شود
وارث مادر خود یابد و بعضی گفته اند پسری که از دختر شودر حاصل شود بخشی
نباید داد بلکه لیکن قوت می باید داد مبلغی برای خود پیدا کند و بخشی

که پسر برهمن باید حاجت و خیر کنند اسراف نکنند و آنچه شوهر برای زن خود از روی
محبت علحده بدهد تعلق بهمان زن دارد و اگر آن زن خواهد بخویشی خود بدهد
بدهد و برهمنی که دختر داشته باشد تمام میراث او بدختر میرسد چرا که آن
دختر بجای پسر است باز جدشتر پرسیدند که شما فرمودید که پسر برهمن که از دختر
شودر حاصل شود از میراث او چیزی نمیرسد و هم بخش را از برای چه میدهند
باز گفتند که فرزند برهمن که از برهمنی باشد و چهتری و بیس حاصل شود زنار می بندد
و آنکه از برهمنی باشد برهمن دست و آنکه از زنان دیگر متولد میشود بذات مادر
خود گردد بخش میراث بشرحی که بالا مذکور شد بگیرند بسبب جبلت بهیکهم
گفت که بجهت مجامعت هر چهار زن برابرند اما اگر برهمنی را بعد از
زنان دیگر نخواهد بزرگتر دختر برهمن باشد او را تعظیم باید داشت و خدمت
نزدیک شوهر او را میرسد و کارها و ثواب نیز باو میرسد و طعام لوشیدن چرا که
او در حقیقت از روی نسب بهتر است و با این روش بزرگان پیشینی عمل کرده اند
و گفته اند و اگر برهمن از روی محبت و یا عوض این کارها را از برهمنی یا از زنان
دیگر بکند برابر است و فرزندی که از برهمنی پیدا شود فرزندان زنان دیگر
باو نرسند و همان قدر تفاوت که در میان برهمنی و چهتری است همان فرق

در پسر چهتری و بیس است و فرزندی که پدرش برهمن است و مادرش چهتری است
و او هم بمنزلت پسر برهمن است چرا که او زمین را چهار دانگ دارد اگر او بر پیشه عمل
بکند دنیا دار شود و درویش سلطنت را چهتری خوب میداند و برهمن پیش چهتری
بجای دیوتاست و اهل عبادت را از شر دزد و راهزن چهتری نگاه دارد و اگر
چهتری پادشاه اهل ظلم بر مردم ظلم کند و پسر چهتری از زن بیس برکت او چرا
بخشش میراث هیچ نگردد و بار جد نیز نرسید که حقیقت روش میراث
برهمن گفتند و از چهتری پس بر گویند بهکهم نامه گفت چهتری را سه عورت
رواست دو خوب است و سیوم را اگر خواهد اختیار دارد و اگر از آن هر سه
فرزند شود مال و میراث او را هشت بخش باید زند و آنچه اسلحه و آلات
حرب باشد پیشکش به پسر چهتری میرسد و از آن هشت حصه میراث
چهار حصه را نیز به پسر چهتری رسد و از آن چهار حصه باقی سه حصه بپسر
و یک حصه بر پسر شودر بی بگیرد و از آن یک حصه شودر بی رضا داده اند و
دیگر زن باوند بد و بیس را دو زن واجب یکی خوبست که جنس خود
باشد و هر دو دیگر زن اختیار دارد و اگر از هر دو زن فرزند و اگر از هر دو زن
فرزند شود میراث او پنج بخش باید کرد و چهار بخش به پسر بیس باید و

دیگر کسی که پسر سودر باشد در خانه سودر یک زن جنس خود باید و میراث
او به فرزندان او برابر بگیرند ولیکن که فرزندی بزرگست چیزی باو زیاده باید داد
و اگر در خانه برهمن کسی از این چهار طایفه زنان از قوم خود باشند زنی که اول
خواسته اند اگرچه بسال از زنان خورد باشد کلان اوست و فرزندی که اول
بزاید زنی که باشد در فرزندان کلان اوست و میراث بان فرزند از همه زیاده
میرسد و واسطه در کتب اعلی الزینت و این قواعد از کتب ابن مرتخ شنیده ام
باز چون شنیدم پرسیده که اگر کسی زنی از قوم دیگر از روی دلبستگی یا محبت مال
یا از روی حسن بخواهد و از وی فرزند که حاصل شود انرا چه باید کرد و روش اعمال
او چیست بهکهم پتامه گفت این چهار قوم را برهما آفریده است و طریق
اعمال ایشان نیز جدا جدا قرار داده اند و همه را برای جلب کردن آفریده است
و نیز گفته اند که برهمن از هر چهار قوم زن بخواهد و از زنان چهار دو زن
که برهمنی و چهتری باشند برابر عزت دارد چرا که جهت اینها نیز کم برهمنی
نیست و آن دو زن دیگر که بیش و سودر باشند بابدله خود را برابر دانند
باید که خود و پسر یکه پدرش برهمن و مادرش سودر باشد او را پارسو گوید
او در زندگی خود مرده است و دهرم او اینست که خدمت آن برهمن

نوابع او بکنند واگر در خانه چهارم برادر سه قوم زن باشند او در چهارم اند و سه
برابر بند پسر بکه از شوهر جدا شود او را گر ادا گر گویند و اگر در خانه پنجم سه و
شوهر زنی باشد پسر شوهر زنی را البته گویند و اگر مادر برهمنی باشد دختر پایسی
یا شودر باشد فرزندی که از او پیدا شود نهایت بد باشد و بی تفصیل که مادر از برهمنی
باشد و پدر پایسی باشد و اگر از پدر شودر و مادر برهمنی باید ساخت و سه ذات
فرزند که از برهمنی از شوهر زن هم قوم جدا شوند کم ذات و بسیار بد اند چنانچه
گفته شد و اگر مادر چهتری و پدر پیش باشد فرزندی که حاصل شود انرا جار
میگویند قسمی از اقسام باد فروش است و اگر مادر چهتری باشد و پدر شودر
باشد فرزند او ماهیگیر شود و انرا ملچهاوت نامند و اگر مادر بیسی باشد و پدر
شودر است فرزندیکه اید انرا که میگویند کار او قلبه راندن و زراعت است
و اگر طرفین دور که پاس فرزندان ایشان با یکدیگر برابر ند و اگر در میان
ایشان کم و زیاده باشند اگر مادر کم ذات فرزند ذات مادر و پدر کم ذات
باشد فرزند بسوی پدر میرود با پنج حساب آن پانزده قسم است که
مردم کم ذات از زنان اصل فرزندان حاصل میکنند و اگر پدر چنین باشد
و مادر البته کوی باشد فرزندی که حاصل شود بطبع سود امو کرد و اگر سهی مادر باشد

وبسیر بُد هر یک باشد جبر کرباسی واگر چند آل پدر باشد و مادر تنها بدن فرزندی
حاصل شود بازیگر وشعبده باز و قصاب و خوشنویس و فروش و فواده گر واگر
مادر تنها و پی فرزند جوهره یعنی مردار خور شود و اگر مادر ماکدی باشد و
بعد به پدر چند سال آن بابی فرزند که حاصل شود جبر م دزد و پاسبان ترایش
گردد واینهمه را گفته‌ای کم ذات اند ایشان نزد از اباء و انبیا و دزدی باید جاوداد
وایشان نزد از کار و پیشه و دانی نوان دانست که وهم همان چهار قوم
را دست و ایشانی از وهم بیرون اند ولیکن بکوشش خود اگر عمل خیر
بکنند اختیار دارند و وهم ایشان زمینی که حرمت گاو و برهمن خود
درست گویند و صابر باشند که کینه نداشته باشند و از نگاهبانی
ومحافظت گاو و برهمن خود را معاف ندارند اگر همه کار بجان افتد
بهکیهم نام لغت ای جو ستر حقیقت نسبت این مردم نمو گفتیم لیکن
با مردم کم ذات اختلاط نباید کرد که ایچنین خللی در اصالت می‌افتد
چرا که بدکاری و بدراه رفتن کار زنانست با وجود نشر رسید کسی که
کم ذات نباشد و نام راه روش ایشانی خوب باشد و عمل اصلی
مردم نیک بکنند ذات نیک و بد ایشان را اینچنین باید دانست شود

آنکه هر کس که کم ذات نیست اگر نیز از بر روش خوب مفید باشد البته فعل ناشایسته
صادر میشود و دل ایشان البته سخت و به بدی مایل باشند و هر کس البته که در بدی باشد
البته بطرف مادر برود یا جانب پدر رود جمعی که نسبت ایشان مخلوط است سوا می
نسبت خود عمل کنند و هر کس که هست هر یک روش مادر و پدر گرفته متولد میشود
چنانچه نقش و خط بچه نیز بمجرد زاییدن ظاهر میشوند و هر که کم ذات نیست
اندک و بیشتر البته بذات خود عمل میکند و کسانیکه در روش نیک و بدی ایشان آمیخته است
دیگر بشنو اگر بر همین بر روش خود عمل بکند او را بهشتی نباید کرد و اگر سود در عمل خیر
و عبادت مشغول باشد خدمت او باید کرد و باز گفت ای راجه جدهشتر آدمی
خود را از روی کردار خود بیان میکند و ذات خود را نهفته نیست از اثر با افعال
خود ظاهر میسازد و آدمی باید که تخم و نطفه بر زمین صالح میریزد که عبارت
از زن اصیل باشد چرا که در معنی خود متولد میشود و نطفه حقیقت اوست
در جای بد و کم اصل ضایع نباید کرد بار جدهشتر پرسید که این حقیقت که خدا
زنان و مردان فرموده اکنون حقیقت این را الفی باشد که فرزند قسم است
از هر زنی که متولد شود این نام دارد و او را فرزند چه کس خوانند بهیکهم پتامه گفت
که فرزندی حاصل میشود گویا دوباره خود پیدا میشود و حقیقت روح اوست

فرزند شد. و فرزندان دوازده قسم اند شش قسم است که اب موسته یعنی
زبون اند و شش دیگر اند یعنی زبون تر اند باز چد نشر برسید حقیقت این
فرزندان را بگویید که چرا شش را کم بگویید و شش دیگر را کمتر بهکلیهم گفت اگر
اگر پدر برهمن باشد و مادر چهتری و یا بیسی یا سودر زنی باشد سه قسم است دین
واگر پدر چهتری باشد و مادر بیسی و سودر زنی باشد دو قسمی واگر پدر بیس باشد
و مادر سودر زنی باشد این شش اند موسته اند یعنی کم اند و شش دیگر ان شد
یعنی کمتر اند اول آنکه اگر مادر برهمنی باشد او را ابرات گو واگر مادر برهمنی باشد
و پدر بیس بود فرزندی که متولد شود او را مالده گویند یعنی چارن که قسمی از
باد فروشان است واگر مادر چهتری باشد و پدر بیس بود آن فرزند مانک گویند
یعنی باد فروش و نام دیگر او بیدیه است واگر برهمنی مادر باشد و پدر چهتری
بود نام فرزند سوت است یعنی اف نه گو و این دوازده قسم که گفتم از نطفه
حاصل شده بلا شرکت نسب باز چد نشر پرسید چند قسم یعنی از زمین خود
و تخم غیری حاصل شود و دوم سکرج یعنی از تخم خود و زمین دیگری حاصل
شود این هر دو را فرزند چه نام توان گفت بهکلیهم بنامه گفت هر دو فرزند
اند و لیکن اگر زن برضای شوهر نطفه از دیگری بگیرد و باز کرد صاحب نطفه گردد

آن فرزند شوهر است و اگر زن بر خلاف خود بمکری جمع شود آن زن را طلاق
زن بگوید که با تو وقتی مجامعت بکنم که فرزندی که متولد شود از من باشد این فرزند
زانیه بود و اگر زانیه فرزند خود را از خجالت مردم بر تافته باشد و دیگری نگاه دارد
بپرورد آن هم فرزند است و اگر کسی فرزند دیگر را فرزند خود بخواند فرزند نیست
باز چند جستن برسد که فرزند خوانده را بچه طریق فرزند گویند که نه از نطفه خود است
نه از رحم زن حاصل شده است بحکم لفظ فرزند دیگر را که فرزند خود سازند
نوع آنکه مادر و پدر او معلوم است چنانچه بالا گفته دویم آنکه مادر او معلوم است
این چه نوع کار خیر بکند و خرج کسی را بگیرد بحکم لفظ از آنکه مادر و پدر
معلوم نیست بر وی کس خود کار خیر بکند عمل خیر بنفر باید و از آنکه مادر و پدر
معلوم نیست بر وی کس اینها عمل باید کرد و قسم فرزند دیگر نیز که آن مرده اند
یکی کانین که در زمان دختری در خانه پدر خود از زنا حامله شده باشد و محل نگاه
با کم و بیش باشد در خانه شوهر خود بیاید و بزاید دوم گورهوتن که یعنی
از زنان بهم رسانند و هر کس نداند این هر دو را نیز فرزند نو باید دانست
و سر رسیدن و کار خیر موافق قواعده خود باید کرد و آنکه جیبی سرج
باشند یعنی از زن خود از تخم دیگری حاصل شده باشد بر همین راه رسیده

ساماں تیز مثل فرزندان خود باید کرد این معملات را موافق عالم دهرم
شاستر بیان کردم واگر چیزی دیگر می‌پرسید بپرسید جدهشتر پرسید که از
دیدن چه نوع محنت پیدا میشود و از یکجا بودن چه طرق دوستی میشود و
بزرگی گاو نیز بگوئید بهیکهم گفت قصهٔ دیرینه که در میان راجه بهیکهه و جوکی گذشته است
با تو بگویم بشنو وقتی رکهه قرار داده که در آب باشم بعد از آن منی و غصه و بزرگی
و عیار خود را گذاشتنی است کرد تا دوازده ساله در میان آب باشد بعد از آن
جامگه لنگ و چون یکجا شده است در آب در آمده با جمیع جانداران آب
مو خان آشنائی کرد که از ترس خود از دل ایشان برآورد و ایشان همه از و می‌پرسیدند
جائی که تیز آب هر دو دریا ها بودند نیز خود را انجا نهاده و آن دریا ها چون
اعتقاد او را دیدند آن نیز بیاد روی کرده اشتند و گرد او می‌گشتند و ابر اگر جانان
بود درختی را ابر برده در آب انداختند در آب افتاده بود در آن حال کنده اسید تا
جمیع جانداران آب با او محبت پیدا کردند و بدهان اندام او را از روی مهربانی
می‌لیسیدند وقتی ماهیگیران دام گرفته روز قهار قوی بجهت شکار ماهی
در انجا آمدند و آن دامها بر زور که از ریسمان بافته بودند بر هر دو دریا کشیدند
ماهی بسیار در دام در آمد ماهیگیران دیدند بجانب کنار کشیدند و در آن دام ماهی

بسیار و جاندار وکی ان زکهه نیز همراه آمده و بدان آن زکهه از سبزهای دریا سبز گشته
چون ماهی گیران دیدند که برهمن در دام است ترسیدند و از کشیدن باز ماندند و
سر خود را بپای او نهادند و دست بسته ایستاده چون زکهه دید که ماهیان که باو
انکس گرفته بودند بر زمین میطپیدند زکهه زمان زمان از درد و مهر ماهی نفس
میزد بعد از ان ماهی گیران گفتند که ما ندانسته این گناه کردیم شما ببخشید و
هرچه بفرمائید بران عمل بکنیم زکهه گفت این دوستان من اند اگر این ای
ماهیان را میکشید مرا هم بکشید انچه احوال ماهیانست حال منست بعد از این
سخن زکهه ماهیگیران بسیار ترسیدند و پس راه ملک امدند و قصه اورا
گفتند راجه وزیر خود را همراه گرفته انجا رفت و خس و خاشاک که در بدن
ان برهمن از اب چسپیده بود پاک ساخت و در پای افتاد و گفت من از چه
بلکم هستم بهای ایشان باینها چه دهیم و بهای شما بایشان چه دهیم زکهه گفت
که بهای من از برهمن بپرسید و باز روت خود گفت که ماهی گیران که بمنفعت تمام
ماهیان برآورده اند بعد از ان ملکه گفت هرچه بفرمائید بران عمل کنیم چون ملک
دانست که زکهه هیچ تسلی خود نگفت که هزار ملک بهای حیوان برای ماهیگیران
بر نشند باز چون بهای من با ایشان همین شکله رست بخاطر خود بهای مرا

قرار بدهید بعد از آن راجه گفت صد هزار بیگه بدهید باز جون همان سخن اول گفت
باز راجه گفت که هر دو بدهید باز جون گفت که بهای من از این زیاده است و بهای
من از برهمنان نیز رسید آنچه ایشان بهای من قرار داد تمامی گیران بدهند بعد از آن
راجه گفت که نصف مملکت را بدهند باز جون راضی نشد و از نارضایی جون راجه و
وزیر ترسیدند و در میان برهمنی کرجاب نام سالک چکال ایستاده بود
راجه گفت شما مترسید که جون من او را آسخنان راست فیصل خواهم نمود هرچه
من بگویم شما بی تردد آن کار بکنید راجه گفت از کهنه مراد مملکت مراد قبله مرا
و اولاد مرا آنجا بدارید و اگر خون خواهد که از غصه خود هر سر عالم را بسوزاند و
من عبادت ندانم و زیاده از شمشیر جیزی ندارم سوختن من جه قدر کار است
و قدر کرداب غصه جون غرق میشوم امداد فیصله نموده مرا برآرید جون کرجاب
از راجه این سخنان شنید جنان در سخن درآمد که تمام مجلس خوشحال
گشت اول گفت که برهمنان از همه بزرگ اند و ایشان را بها نیست و باد می
نیز بها ندارد و بهای جون ما دگاو قرار بدهند جون راجه این سخن از او شنید
بسیار خوشحال گشت به نزدیک آمد گفت که ای از همه بزرگ جز خیر بدهد بهای
شما ما دگاو قرار دادیم جون گفت بسیار خوب بهای گردید من راضی شده ام

چراکه برابر گاو هیچ متاع نیست نام گاو بزرگ است آواز گاو مبارک است
دست بر گاو رسانیدن ثواب بسیار دارد و گاو دادن نهایت ثواب دارد
گاو پنج دولت است که آدمی را بشیر می‌پرورد و دیوتها را بروغن می‌پرورد
و چک سراده بشیر و روغن گاو میشود که در خانه ایجاب است وجود گاو
و آدمی را ~~بشیر می‌پرورد و دیوتها را~~ لذری حالت برابر آتش است و راحت
بخش آدمی و گاو بهای بهشت از گاو بزرگ کسی نیست و این ضرور
مناقب بزرگی گاو درست بتو گفتم بعد از آن ماهی گیران با جوگی گفتند که ما بعد
از شما مشرف شدیم با شما سخن کردیم مشهور است که هر کس هفت قدم
راه موافق بزرگان میکند دوست میگردد و ما با شما دوست شدیم بهبا
مهربان شود و این گاو که عوض بهای شما گرفته ایم قبول کنید و این را بجای
خود بیارید که ما مسکینان کم ذات ایم گاو والیان چرا نشانند چراکه مرتبه
بگذارند قبول و شما در مرتبه و حالت برابر دانستید چون گفت که مرطوب
دعا اند و شما را هر کسی که بیند او هرگز روی نکبت نه بیند و هر کسی که دعا بد
دعا خیر بکند او را فایده هر دو قسم دست نام ولایح رلهه که از اولاد بهارک
بود جسن راجه مکهکر رفته نشت گرد از و گناهی شود تمام جا بدلد او بزرگ ابد

بسوزم آمده با راجه گفت من میخواهم که در خانهٔ تو باشم راجه قبول کرد گفت
هر چه بفرمایند بسر و چشم قبول دارم بعد از آن جای نشستن انداختند و آب در
آفتابهٔ طلا انداخته و راجه با زن خود پای جیون را شست و نشست کردند و گفت
که ای بزرگ ما از اسباب سلطنت همه خبر دارم هر چه فرمایند بکنیم که سلطنت
ما و خانه از آن شماست جیون خوشحال شد گفت این همه بشما مبارک باشد
ما چیزی نمیخواهیم مدعای ما اینست که دو عدد غیر خاطر خدمت ما کنند و من در خانهٔ
شما باشم چون راجه شنید قبول نمود درون خانهٔ خود بردند در جای لطیف
پلنگ انداخته دادند چون شب شد گفتند که محل طعام شد شب و شما چه
میخواهید جیون گفت هر چه حاضر باشد بیارید و بعد از آن طعام آوردند
چون طعام خوردند به راجه گفت که محل خواب شد میخواهم که خواب کنم بعد از آن
راجه جای خواب را بجیون نمود و او خواب کرد باز راجه و رانی گفت که شما
هر دو شوهر و زن پای ما را مالیده بیدار کنند راجه با رانی تا صبح دیگر در خدمت
جیون کردند چون در خدمت یک پهلو خواب کرد راجه با زن وی و طعام در خواب
خدمت جیون کردند چون او بجا آوردند بعد از شب و شبانه روز بر جا
نی انکه به راجه حرف بزند برخواست روان شد راجه و رانی در عقب او شدند

تا بیرون شهر رفتند بعد از آن حیوان از نظر ایشان غایب شد و ساعتی حیران ماندند
هر طرف نگاه کردند هیچ ندیدند راجه جدا شد گفت چون راجه و رانی حیوان ندیدند
چه کار کردند بیکلهم گفت چون از نظر پنهان شد و ایشان بیست و یک شبانه روز
بیخواب و گرسنه و تشنگی کشیده بودند و مانده شده محزون در این فکر که
او کجا رفت برگشته بخانه خود آمدند دیدند که همان جای که اولا بود خواب
کرده است به متعجب شدند و خوشحال گشتند باز بهمان خدمت مشغول
شدند باز تا بیست و یک شبانه روز بهمان اعتقاد خدمتش کردند او در خواب
بود بعد از بیست و یک روز برخاست جانب ایشان نگاه کرد و گفت
تیل در بدن من بمالید بعد از آن راجه و زن او تیل اعلا آورده مالیدند
حیوان از مالیدن هم خوش نشد چون دید که ایشان از روی اخلاص خدمت
میکنند گفت من غسل خواهم کرد چون اسباب غسل مهیا دید باز غایب شد
راجه و رانی بهمان حال خود ماندند چون حیوان دید که از نظر غایب شد تغیر
در حال ایشان نرسید باز بهمان صندلی حاضر شده غسل کرد و طعام
طلبیده طعام خود موجود بود حیوان دید که راجه با رانی از خدمت بسیار خوشحال
میشوند طعام طلبید و انواع طعام حاضر ساختند و طعامی که مردم خلیجان

میخوردند آوردند و جز بلکه خود میخوردند نیز آوردند بهر طعام که خواهد میل کنند چون
بهش جیون آن پلنگ که بهروی خواب کرده بود وان طعام همه را تمام خورد
باز غایب شد و راجه و رانی بهمان اوضاع ماندند باز بهمون طرفی جوکی آب
و طعام را لازم دانستند چون جیون امتحان عقیده بکمال رسانیده بار حاضر شد
گفت که ارابه برای سواری من بیارند که سوار شده برویم راجه در حال ارابه خود را
حاضر ساخت گفت که آله جنگ من موجود نیست ارابه بی سر است
چون گفت که آله جنگ برای من راست کنید بعد از آن ارابه بکار :
با سلحه جنگ پر کردند و اسباب خود بسته آوردند بدست راست راجه
استاد و بدست چپ رانی استاد بعد از آن جیون براجه گفت که ارابه
را تو توانی بنوعی نرم برانی که اولا نا زنانه بگوش هم نرسد بعد از آن جیون
براجه گفت که ارابه را بگذارم جانب مرانم بار جیون گفت که ارابه بقدر زر بهش
من بالای این ارابه بنهید که در راه زمین هر کس که سوال کنند باو بدهیم بعد از آن
راجه بو علای خود گفت که هرچه لعل و جواهر وزر و خزینه است همه را روان
سازند تا هرچه جیون خواهد بهر کس که داند بدهد بعد از آن جیون گفت
که بر این ارابه اسپ مبندند شما هر دو زن و شوهر این ارابه را بکشید بعد از آن

راجه از طرف راست و رانی از جانب چپ ارابه را کشیدند و میرسیدند و
تمام اهل شهر غوغا شد ولیکن هیچ کس از ترس راگهه نفس نتوانست زد
و چون بقوت تمام تازیانه بر پشت و پهلوی ایشان میزد و مجلا شدند
چنانچه جراحت شد و خونها روان گشت و راجه و رانی پنجاه روز گرسنه
و بیخواب آن ارابه را میکشیدند و میترسیدند که مبادا تقصیری شود و ایشان
را دعای بد کنند و خلق و شهر بر احوال ایشان رحم میکردند و میگفتند که برای عبادت
این چون کور ارابه میند که صاحبان ما را چه محنتها میدهند و ما از هیم او دم نتوانیم
زد و راجه و رانی دغدغه بخوشحالی تمام ارابه را میکشیدند و چون رجوع
در بخشیدن اموال کرده و ایشان را بعمری رفت امتحان عقیده گرفته خوشحال
شده از ارابه فرود آمد و ارابه را دو کس ایشان بار گرفت و گفت هرچه بطلبید
بشما بدهیم و دست بر جراحتها ایشان میکشید کو آب میریخت و گفت
بسیار عذاب کشیدید ایشان گفتند که بسبب سعادت دلدین ما بود و دولت
شما خوشحال شدیم باز چون خنده کرده گفت بسیار عذاب که من هرگز دروغ
نگویم میخواهم که در کنار دریای گنگ صدگاه عبادت بکنم شما بکنار خود بروید
و آسوده بشوید و فردا هر دو آمده ما را در کنار گنگ بهبینید و از این سخن کاخر.

خود غصه را راه ندهند که هرچه اراده شماست بشما خواهیم داد زن و شوهر مسرور و فارغ
بوده هم از اقبال شما خواهیم جوان شد و فرزند بنشینیم و از زخمهای تازیانه شما از ازار
نیافتیم و این را نیز از اقبال شما چنان می‌فهمیم که اول بحالت جوانی در خانه
من آمده بود و این را از توجه شما خدای عجب نیست که شما هرچه میخواهید بکنید.
عبادت مشغول باشید چون گفت که اکنون بمنزل خود روید صباح هر دو پیش
ما بیایید بعد از آن راجه با زن خود متوجه منزل شد و امرا و بزرگان و تمام مردم
شهر از عقب ایشان در شهر رفتند و باد فروشان نثار راجه میکردند و راجه
در خانه خود آمده پرستش نمود و طعام خورده تمام شب زن و شوهر از شوق جوانی
باز آمده خود که از توجه برهمن یافته بود خوشحال گذرانیدند چون در آن شب در
کنار دریای گنگ از قوت عبادت خود حوض و جنگل و خانه پیدا کرد که از دیدنی
هوش میرفت چون صباح شد راجه غسل کرد از کارهای ضروری فارغ شده
با زن خود جانب چیون روان شد و از دیدن آن جنگل چون بهشت حیران
مانده و هر جانب خانهای با ستونهای جواهر دیده و هر کجا گوهرهای لعل و جواهر
در کمال خوبی دید در دامن آن کوههای حوضهای پر آب و پر از گل نیلوفر را
تماشا کرد و در کنار حوضهای و خانهای منقش و مصور بجای سبزی زمین

طلا دید و جمیع نهالهای و گل درختان میوه دار شگفته و بارور دید و گل نیلوفر را

بر درختان دید خانهها را مثل بتکاشتهای بهشت دید و جابجا اسبهای [illegible]

دیده و انواع طعامهای لذیذ و بنگلههای آراسته و فرشهای رنگین دید و مرغان خوشخوان

دید و لبس و زیباری و گلندامان در نغمه سرایی دید چون نیک ملاحظه کرد هیچ ندید

بعد از آن از هر جانب آواز مطربان و بدخوانان می شنید چون که این حالت را

راجه مشاهده کرد با خود گفت این دو خواب است یا بیداری است یا دیوانه شده‌ام

که اینچنین چیزها را می‌بینم یا در بهشت آمده‌ایم درین خیال بود که چشمش

بر حیوان افتاد در بنگلههای سبز زرین انداخته بنوشکهای خاص بهشت آراسته

بر بالای او خواب میکند و راجه در آنکه حیوان را دیده از روی خوشحالی برای

پابوسی او دویدند چون نزدیک رسیدند از چشم ایشان غایب شد

و ایشان در طلب او شدند بعد از ساعتی دیدند که بر بوریای خشک نشسته

تسبیح میکند بعد از آن اثری از آن باغ و خانههای و کوههای و نغمه سرایی

ندیدند همان کنار آب گنگ که بارها دیده بود مشاهده کرد و از روی تعجب بار ثانی

گفت که قوت رکهه را ملاحظه کن بقوت عبادت او را خبر بلکه بخاطر مسلده

میسر شد بقوت عبادت سلطنت می یابند و هر محلی که ما

راه نجات می یابند و هر جائی که باشی بقوت عبادت بهم میرسد و من چون
راه عبادت چنانچه قوت جستم اگر خواهید دگر چیزی هم از این زیاده تواند افزود اصل طایفه
هر همین از همه بزرگتر است آن طایفه چون سخن او بقوت بزرگی خود بار از ایشان
به اراده بسته بود و راجه و رانی در این گفتگو بودند که چون ایشان را نزدیک خود
طلبید و ایشان نزدیک رفتند و سر در پای او نهادند چون ایشان را دعا کرد
و گفت بنشینید بگفته او بنشستند چون ایشان خیال راجه دانسته بودند به راجه گفتند که
ای راجه اگر چه نفس خود را خوب ضبط کرده اید و دل خود را بدست آورده اید
و دل خود را بقوت این هر دو علم از بلای عظیم خلاص توان کرد و خدمت مین
با خوشتر بن وجهی بجا آورید اکنون رضا باید شد که عبادتگاه خود برویم و آرام
مراد شما باشد از من بطلبید که برادرم راجه گفت که از نزدیک ماندن شما
نسوخته ام و از عنایت شما بود و نزدیکی شما نیز سعادت است مراد
سلطنت مرا که شما از من راضی شده اید و ترددی در خاطر دارم اگر از
چون گفت که شما قوت بمراد رسیدن را از من بگیرید و هر چه شما بمن
بگوئید که رفع آن بکنم راجه گفت که چون شما بر سر عنایت آمدید از شما
میپرسم که اول در خانه ما برای چه آمدید و بچه تقریب دو بار ما

یکشبانه روز خواب کردید و غایب گشتید و طعام را و جای خواب را سوختید
غسل کردید و برادرانه اسلحه سوار شدید مقصود ازین حرکات چه بود چون
گفت که ای راجه خوب پرسیدید بشنو که من پیش برهمنان رفته بودم
و از برهمنان شنیدم که از نسل راجه ننک کسی پیدا خواهد شد که بروز عبادات
خود برهمن خواهد کشت من آمده بودم که نسل ترا بسوزم و از عالم براندازم
و یکباره این عمل موافق نکردم سر الهیه خدمت فرمودم و محنت
دادم که شاید از من راضی نشوی ترا دعا بد کنم و خانواده ترا براندازم
و چون روز اول دیدیم و یکشبانه روز خواب کردم و شما خدمت کردید و
بیدار ساختید بر اعتقاد شما اعتماد کردم و باز غایب شدم که شاید که
از من بپرسند که کجا میروید و من اعراض شده دعا بد کنم شما
خاموش ماندید باز غایب شدم در خانه شما آمدم و خواب کردم و گفتم
شاید که در دل شما چیزی بگذرد که تا راضی نشوم شما را انجاه روزگار گرسنه
و تشنه نگاه داشتم از آنجا هم در عقیده شما نقصانی ندیدم و مرا
از طعام آورده سوختم از آن نیز بخاطر خود چیزی نرسانیدید و بار دشنام
برادرانه بجای اسب بستم شما از روی عقیده عرابه را عوض آن محنتها

بزور عبادت خود بهشت را بشما نمودم که با وجود آنکه بهشت را دیده
مایل او نشدید و اینکه برهمن را به از بهشت و سلطنت خود دانستید از این
بسیار راضی شدم و این راست دانستید برهمن را بابست خصوصاً
صاحب عبادت الیوم ترا دوست گرفتم و دعا کردم که نبیرهٔ تو برهمن
شود و نام آن کاوه خواهد بود و بقوت دعای من جهان بزرگ خواهد شد
که بزور جنگ خود همهٔ عالم را خواهد گرفت که بعد از آن گفت برای خود را
از من بطلب که محل زیارت معبدها رسیده است میخواهم بروم راجه
گفت کی مراد خود را من همین بود که شما راضی شده بسر عنایت آمدید
و این که عنایت کردید که نبیرهٔ تو برهمن خواهد شد زیادت از این چه باشد
ولیکن نفرمائید که آن نبیره برهمن خواهد شد و یا که دوست خواهد شد و اگر دشمن
خواهد داشت چون گفت که این تمام قصه را بشما خواهم گفت و سبب
که برای سوختن شما آمده بودم آن نیز بشما خواهم گفت بشنو و اولاد جمیع
چهتریان را از بر بست خواهند و تمام چهتریان همان اولاد من خواهند
بود و وقتی خواهد آمد که چهتریان از بدبختی خود اولاد ما را خواهند کشت و
خواهند برانداخت و از اولاد من یک زن حامله جای پنهان شده

خواهد ماند و از او درب نام فرزندی متولد خواهد شد در حالت مثل خورشید خواهد شد
و از غصه خود آتشی خواهد آفرید و از آن آتش تمام خلق روی زمین کوه و جنگل
را خواهد سوخت و بعد از سوختن تمام عالم اورب آن آتش غصه را در دریا
خواهد نهاد و از او فرزندی پیدا خواهد شد و جمدگن نام داو و در عالم تیر اندازی را
برای کشتن چهتریان تمام خواهد داشت و آن علم تیراندازی از روی قوت
عبادت پسر او جمدگن از شکم دختری که از نسل شما خواهد بود ولیکن کار چهتری
خواهد کرد و نام او را برسرام خواهد بود و پسری که پیدا خواهد شد اگر چه او خود
برهمن متولد خواهد شد و جمدگن پسری که پیدا خواهد شد اگر چه او خود برهمن خواهد بود
ولیکن کار چهتری خواهد کرد نام او را برسرام خواهد بود و پسر کاده که نبیرهٔ تو خواهد بود
برهمن خواهد بود و بسوامتر نام خواهد داشت و سبب چهتری شدن برسرام
و برهمن شدن بسوامتر آن خواهد بود که مادر آن هردو به نیت فرزندان شیر برنج
خواهند پخت و آن شیر برنج را قسمت کرده خواهند خورد و این حکایت
از زبان برهمنان برآمده است غلط نخواهد شد بهگهم گفت که چون راجه
ملک این سخن را از حیوان شنید خوشحال شد و گفت که الحال از من مراد
بطلبید راجه گفت که مراد من همین است که از نسل من برهمن پیدا شود

بعد از آن جیون لذراجه رخصت گرفت و بعبادتگاه خود رفت بهلهم نام
گفت که ای جد بهشتی پیدا شدن بر سرایم و بسوا (؟) نسبتا لعنم تا رجلا شنیدن
که من از شنیدن این داستان بسیار خرسند ام چرا که روی زمین را
از قتل بسیار زخالی ساخته ام حال زبان البان چه خواهد و ما یکه برادران
خود را کشته ام بکدام دوزخ خواهم رفت و مارا راه نمایند که از فوت عبادت
نجات یابم جاس بشنو (؟) این نخمه گفت که چون جد شنید این حکایت را
پرسید بهلهم بیابم بکدو ساعت خاموش ماند بعد از تامل عقل با جد شتر
گفت که بهترین این داستانها را با تو میگویم بشنو از بی عبادت
به بهشت میروید و صاحب اوصاف حمیده میشوید و عمر دراز و دانش و
عقل می یابید و نتیجهٔ عبادتها جدا جدا است از خاموشی دانش بدست
آید و نتیجهٔ خیرات عیش و دولت است و از ترک زن عمر دراز میگردد و از
کم آزاری طاعت و حسن روی پیدا میشود هر که بیخ میوه درخت می
پرورد بار میخورد و سلطنت می یابد و هر که ترک جنگ قوت خود نماید
بهشت میرود و خدمت پیر و استاد بدانش میرسانند و سراده که
روح پیدا میشد او لا مینجا بنده و هر که سبزی میخورد و صاحب گاوان

بشود و هر که وقت غسل کردن زنان صاحب جمال یابد هر که توش
خود را پادشاه نو ثواب حج یابد و هر که وقت غسل بکند صباح
تمام روز خوش طبع شود و هر که بر زمین خواب بکند صاحب خانهای خوب
و فرشهای قیمتی گردد و هر که پوست درخت در لب پوشد میراث و جاهای
بهشت یابد و هر که حج الکبر بکند و بر همه نیک برود و هر که ازنهار را بگذارد
در چشم خلایق عزیز باشد و هر که گوشت بگذارد اولاد و عمر دراز یابد و هر که
شبها در آب سرد نماند بسلطنت رسد و هر که راست گذارد باشد
در دنیا نیک برود و هر کس که خدمت برهمن بکند برهمن شود و هر کس
که آب بدهد صاحب اوصاف گردد و هر کس که غله بدهد تمام عیشهای را
بیابد و هر کس که چراغ بخشد او روشن شود و هر کس از خود خرج کرده
و تمام سایبان با دیگران بنماید صاحب عقل گردد و هر کس دوازده سال
گرسنه بماند مرتبهٔ شهیدان بیابد و هر کس تسلی دردمندان میکند
خود دردمند نشود و هر که موی سر آدمی و اندام خود بگیرد بسیار اولاد
یابد و هر کس غلام و کنیزک را خوشحال و آسوده دارد بسیار فرزند
یابد و هر کس که میوه خیرات بکند دانش کامل یابد و هر کس که زر ارکا و

باشند ضیاع در طلا گرفته بدهد تمام دیولوک را یابد و هر کس که گاو و گوسپند

و با ظرف نقره که در وی شیر بود بدهد و ثنا خوانی او را در زر گرفته باشند

بدهد آن گاو و مثل گاو کامدهن هر جا که برود مراد یابد و برسانند و اگر

بزرگان او را بعدد موی آن گاو در دوزخ باشند بهشت بروند و هر جا که

بیس او مشکلی بیابند چنانچه کشتی از دریا بگذارند او را از آن مشکل برسانند

و هر کس کشتهای یعنی دختر بدهد و هر کس زمین بدهد اندر سرگ لوک بیابد

هر کس که خانه خوب برای همه عالم و عابد بدهد بهشت که در میان شمال

رویه کوه برف است بیابد و هر کس سر گاو از برای قلبه و با برای

ارابه بدهد عالم آتش لوک بیابد و هر کس نقره و مس وار تیر بدهد دولت

آرزو خود آن بهتر است و نتیجه آن بهشت بیابد و هر کس که جهت

برای سایه نفع باران که بر سر بنهند بدهد جاهای خوب بیابد و هر کس

که تا سرار بدهد خانه پر از عورت صاحب جمال و جوهر بیابد و هر کس

از صدق دل طعام خوب و شیرینی و آب سرد بدهد هر طعام لذیذ

در هر جا که خواهد بیابد و هر کس جامه موجود بدهد و دوخته تیار از هم جنس

بسیار نفیس بیابد و هر کس جاهل و ترا دت او بفزاید هر کس جانم

موجود باید جامه دوخته با اسباب خوردن و پوشیدن و آسودن از راستی بهم

جوهر قیمتی عورات صاحب جمال باید هر کس طالب باشد فرشهای خوب

ندهد زن اصیل صاحب جمال دلخواه بباید هر کس بهشت عبادت

روی به نشیمان برود یا در معبده ، ریاضت گرسنگی چندان

بکشد که قالب تهی کند بر همه لوگ برود و برابر این هیچ عبادت

نسبت ساپس با لیم باین گفت که چند شنیدن این سخنان شنید

خوشحال گشت بخاطر گذرانید در میان آبادانی باید بود در بازارک

بعضی شمال رویه باید رفت باز چند شنیدن با برادران گفتند که ما هم

باین راضی شدیم هر چه بهاکهم گفت ما هم اختیار کردیم باز چند شنیدن

پرسید که ثواب باغ و حوض بگویید بهاکهم یا مه گفت که اول زمین

خوب را ملاحظه باید کرد که از دیدن خاطر خوش گردد و هر زراعت که

در هر فصل فصل بکارند از آن خاطر خواه بروید از آنجا حوض باید کرد

و ثواب و نتیجه باولی و خیمه نیز خواهم گفت ثواب حوض از همه زیاده

خواهم گفت بشنوید هر کس که حوض میکند هر سه عالم او را میر

بجز اگر بعضی کام دل بیاید حوض مرزخ عمل چراغ آب حوض

بکار دوست و دشمن می آید و صاحب اوصاف حمیده می شود و هم یعنی یکی
دارنه یعنی مال و کام یعنی کام دل بباید حوض مزرع عمل خیر است چرا که این چهار
جنس خلق او را میخواهم زبونه آدمی کند هر سبب را حس و درخت و زراعت
و یا کیاه باو رجوع دارد محفوظ اند برای این ثمره حوض و نتیجه و ثواب آن
چنانچه از اکابران شنیده ام بتو خواهم گفت بشنو هر کس که حوض بسیار آب وا
او را در موسم برشکال دو ماه بماند ثواب عمل کن سوتر باید و اگر در حوض
کسی در چهار ماه آب ماند ثواب هزار گاو بیابد و در حوض کسی که تا
زمستان بماند الغرض اسومیدجک بیابد اگر در حوض کسی که گاو آب
خورد و مردم خوب غسل کنند و آب بخورند بزرگان او از جمیع عذابهای آخرت
نجات یابد توشه آخرت و از حوض کسی که گاو تشنه و آهو و پرندها
و جمیع جانداران تشنه آب بخورند ثواب اسمیده جگ بیابد توشه آخرت
که او را نهایت نباشد بیابد و آب جان همه جاندار است بعد از مردن اگر کسی
که اینجا آب بدهد آنجا بیابد باز بهاکهم گفت من میگویم که تو بخند بسیار آب
بمردم بده خانه مردم چراغ روشن بفرست و خود هم روشن بکن سعی
بکن که برادران تو هم بکنند و از این عملت در عالم خوشحال خواهی شد دوران

عالم نجات خواهی یافت و جمیع خیرات و آب دادن بزرگیست و من بزرگی
حوض را بتو گفتم الحال ثواب درخت نشاندن بشنو گفت درخت شش نوع
یکی برجاست یعنی درخت بزرگیست مثل انبه و مهیل و دویم قلمه که مشابه باشند
و با قامت آدمی برابر و یا کم و بیش بشود مثل انار نارنج و سیوم بیلهای
درختان اند مثل انگور چهارم سی که بر زمین پهن گردد مثل خربوزه پنجم
لوک سارک در پوست او فوت باشد مثل بانس و خرما و ناد ششم
ترن یعنی گیاه و الحال نتیجه آن بشنو هر کس که ازین شش قسم درخت
بنشاند درین عالم صاحب ثنا گردد و در عالم آخرت بوک هر دو نشانده
نهال خود با بزرگان خود از جمیع عذابهای آخرت خلاص شود و درخت بجای فرزندان است
و کار فرزندان میکنند چراکه فرزند عبادت میکنند و درختی که میوه آن درخت
و مهمان را دوست میدارد و پرستش دیوتها میکند و درخت از گل خود
پرستش دیوتها میکند و درختی که میوه آن درخت میخورند گوئی شیر ان خود
میدهد و هر کس که در سایه ایشان می آید گوئی مهمان را دوست میدارند و
مهمانی میکنند و پناه درخت را بار اجس و دیوته و گندهرب و ارگهه میخواهند
و درخت از میوه و از گل و سایه برای فایده دیگران است ازین سبب

درخت باید نشاند و چاه باید کند و از دست باید کف باز جدشیر گفت
که شما خیرات را به تفصیل گفتید لیکن بزرگترین خیرات کدام اند بهکهم گفت
اول طلا و دوم گاو و سیوم زمین و این هر سه از جمیع خیرات پاکترند
و اگر مشکل عظیم پیش آید خواه درین دنیا خواه در آن عالم خلاص بخشند
بهکهم گفت ای جدشیر این هر سه خیرات را هر روز برای مردم خوب بده
که از گناهان از سبب این خیرات خلاص خواهی شد و درین هیچ مضایقه
و شک نیست و هرچه در خانه بهترین اشیا باشد او دوست میداری
آن را هم به مردم خوب بده که نتیجه بسیار خواهد داد و هر کس هرچه بدهد به مهمان
جنس بسیار باید پس چیزی را که نخواه خود را هم بده در چشم خلق مقبول
باش و هر کس هم طلبد او را باید داد و هر کس برای طلب از روی تکبر
بیاید هم باید داد و اگر کسی هیچ نه طلبد باز هم باید داد و هر کس پای مردم
که لگد نزند کناره‌کارترین خلایق است و اگر دشمن از روی زبونی پناه
به طلبد او را پناه باید داد و همچو دوستان غمخواری او باید کرد و کسانی که مردم
لاغر و گرسنه که صاحب دانش اند و جمعی که چیزی در خانه ندارند طعام
بدهید و گرسنگی ایشان دور سازد و بزرگی او مجلس رسد و کسی که بر روش

خود ثابت قدم باشد و زن و فرزندان ایشان از آن کسیکه لاغر شوند و محنت بکشند
و از کسی سوال نکنند با ایشان البته در خانه ایشان رفته چیزی باید داد و کسی که
لذا از مکار هم چیزی نخواهند و از آدمی هم سوال نکنند با ایشان البته در خانه ایشان
مثل از در ماه تا ماه چه چیزی که در دهان خود بیاید از رزق معلق قانع باشند ایشان
البته باید داد خبردار خوب برای تفحص احوال باید فرستاد یا از همه به ما
باید پرسید و بعد از تحقیقه و استحقاق را بکمال خوانده اند عبادت و روزه
داد ایشان در خانه باید طلبید و چیزی که خاطرخواه خود است بزور باید داد
و کسانیکه جمیع علوم را بکمال خوانده اند عبادت و روزه را بنهایت
رسانیده اند و روزگار خود را گذرانیده آمده اند و عبادت خود را مخفی
میدارند و حواس خود را از نوا ساخته اند و خبر زن خود بر زن دیگران متوجه
نشنند هر احدی که شما با ایشان خواهید کرد بکار شما خواهد آمد چرا که
بهترین اعمال دائمی بر همین طور است اعمال خیر دائمی بهتر است
که خیرات بکنند بعد از ین از روی یقین خیرات مکروه باشد و بر کسی که
جلها ست و اگر این را بگوئی که برادران بسیار گشته هم از ین گناه
چطور پاک شوید و احوال زنان ایشان چه خواهید آنچه گفته اند بکنند

اول بروح برادران کشته آب بدهد و زنان ایشان را خوردن و پوشیدن

برسانند و بوسیلهٔ این عمل از آن گناه پاک خواهی شد برهمنان که صابر اند

بر آمد انحمل دارند و لیکن را الداشته اند مقدار خورش هم چنین از کسی جبر

مطلب نشستن کلام اند ایشان بزرگترین بزرگان واجب تعظیم اند

بار بهگوان گفت که جمعی که برادر سلطان نباشند و چیزی نخواهد آمد اشرا بادیدن

اهل نسبت اند اشرا باید که ایشان را بجای فرزندان خود پرورش نمایند همیشه

پیش آن سجده بکنند اگر اینچنین بکنند هرگز محنت دنیا و آخرت نکشند در

طایفه بر دوهفه تعلیم دهد و کسی که عالم را نگهبان دارد و سبب سلاطین

در ایشان اثر بکند و باشان اعتماد حشم و مملکت و خزینه برای خرج

بکرو نباید کرد و بخوروی و پوشید خدمت ایشان باید کرد و آنچه خزینه

برای خرج خود جمع کردند نگاه داشته باشند خزینه خدمت برهمن

بکنند و پیش برهمن سر بر زمین نهند و تعظیم او بجا آورند برهمنان که مستجاب الدعوات

اند باهل سنت و چیزی زمین و مملکت ندارند و بهرچه رسد قانع اند و

چنانچه عبادت عورت خدمت شوهر است از سبب خدمت شوهر خود

نجات خواهد یافت باهل سلطنت را خدمت برهمن می باید کرد و کار اهل سلطنت

نشستن و برخاستن است و عالم شنیده ایم و جای خود نمیکنیم و عبادت بزرگ
نداریم اگر خدمت و پرستش برهمن همه کنیم زندگانی بی غم و اندیشه باشیم
دوم در این روش را باز میگویم بشنوید که چه بهتر برهمن را مثل فرزندان است
خدمت برهمن بکنند تا که دسترس باشد ولیکن چنانکه از من تر رسید بارها
از برهمن باید پرسید و اگر چیزی بزرگ است با بزرگی بزرگ گفتن بزرگی
مردم او بیش برهمن کم میشود باز بهکلهم بنامه بجد نشیر گفت که من شما را
از خود و از جان خود و پدر و جد خویش دوست تر دارم و برهمن بیش من
از تو عزیزتر است اگر این سخن را راست میگویم بجای که هر دو من را فرست
بروم بطفیل همین سخن راست مرگ لوک با هم رجوع که مرا به برهمن است
است نه با تست و نه با دیگری باز جد نشیر پرسید که اگر اصالت و علم
و اعمال حسنه در دو برهمن باشد یکی سوال بکند دیگری نکند و از این هر دو بهتر
کدام است بهکلهم گفت کسی که سوال نکند او خوب است و کسی که
قانع و صابر است از حریص بهتر است و بزرگی چیزی در کف داشتن
ملک و خلایق نیست و بزرگی برهمن از نا طلبیدن نیست و از برهمن
قانع دنیا به تنها راضی اند و طلبیدن نقصان بزرگ است و کسی که از روی طلب

...چیزی از دیگری بستاند گویا که اشکار را در دیده برده و سوال برابر مرگست و کسی
بدهد خود را و سایل را زنده میسپارد و کسی از طلب چیزی بدهد اگرچه ثواب
دارد اما بعطای طلب نرسد و کسی که سوال نمیکند و گرسنه میماند بهر نوعی
که باشد او را بخانه خود طلبیده یا خود پیش او رفته چیزی باو باید داد و از کسی که
قانع و با عبادت باشد از ایشان با خبر باید بود که ایشان احتیاج خود را از کسی
پوشیده اند اگر گرسنه مانند سلطنت را زیان دارد و بسیار چه گویم کسانیکه
عابد اند و سوال نمیکنند همیشه برای ایشان چیزی باید داد و کسانیکه زن و
فرزند ایشان در خانه دهقانی انتظار را بر ایشان میکشند منتظر باشند و کسی در
خیری خواهد آورد که بخورند با ایشان البته چیزی می باید داد و چیزی اعلی الصباح
بدهند باین خیرات دلهاشان خوشنود میشوند و چیزیکه نیم روز بدهند اطفال
خوشحال میشوند و اگر چیزی در وقت شام بدهند دلهای پیران شاد و دعا گو
میشوند و این چیزها که با تو گفتم اگر از تو عمل آید بهتر است بار خدا بشنو
بپرسید که ازین سه کار اول حکمت دوم کردار نیک مثل طاعت و تسبیح
و سیوم خیرات کدام یک اولی است و نتیجه و ثمره هر کدام بگوئید که
چه کسانی بهر یک ازین سه عمل کرده اند و چه یافته اند حکیم گفت که کار حکمت

کشتن و بستن و شکستن برهمن بغایت بدست و لذا ایشان خبر دادن خوبست
و اگر از کسی گناه هم باشند اهل سلطنت را باید که تا یک گناه ازو نشنوند اگر
خیرات ایشان قبول کنند و صاحب سلطنت را باید که جنگ نکنند که در جنگ
البته خواهند گرفت اگر برهمنان بزرگ و عابد خیرات قبول نکنند جنگ باید کرد
و می باید داد و برهمنان که صاحب قبیله اند بایشان باید داد و این خبرها
که میگویم اول باید گاوان و نرگاوان و غله و چیزی که دفع باران و گرما
بکنند جامه پوشیدن و با زر و اسب و خانه و پلنگ خواب برهمنان باید داد.
و اگر انسکار را بدهد خوبست اما کاری بکنند که برهمن شرمنده نشود چنانچه بعضی
آب بر دست برهمن میریزند و با برگها و خیرات را صندل میمالند در گرفتن
کرامت میشود اگر چنین باین روش خیرات بکنند از جگ اسمید و راجسو
بهتر است اگر تو هم باین طریق خیرات خواهی کرد از جمیع گناه و عذاب
آن گناه خلاص خواهد شد چندانکه خیرات خواهی کرد خزانه و مملکت و لشکر و سلطنت
تو زیاده خواهد شد و آن خزانه برای تو و لشکر تو کفایت خواهد کرد چنانچه فرزندان
خود را بپرورند خدمتگاران نزدیک و لشکر و رعیت خود را نیز آسوده
بدارد و من ترا دعا میکنم که در خدمت پرورش برهمنان باشی خزانه

و جان تو بکار برهمنان بیاید چنانچه تو نیز هشیار از احوال برهمن غافل مباش
و برهمن هیچ کس تو نباشند روزی که برهمن جمع شوند هر که برهمن را بد گوید گنهکار
گردد و از آن گناه باو بدی رسد اگر صاحب سلطنت و خزینه بسیار شود
توفیق خیرات نیابد و با کسی که بد اندیشد و باو خیرات نکند آنگاه جنگ
بزرگ بکند صاحب سلطنت را باید برای جنگ کردن و خیرات از زمین
چند کس خراج نگیرد اول برهمن دعاگو و یتیم و نابینا و زبون چنانکه اگر از و
بستاند بمیرد و اگر دفینه را یابد و صاحب او پیدا نباشد روزیست
که آن زر را راجه بگیرد و اگر آن مال را کسان باید داد که طفلان او در زمین
مانده باشند که امروز خوردیم فردا چه خواهیم خورد و اگر در عهد سلطنت تو
طفلی برسنگی خواهد مرد گناه آن زیاده از قتل برادر است لعنت بر عهد
سلطنت آن راجه باد که در زمان او برهمن و سپاهی و طفلان از گرسنگی
بمیرند و آن سلطنت او کوتاه است زود زوال بپذیرد و در عهد یکه
زن بیچاره برهنگی بکشد و فریاد شوهر و طفلان او بجایی نرسد گویا آن
راجه مرده است و اگر صاحب سلطنت ملک تو بدست از غارت جنگ
ناکرده از دست بدهد و مردم آن ملک را بدست دشمن گرفتار نمود

۲

ولایق نفرین باشد و در عهد سلطنت راجه که گناه بسیار از خلق واقع شود بعضی
برین اند که آن گناه تمام بگردن راجه است و بعضی میگویند نصف و بعضی چهارم .
حصه و عبادت و نیکی خلق نیز همین حکم دارد باز بهیکهم گفت که ای راجه
جدهشتر تو در زنده باشی و برین روش که گفتم عمل کنی و چنانکه خلایق
باران و بزرند درخت میخواهد و دیوتها اندر را و کبیر را جهان میخواهند
بهمین طریق برادران تو و دوستان و خشم و رعیت ترا بخواهند و
ترا دوست دارند جدهشتر پرسید که انواع خیرات را از روی تفصیل
گردید و این را هم گفتند که راجه باید که بسیار خیر کند و لیکن بهترین خیرات
کدام است بهیکهم گفت که از همه خیرات زمین دادن بهتر است چراکه
از جای بجای نمیرود و فنا بود نمیگردد و هر چه لذت باشد در آن زمین توان
کاشت و برداشت و خوردن و پوشیدن از و پیدا میشود و از محصول
او اسب و فیل و جواهر نیز توان خرید غرض که جمع لذتها از زمین
حاصل میشود تا زمانی که بقای زمین باشد عطا کنند زمین در راحت باشد .
و ازین سبب هیچ خیر دادن چون منت و کسی که اندک زمین هم
بدهد صاحب زمین هم میشود چراکه او آدمی هر چه میدهد باید دولت

عبارت از زمین است و کسی که اندک زمین بدهد سلطنت بیابد پیش از آنکه
خشم کرده هم در راحت باشد زمین دادن هم چنین شهادت است هر که برابر دشمن
و کشته شده بزور شمشیر زمین از دشمن بستانند و در جنگ عظیم شهید شوند از
جمیع گناهان پاک میگردند و اگر صاحب سلطنت فاسق و گناهکار باشد
و مردم خوب را از زمین گرفتن روا است که چون خود پاکست اما زمین
از گناه زیاده پاک میشود و هر که زمین بگیرد هزار گناه پاک گردد و راجه که
زمین می دهد هم سلطنت این عالم و در سرگ لوک نیز سلطنت میکند
بعد از آنکه خشم با هم پادشاهی نماید لیکن سبب راجه را لازم است که زمین
را به همین نیک بدهد اگر راجه خواهد که در جنم دیگر صاحب دولت گردد زمین
بدهد و اگر کسی در گرفتن ملک از دشمن هزار خون بکند بعد از آنکه زمین بدهد
از همه گناهان اهل ~~سلطنت است~~ پاک گردد و اگر چه آن زمین نیک باشد.
اگر راجه ظالم باشد و کارها بس و سود در بکند که بهترین گناهان اهل سلطنت
است اگر زمین بدهد از گناهان پاک گردد و ثواب که در عطا زر و نقره و
جامه و مروارید و جواهر و اسباب دیگر است تنها در زمین به دادن است
هر که زمین داد گویی همه داده و زمین دادن برای جمیع عبادت و علم بسیار خوانده

و جنگ کردن و حصایل نیک بر طمع بودن و راست گفتن و خدمت پیر
کردن بر برهمن و تو تنها نمودن مشکل و نیک و کسانی که برای کار حق
خود در جنگ کشته شوند بوک بروند از مقام عطا شنیده زمینی بخواهد
گذشت و هرکس زمینی بدهد عمرش دراز گردد و مناجات نشود در آتش
نشود و هیچ مشکل بسر او نیاید و کسی که زمین داد بزرگان خود را و تو تنها
راضی ساخته و هرکه زمین را بمردم لاغر ملک معاش بخشد کسی بدهد ثواب
باید چنانکه گاو شیر دار سوی گوساله خود باید و زمین بر عطا کننده خود مهربان
گردد هرکه زمین مزروع بدهد یا زمین تخم انداخته سبز شده بدهد یا بار زراعت
رسیده بدهد یا خانه خوب بدهد گویی همه چیز داده است و هرکه برای
برهمن صالح که در روش خود ثابت قدم باشد جای بوم ببندد زمینی
زمینی بدهد هرگز روی محنت نبیند چنانکه ماه نو هر روز زیاده میشود در
هر فصل ثواب می افزاید و زمین خود نظمی خوانده است که از شنیدن
آن نظم برسرام تمام زمین را بکسب برهمنی داد معنی بدان نظم
اینست چو خواهی که مرا یابی بار دیگر مرا ده مرا ده مرا ده
بار من گفت می ~~اگر من~~ این گفت این کرده من اگر برهمن نیک

ملاحظه کرده برابید برابر پیداست و اگر برهمن در سراده جلب این گفته مرا
بخواند ثواب آن بسیار یابد و هر کس که بدین کس بخواند از برکت این گفته مراد هم کرد
و زمین میگوید که دور کننده گناهان منم هر که مرا نیت دفع گناهان بود هر گناه که
کرده باشد او دور سازم هیچ از جانب بد مار زمین میگوید که هر کس این سخن
من بداند گویی تمام بندها را دانسته است هر گاه راجه بر تخت نشسته
این سخنان مرا بشنود خواند تا زمین بد هر همه کارها او دلخواه شنوند و هم
خلق از او آسوده باشند و ملکی که حاکم آنجا صاحب خبر باشد مردم آنجا
آسوده حال باشند و سعادت کسی و بزرگی آن کس است که زمین و هم
و هر که زمین با برهمنان نیکوخواه بود هر بزرگ آفتاب بیاید و بشر و آسمان
و ماه دانش و جهاد و دعا کنند و زمین با برهمنان نیکوخواه لذا امکان
هر چهار جنس است و خلق از زمین پیدا میشود و بر زمین می باشند و میروند
مادر و پدر خلق الله زمین است که آب و آتش و باد و آسمان هم زمین
بزرگ است درین باب قصه در میان آمده و بر جا که نشسته است گشوده
وقتی آمده جلب کرد خیرات بسیار داده نشست و از برهمن پرسید
که راحت بسیار در بهشت از نتیجه کدام است خیرات توان یافت

انرا بما بگوبید برهمن گفت که طلا دادن و گاو و زمین بزرگترین خیرات است و از ان
هر سه خیرات زمین دادن خوبست اگر کسی برای کار صاحب خود دشمن بزند
شهید شود و مرتبه عطا زمینی برسد و هر که از جواهر زمین بدهد یازده کس
او را از عذاب اخرت نگاه میدارد و از انجمله هیچ گذشته هیچ اینده و یکی
خود را و هر کس زمین با گاو بدهد که از جواهر و از انس امثال این ثواب
حاصل نشود و راجه دهراج یعنی راجهای راجه گردد و اگر کسی زمین بدهد
همه خیر از و حاصل شود گوی آب و باد و آسمان را خیرات کرده باشد و
عطا کند و زمین در بهشت دریای شهد و شیر و روغن و جز ان بیابند و هر که
زمین بدهد از جمیع گناهان پاک شود و هر کس که زمین از زور شمشیر بگیرد و
عطا کند تا آثار زمین باشد او در بهشت فراغت بکند هر که زمینی دهد
لایق زراعت باشد ثواب او هرگز کم نگردد چنانکه مار از پوست برآید
از الایش گناهان خلاص شود و هر کس زمین را داد گوی جمیع دریاها
و جنگلها و جواهر و حوضها و روغن و جامهای بسیار جمع داد و با صحبت
درختان بر گل و میوه داده باشد هر کس که خاک و خیرات عمل خیر بکند
ثواب زمین دادن زیاده از ان بیابد ده کس خود را از رنجهای خلاص

سازد و هر که زمین که دیگران داده باشند یا خود داده کشیده بمیرد ده کرت
طرفین خود را ابد الاباد به دوزخ اندازد و خود هم برود و هر که وعده کند از زمین
خواهد دادن انگشت که کنند تا کنند بار پشیمان گرفتار شود در دوزخ بماند اگر
زمین را برهمن که از روی اعتقاد آتش پرست و مهمان دوست باشد
بدهد مالک دوزخ را نه بیند تا بدانکه زمین را دیگری داده باشد کشیده بگیرد
و اگر کشیده بگیرد چندان محنت آن مردم برسد پس راجه باید اگر زمین
را که در و نیشکر و جو و گندم و شالی حاصل شود و قریه که در وی گاو میش و آب
بسیار باشد بدهد دولت دنیا و آخرت او نقصان نپذیرد و چنانچه روغن
در آب اندازد بهمن گردد ثواب عطای زمین در هر فصل زیاده میگردد و هر
کس در جنگ از کمال شجاعت و بر زخمها روبرو شهید میشود او بر
کوک میرود و در آنجا که زمینی میبیند انواع ساز و نقاره و رقص سپاهیان و از
خوب و فیلان بزرگ و مکانهای بزرگ و چه کار خبرها از عورت صاحب
جمال حکم دارد و آن این همه کلست و معموره آن سلطنت و فراغت آخر نصیب
بسوی بهشت برود و در خیمهای پر از گل زرین و زمینهای با سبزه زمرد مانند
در هر قدم چشمه آب حیات بیابد تا بهشت رود برابر زمینی هیچ

بهتر نیست و بهتری که بهیچ چیز نیست و براستی و صدقه هیچ نکوتر نرسید
داین خبر برابر خیر دادن هیچ خیر نیست چون این سخنان را اندازه سبب
شنید تمام روی زمین را به سبب داد و هر کس که این داستان
عطا زمینی که از جمیع خیرات بهتر است با تو گفتم و اگر چیزی دیگر میخواهی بگویم
چون شنید گفت و بپرسید اگر راجه صاحب خیر باشد خواهد که برهمنان خوب
خیرات کنند چه چیزها را به برهمنان بدهد که از دادن آن خیر برهمنان زود
خشنود گردند و نتیجه آن چیست بهیکم گفت این سخن را که تو از من
پرسیدی دیوکی یعنی مادر کشن از نارد پرسیده بود و من با تو بگویم
دیوکی از نارد پرسید نارد گفت که غله دیوتهای ورکهه همه کس میخواهد
و حیات خلق و حکم کردن واجب و لغله است از این سبب غله
بهترین خیرات است و غله بزرگ است و جان آدمی در غله می باشد
و صاحب دولت و فقیر و اول عبادت به غله محتاج اند و قوت بدن
از غله حاصل میشود و از این واسطه خیرات غله بهتر است و غله از جود
والله رزق فرزندان خود گرفته بمحتاج باید داد و هر کس که غله میدهد گوی
عرض اخرت را جمع میکند و طعام را با پیران و کسی که از راه دور رسیده باشد

مهمان شده می باید داد و هر کس برای طلب بیاید سوال آورد بر روی او در نبست
نباید گفت و هر کس که محتاج غله بیاید اگر چند اندک باشد هم میدهد چرا که خیرات
را او کم شرط است که مردم با مردم عابد و پاکیزه باید داد غله هر کس باید بود
هر کس از روی مهربانی طعام را به مسافری با گرسنه که او هرگز ندیده باشد بدهد
بسیار ثواب باید و هر کس از دادن غله و لوبیها و جز آن خود راه مسافر خشنود
بسازد و داو از جمیع گناه پاک گردد خصوصاً به برهمن دادن و هر کس برای طلب
غله بیاید پرسیده ناپرسیده باید داد و هر کس طعام میدهد دنیا و آخرت
او معمور است و از روی ازدواج بزرگان بهشت این است که آنکس که از
اولاد با پیدا شود که طعام خیرات کند و سعادت آن خانه که سائل از در
او خشنود گردد و هر کس برای برهمن یا برای مسافر که گرسنه باشد طعام
و جای آسایش بدهد دیوتهها در بهشت او را تعظیم کنند و جان آدمی غله است
و عطا کننده غله صاحب آنست و غله بسیار دادن اولاد او قابل و
صاحب جمال و با قوت و بزرگ گردد و هر کس که غله داد گویی از هم
چیز داد و برهمن مزرعه قابلیست اگر تخم خیرات و غله را در او نگاه دارد ازو همه
خرمن خرمن ثواب آخرت بر دارند و خیر و طعام در آن واحد نتیجه میدهد :

وثمرهٔ خیرات دیگر هم هست و نطفه از طعام حاصل میشود و قوت مجامعت
ازو حاصل میشود و میرسد طفل در شکم از طعام میشود و آبحیات علت زیست
و از طعام بدن جمیع خونها در بدن بر رود و بی طعام حک و کار خیر و
عبادت و جنگ نتواند کرد و خود خنده و ساکن وابسته بطعام است از زمین
سبب طعام باید داد که طعام در سر عالم صاحب او صاف کرد و با وجود
که صاحب عالم ارواح هست و نتیجهٔ خیرات غله در کسی که لذات ملا آمدنست
یعنی آفتاب جمع کند همه ثواب در برابر می آید و صواب آن آب را
از ابر بر زمین بارند و همان آب را آفتاب در مدت هشت ماه بتاب شعاع
از زمین می چیند و بر می دارد و بعد از آن همان آب را باد در ابر در آمده هم
زمین میریزد و از آن آب زمین طراوت پیدا میکند و از آن طراوت غله
حاصل میشود که حیات خلق وابسته با اوست و گوشت و چربی و استخوان
و مغز و نطفه از طعام حاصل میشود دیگر جاندار میشود و خون از نطفه
مرد و خون عورت جاندار میشود از این سبب هر جانداری که هست اگر کسی غله را
چراکه از آفتاب و باد حاصل میشود و از آب غله پیدا میکرد و از آن غله
نطفه آدمی جان پیدا میگردد از این واسطه هر کس غله داد گویا جان داد و هم

و قوت داد بهکهم گفت که از آن باز که این سخن از نارد شنیده ام غله

خیرات میکنم تو هم عوضه را الداخشته بهر کس با کسی حصوصاً برهمنا نرا خوب

طعام بده که همه کار تو خواهد برآمد و به بهشت خواهی رفت و کسانی که غله میدهند

جای الشان خواهند رفت که در آن بهشت خانهای چون چراغ و فروغ

ستاره و نما با ستونهای نور است بر آن ستونهای رنگولها بسته اند و بعضی

خانهای مثل آفتاب است و بعضی خانهای استاده و بعضی قصرها روان

و بعضی خانها درمیان آب میگردند و بعضی خانهای جواهر و در آن خانها

درختها ست که هرچه دل خواهد از آن درختان میسر شود و در صحن خانها

و چشمهای آب و صفهای آراسته و از هر جنس و طعام مثل خرمن

در هر جانب نهاده است و درها شیر روان و باغها خوب

انداخته است و درین طور کسی جاهای خوب میرود که طعام میدهد تو

هم طعام بده و باز چند شنیر رسید که خیرات طعام را از شما

شنیده ام اکنون نفر باید که در کدام ساعت خبر باید کرد بهکهم

گفت که همین سخن را دو تو که از نارد رسیده بود نارد به تو گفته

گفته تو هم طعام بود هم داستانها به تو میگویم بشنو گفت

بهمن بیست و هفت بیست و این بیست هفت را از عالم علوی باید زنان
زنان ماده میکوبند و هر کس را در بهمن اگر لکا برای برهمن شیر مرغ و روغن
بخوراند عالم علوی بیاید و در روضه اگر برای برهمن مرغ بریان بخته و گوشت
و روغن بخوراند و جواهر بدهد از قرضها و دیونها و غیر آن خلاص شود و در
سرای هر کس گاو با گوساله برهمن بدهد بهشت رود اگر در اول بهمن
با کنجد آمیخته بدهد در خانه کسی از پل صراط که از تیغ تیزتر است آسان
بگذرد و اگر در غیر لیس دهات و بهشت بدهد و در خانه کسی متولد شود
که غله بسیار حاصل باشد و صاحب اوصاف گردد و اگر در ملکه بهمن
طلا بدهد برابر سوخته باشند خواه پاره طلا باشد تا رنگی که در بهشت است
چون ماه بگذرد و اگر در شلبکهای نقره با ترکا و بدهد از دشمن نترسد و در شمال
او زبون شوند و اگر برنج و دال بخته در ملکها بهمن بدهد او را درد چشم
نیاید و در آخرت خوشحال گردد و اگر در پورب بهمن طعام با پاس
آمیخته بدهد مقبول همه کس گردد و اگر در دست لداید و در انترا ماه برنج
مرغ بخته با شیر و روغن بدهد بهشت با حوران عیش کند و اگر
در سوالی بهمن چیزی خوب خوراند بچوبی بهشت بکند و بهشت

برود و انجا هم در راحت باشد اگر در میت الرابه چهار قبل بیند عالم علوی
بیابد و اگر در جنس انجهن تر کاو دلوی خوش بدهد در بهشت با حوران
عیش کنند و اگر در سواتی نجهن چیزی خوب خوراند نیکوئی شهرت کنند
و بهشت یابد و اگر در لب کهار یک نر کاو و یک ماده کاو شیر دار بدهد
یا الرابه با کاوها همراه بدهد یا جامه پوشیدن بدهد او دیو نهاد بیران
خود را همراه ساخته به بهشت برود و هر مشکل که پیش او بیاید اسان شود
و مجلس از بزرگان گذشته واینده او را بروی دوزخ نه بیند و اگر
دران زاد ما نجهن بر ابه خوب و پوشش خوب بدهد مدت صد جک
در بهشت بماند و اگر در جنها نجهن سبزی و ترب بدهد هر چه در دل
او بخواهد بیابد و هر جا که خواهد برود اگر در قبول نجهن بیح بدهد مثل
ترب و نبد الو بیران خود را خشنود سازد و اگر در بور ماکهار نجهن
روزه بدارد و کوزه روغن پر از جنجرات برای برهمن خوب بدهد
در خانه کسی متولد شود که کاو میش بسیار داشته باشد و اگر در
اتر اکهار نجهن کوزه روغن و کوزه تباسه بدهد به بهشت برود و
اگر در بروان نجهن گل با پارچه پنبه پیچیده بدهد در سنگهاسن سفید

نشسته به بهشت برود و اگر در دشتها بیند که گل با بارچه ازابه مرکاو
بدهد کاو را بجای ریسمان پارچه انداخته بدهد در جهنم دیگر را چه شود و اگر در دشت
بیابان بیند ازابه مرکاو خوشبوی و صندل بدهد با حوران بهشت عیش کند
و بوی خوش از او بیاید و اگر در بوریا بیابان در بند بیند کوک بدهد هرگز گرسنه نماند
و به بهشت رود و اگر در انزا سها در بند گوشت میش با بز بدهد شیران او را شاد
کردند و اگر در ایوانی بیند که کاو و شیر با ظرف برنجی که در دوشیر بدوشند بدهد
در بستر گوک عیش کند و اگر در اسوئی بیند با ازابه اسب بدهد در خانه
صاحب اسب بسیار متولد شود و اگر در بهشتی بیند که گنجه و کاو بدهد در جهنم دیگر
کاو بسیار باید بفهم گفت آنچه تا روبا دبولی و بازن بیرا و دیو کی گفته بود
از آن با تو گفتم هرکس طلا بدهد هرچه خواهد بیابد و این سخن از کهن گفته است
هرکه بهر ور اجه هرچند گفته است هرکه طلا بدهد از گناه پاک کرده و
عمر دراز شود و بیش از اخشنود کردند و من گفته است که هیچ خیرات با آب دادن
نیست آدمی که چاه با دیو و حوض لب آب زد و هرکس چاه شیرین می آب زند
نصف گناهان او دور میشوند و اگر کسی حوض می آب زد که دد و کاو از آب
میخورد و مست فردا و مردم خوب در تابستان غسل میکنند و آب میخورند

آنکس خود پاک میشود و گناهان پدران او هم پاک میشوند و هر کس بیند سر او
مشکل نباید و هر کس که روغن بدهد هر کس جهت آفتاب و استوانی کنوار
و آنکس از او خشنود میگردند و روغن بهترین داروها در صحت است و حکم
به او میکنند و از جمیع لذات لذیذتر است از این سبب روغن باید داد و اگر
کسی خواهد فربه شود روغن خیر بکند و هر کس در اول زمستان روغن به برهمن
بدهد استوانی کنوار از اسراط ادت رو بدهد و هر کس که شیر برنج با روغن برای
برهمن بدهد از سبب حجه در آجس امن کرد و هر کس کوره گلخن برهمن
بدهد هرگز تشنه نشود و اگر ضرب خانه بدهد همه کار او برآید و هر کس هیزم
برای سوختن بدهد آنکس او دوست دارد و هر کس چیزی برای سایه بدهد
که دفع باران و گرما نماید فرزند یابد و درد چشم نه بیند و مشکل او زود
آسان گردد این سخن سابل رکهه گفته است چه شنیر پرسید که در هوای
گرم پای برهمن بسوزد و او را کسی پاپزار بالای خانه می رود و باکی ندارد
بر دشمن خود ظفر یابد و هر جا که اراده بکند خنجرها پر از زر و نقره و
ثواب ارابه که با دو گاو خود حوصله بر بندد بیابد چه شنیر پرسید که
ثواب گنجد و زمین و گاو را بمن گفتند باز میخواهم که همین ثواب را گوید

بهمگنهم گفت که این بالا برجد شش از من بشنو و بعمل در آر و خیر بسیار بکنی نشنو خوردن
اول بیز ان گنجد است و برهمان اندرای همش که بیز ان گنجد را دوست میدارند
اول گنجد را آفرید برسر گنجد بدسرکت لوک نهاد بر سر گنجد اوراداده
ناکهه برای برهمن بدهد سر از روی دوزخ نه بیند و هر کس بگنجد سوم مسلبند لوبی
جمیع جای میکنند و گنجد از بیگانه باید انداخت و برهمانی که اسباب
کشت بودند گنجد را عزیز ساختند هر کس گنجد بدهد فوت باو نخیز آید و
گناه بر طرف شود و صاحب جمال گردد و از برای این دادن گنجد بهشت حاصل است
داشتند و خشنود و اکهت وگوییم این هر چهار رکهه ان از دادن گنجد به بهشت
رفتند و هر من که گنجد سوم بکند لوبی که بروغشا وهوم کرده باشند و ثواب گنجد
را نقصان و وقتی که روغن در عالم نمانده بود گسل رکهه سوم را گنجد کرد و مرخبر
سراک یافت و من حقیقت گنجد دادن را بتو گفتم و وقتی که دلو تیهار را گفتند
که ما مقصود خود رسیدیم میرویم تا جای را دلخواه کنیم بعد از آن گفت
گنود و بهرکت وانز و برکهالت واست و دلوگی آمده برای بزنهان آمدند
و هر کس یک وجب زمین اگر همراه افتاده باشد بدهد هر کس مشکل منش او نباید
و هر کس زمینی که در وی گنجانه توان ساخت بدهد در بهشت همراه اندر باشد

وهر کس زمینی خود خانه ساخته باشد که برهمن درانجا خانه عبادت بکند و علم

بیاموزد صاحب خیر آنخانه عالم علوی بیابد و هر کس که برای گاوان

خانه سازد که گرمی و سردی پناه گاوان باشند هفت کس خود را از گناه

پاک سازد و هر کس مقطع زمین مزروع بدهد دولت عظیم بیابد در منزلی

که مرده سوخته باشند و زمینی که درو درنده باشد و ادوسالی که مهور خود من باشد

نباید داد و در زمین غیر از اعمال خیر مثل جگ و هوم سراده نباید کرد مگر آنکه صاحب

زمین آن زمین را بخرد و زمین این چند صاحب ندارد اول کوه و جنگل و کنار

آب و معبد و من حقیقت زمین و زمین دادن را با تو گفتم و اکنون

فضیلت گاو دادن بشنو که گاو بزرگترین اهل عبادت نسبت و از این سبب

مهادیو در میان گاوان عبادت کرد و گاو در عالم برهم لوک و در سوم

لوک یعنی عالم ماه می باشد و برهمنان بزرگ از روی علم میبرند که آنجا پرستند

و آن عالم را نتوان یافت مگر بگاو دادن و وجود گاو برای دیگران از نیست

چراکه شیر و روغن و جغرات و سرگین و جرم و استخوان و شاخ و موی

او بکار دیگران می آید و گاو در فکر دیگران گرما و سرما فکر نمیکنند و در عالم که

برهمن بعوض عبادت میبرد از این سبب گاو را به برهمن باید داد و در از

برابر گفته‌اند و در احادیث آمده است و بود در جنب خود گاو کشته بود و از جرم آن گاو در پای
خجل بود آن و اثر و بار کشتن گاو در جنب منع آن و جلد کس امر کرد که گاو زنده
به بند از آن بار گاو زنده را برای دشمن میدید شد هر کس که یک گاو در جنب او بر
هرگز مشکل او بخشیده باید هر کس هزار گاو بدهد اگر صد هزار گناه داشته باشد
بدوزخ نرود و کسی گاو برابر ابجای تست هر کس گاو واداد آنجاین داد و هر کس
گاو بدهد اگر بمن هم از روغن گاو میشود بهشت بروند و گاو جان خلق دست
چرا که قوت بدن و شیر و روغن پیدا میشود و حیات و البته بر علما است
و غله بقوت گاو پیدا میشود هر کس که گاو داد گویی جان داد و ارزان
بناه آدمی ست هر کس که گاو داد گویی بناه داد و گاو ابجد کس را نباید داد
اول کسی که گاو بکشد و ماده گاو را تعلیه بندد و ملحد باشد و هر کس بدارد گوشت
او بر گاو باشد اگر کسی گاو را با بن مردم بد بشد بدوزخ برود و بر همیشه گاو
لاغری و گاو بچه لوس که او مرده باشد بارانیده و معیوب و بر نباید داد
و هر کس گاو بدهد برابر اندر شود و هر کس صد هزار گاو بدهد در عالم
بزرگ که زوال ندانسته برود و فضیلت بنجد و زمین و گاو بانو گفتم
اکنون فضیلت طعام دادن بشنو که طعام خیر کسب و وقتی که راجه برنج

دیو حلب هموم بسیار کرده به بهشت نرفت چون طعام داد به بهشت رفت
و هر کس مسافر از راه رسیده و گرسنه را طعام بدهد بر همه لوک راه باید
و ثواب طعام زیاده از ثواب زر و جامه و اشیاء دیگر است چرا که خزینه اول
دولت غله است و جان را قوت از طعام است هر کس بشوق دل طعام
برای گرسنه بدهد هرگز مشکل پیش نیاید و این را اسرار الهی گفته است
و بزرگی طعام بشکل دارد که بعد از پرستش دیوتها را طعام میدهند و برای
دیوتها هر چه میخورند می باید داد و هر کس در اول باه خانگی طعام بدهد بهشت
رود و تا طعام را اول به گرسنه ندهند خود نباید خورد که از جمیع گناهان
پاک میشود و من فضیلت طعام را هم با تو گفتم باز جدشتر پرسید که ازین
هم را از شما شنیدم و ثواب آب دادن نفرمایید بهیکهم گفت که ای جدشتر
ثواب آب را بهترین وجوه با تو میگویم بشنو هر کس که طعام و آب
دادن را اول بدیگر میدهد و بعد از آن خود میخواهد او صاحب خیرات
است و از طعام روح و قوت و عظمت میشود و جا ندارد بغوت
طعام نشود و تمامی باید بزرگ میشود و ازین سبب طعام دادن از جمله خیرات
بهتر است و وقتی که برهما جگ کرده بود از غیب آوازی برآمد که

طعام جان است هر کس طعام داد جان داد و بهتر از جان چیزی نیست این
آواز در آن وقت گوش رگهبر شنیده بود و این از تو شنیدم و وقتی
فاخته از بیم شکره بر راجه شوبناه آورد و راجه شبهو او را پناه داد و عوض
او جان خود ابریشن شکره داد و مرتبه که آن راجه یافت کسی که طعام میدهد
آن مرتبه می یابد و اینچنین طعام از آب پیدا میشود و بی آب هیچ چیز
پیدا نمی شود و ماه آب پیدا شده است و قسمی از آب حیات است
و هر چه نگاه دارد جان است از آب پیدا میشود از آن سبب هیچ خیر چون
آب دادن نیست و هر کس غریب خود خواهد آب برای تشنه بدهد مراد
بر آن و گناهان آخرت او به آب شسته گردد و هر کس بدهد در بهشت
بی زوال برود و این سخن را بهمن رگهبر گفته است بارجه بسر سید
که شما ثواب گنجد و چراغ و طعام و جامه بار دیگر بگوئید بهکهم گفت در این باب
قصه و بر شیر که در میان جنگل و بر همین گذشته است با تو بگویم بشنو
که وقتی در میان دریای گنگ و جمنه نزدیک کوه جاسین برای سال نام
قریه بود و در آن ده برهمنان عالم و عابد دیگر از هم فضل و همان صورت
در آنجا می باشند او با روان خدمتگار که رنگ سیاه و چشمها سرخ

و قوتهای ایستاده و دران‌ها باریک و بینی چون منقار زاغ و جا مهار

سیاه داشت بطلب این برهمن روان شد چون آنجا رفت کسی

را که طلبیده بود بجای نیافت و برهمن دیگر بصورت او بود جم را دلاور دل

او منع کرده بود آورد چون پیش جم آورد و جم او را تعظیم و پرستش کرد و گفت

که من این را نمیخواستم باز بآنجا برود کسی را که من میخواهم بیار چون این

سخن را آن برهمن شنید گفت که من دران ده بسیار بودم و علم خوانده ام

درانجا دیگر نمیروم همین جا خواهم ماند جم گفت که تا مدت عمر هر کس آخر

نگردد ما او را اینجا نگاه داشتن نمیتوانم و هر که در عالم حیات عمل نیک

و بد میکنند ما میدانیم و هرچه تو هرچه تو میگوئی اینجا بجا آرم ولیکن باز بجانب

خود رو برو برهمن گفت که بگفته شما باز در عالم خاک میروم اما کاری

که بهترین اعمال خیر است بمن بگوید که بی شما کسی نتواند گفت

جم گفت که در عالم حیات خبر دادن خوبست و از جمیع خیر گنبد دادن

خوبست هر که گنبد را همراه ببرد هرچه خواهد باید ازین سبب الحال

برو و گنبد بده و هر کس در سیزدهم ماه ببا که گنبد بدهد و گنبد بخورد بمراد هاء

خود برسد اگر کسی آب بدهد بمراد رسد ازین واسطه حوض و چاه و خم

نتواند کرد آب باید داد و چه چاه آب باید ساخت و اگر کسی تشنه باشد

و تشنه آب باید داد بهگلهم گفت بعد از ان برهمن را فرستاده جم بجانب

او رسانید و ان برهمن انچه جم گفته بود بعمل در آورد مردم دیگر را هم

بر ان داشت که ان عمل بکنند و ان فرستاده جم رفت و ان عمل ان

برهمن را بجم گفت و جم ان فرستاده را تعظیم نمود و در حضور کرد بعد از ان

برهمن بجلی گفت که جم چراغ را بسیار تعریف کرده است و گفته که

بهتر ان از چراغ خشنود میشوند و هرکه خواهد بهتر ان او نجات یابد

البته چراغ بهمه وقت بدهد و هر کس بنام بهتر ان چراغ بدهد روشنی

او زیاده گردد و هرکه خواهد بدهد ثواب بسیار یابد و هر کس که چراغ خریده

به برهمن بیاید تا توان بدهد ثواب او کم نگردد و فروشنده هم ثواب

یابد و هر که چندانکه در خانه برهمن خرج میشود بدهد و ان برهمن

زیاده لذان نخواهد ثواب برد و هرگز نقصان نه پذیرد و این سخن را برهمن

بمن گفته است و هر کس جامه پوشیدنی بدهد او را با زن خود صفا

و محبت شود که جانب دیگری نه بیند و پوشیدنیهای خوب یابد و زن

صاحب جمال یابد بهگلهم گفت که ثواب از دادن گاو و کنجد چنانکه

در بید گفته اند با تو گفتم و هر کس زن بخواهد و فرزند بهم رساند بهترین
فواید دست چه بیشتر پرسید که این بزرگ باز ثواب خبر کردن گوی
خصوصاً فضیلت زمین دادن خاصه چیزی است که از همین بجهت
حک کردن بدهد ولیکن دیگران را چه خبر بدهد که برابر زمین دادن
باز ابهیکهم گفت که این سه چیز خبر کردن در نام ثواب یکی اند و مراد
رسانیده جمیع از روزها اول گاو در زمین و علم و دانش و معرفت از که
ن کرد خوب داشته علم تعلیم بکند و گاو زمین خبر بکند ثواب برابر
برابر است و تعریف دادن گاو نوعی میکنند که جمیع مرادها نگاه و
نزدیک است و هر که گاو بدهد جمیع مراد یابد و گاو ما در جمیع جاندار است
و تمام راحتها میرسانند هر کس که خود را کمال میخواهد برساند باید که
گاو و ماده ها را در دست راست بکند و هر روز و در میان گاو در نباید
و گاو را چابک یا بزنند چرا که گاو خانهٔ خیر است برای این پرستش
گاو هر روز باید کرد و وقت طلوع آفتاب گاو را بخوانند و آزار
ندهند و هر که گاو را آزار بدهد گاو نوعی بخشم و غضب بجانب او به بیند
که آنکس با تمام خانواده خود محنت کشد و خانه دلوتها از اندرون

باشد کلین گاو پاک میشود و فضیلت باطل گاو ازین بیشتر دست واگر
کسی پس از طعام خوردن هر روز بگشت گاه تا یکسال نگاه دیگر ست
بدید اولاد نیک اسب وفیل ودولت عظیم باید وبدیها ان او
دور شوند واز خواب بد زیان نه بینند وجمع مرادها باید بار جد گشتن رسید
که چه چنین گاو می باید داد بهکم لغت که روشن گرداد ونیک نباشد
وفاسق وحریص ودروغ گو ودر کار دیونها وتیر ان نباشی گاو او را
نباید داد وکسی که گرسنه که اباشد ویا فرزندان بسیار داشته باشد
وبر ورزش وکردار خود نایب والبس را برسند اگر اینچنین کسی را
ده گاو بدید در اخرت بر عالم بزرگ رالکه نخواهد بیاید و پرسش کنش
زینچنین چیز بیند در اعمال چیران برهمن مشترک باشند سبب اینست
که گاو مبید شند واپوج سه بجای بیراندازد اول پدر دویم انکس که
پناه بدید و هر کس که خدمت اینها بکند از گناهان پاک شود و اگر
با بیر خود نمیر نکند بدنام گردد و هر که ازین سه چیز پیران داشته
باش اورا صاحب سامان توان خواند وکسی که موافق احکام باشد
بیدا فرید گار خود را پسند وکسی که بسیار سخن خوب شنید

و هر که از خواندن علم صاحب دانش باشد و خواهش جمعی را از بودن
ساختن نا مدار قبله باشد بهکلهم گفت خواهش خود را از دیدن و شنیدن
و خوردن نا شایسته باز دارد و هر وقت اعمال خیر خود ثابت باشد او را
بهر که سخن گوید نرم و شیرین بگوید نرم و شیرین بگوید و از سبب گرسنگی
و تشنگی کسی عمل بد نکند و نرم دل باشد و بر مسافر مهربانی باشد و خصلتها
نیک داشته باشد او را بر روش خود باید کرد الغرض که ثواب دادن در زمین
و گاو برای همین خوب است و بهم قدر عذاب در جزای بگرفتن از برهمن است
مال و اسباب و زن برهمن نباید گرفت باز بهکلهم نام گفت که در قصه
بهر راجه که مال برهمن را گرفته بود او محنت کشیده از الله بزرگان
خوب شنیده ام پیش تو بگویم بشنو وقتی در دوارکا مردم نشسته بودند
و چاه دیرینه زیر خس و خاشاک پوشیده شده خواستند که به
بکنند که آب آنجا بکشند ناگاه حلباسه بزرگ را در آن چاه دیدند
بس لذا از آب بر هیچ اثر نیافتند و آواز او را شنیده او را از ریسمان چرمی بسته
هر چند زور کردند بر آوردن نتوانستند چون عاجز شدند پیش کشن
در دوارکا آمدند با کشن گفتند که در بن شهر دیگر جانور است عمیق در آنجاه

چلپاسه بزرگ افتاده و آن چاه را از خود پر ساخته هر چند زور کردیم که
برآوریم نتوانستیم برآورد چون سخن کشن بشنید خود آمده آن چلپاسه
را از چاه بیرون برآورد آن چلپاسه صورت آدمی شد و کشن از احوال او پرسید
بعد ازان آن چلپاسه که آدمی شده بود گفت که من راجه بهرگ هستم
و من هزار جگ کرده بودم بعد ازان لد اطراف ازو پرسیدند که شما
میگوئید که من راجه بودم اعمال نیک بجا آورده بودید اگر راست است
چرا این حال بشما پیش آمد راجه بهرگ را شنیده ام که آن راجه
چند هزار گاو برهمنان داده بود بکدام گناه گرفتار است بعد ازان راجه بهرگ
بکشن گفت که وقتی گاوی از برهمنی از پیش بدست گریخته در
گاوان من آمد صباح آن گاو را نادانسته برهمن دیگر دادم بعد ازان
برهمن اول که صاحب گاو بود آمده آن گاو را شناخت و گفت این
از آن منست و برهمن دوم گفت که این گاو را راجه همین امروز داده است
هر دو دعوی کنان پیش من آمدند برهمن صاحب گاو گفت که گاو مرا گرفته
بدیگری دادی من باو گفتم که تو عوض این گاو ده هزار گاو از من بگیر و این
گاو را تو ببرهمن بده آن برهمن در جواب گفت که مثل این گاو

گاو نیست و شیر او بهر منست و گله نیز نه گوساله خود را دوست
و طفلی دارم که شیر مادر خود گذاشته با شیر این گاو عبادت
من آن گاو را نخواهم داد اگر تو مالک جای این بگفت و با برهمن دیگر
گفتم که نو صد هزار گاو عوض این گاو از من بستان آن برهمن از روی
استغنا گفت که اول مال را چهار چند بخشیم و چون گاو را قبول
کرده‌ام نخواهم داد بعد از آن من زر بسیار و اسب و ارابه و غیره اسباب
با و عرض کردم قبول نکرد و رفت در همان وقت اجل من رسید چون
مرا پیش جم بردند جم مرا تعظیم کرد و گفت که اعمال تو خیر بسیار است
و لیکن اندک گناه داری از تو است آن گناه هست که گاو
برهمن را نداشتی به برهمن دیگر داده عذاب اندک این گناه خواهد کشید
باز مزده اعمال خیر که کرده خواهی یافت من گفتم اول در عذاب
خواهم بود بمجرد این سخن خود را درین چاه بصورت جلباسه دیدم و وقت
از زبان جم شنیده‌ام که بعد از هزار سال که عذاب خواهد رسید
گذشته آید تر از چاه خواهد برآورد و من سرنگون از آسمان افتادم
و لیکن در اینچنین حالت احوال خود را فراموش نکرده‌ام در ذکر او عبادت کار

بودم اکنون شما از آن عذاب گناه مرا خلاص بخشید اکنون بی آنکه
عبادت کنم به بهشت رسم چون او به بهشت رفت کشن نظمی بر اهل مجلس
خود خوانده که مضمون این بود که دانا از کسی چیزی نگیرد و خصوصاً که برهمن
که آن رستگار نیست اگر زر از برهمن نادانسته بگیرد تا حال راجه
گرفتار شود و این هر کس که از برهمن دانسته چیزی بگیرد و ملاقات گاو نیز
نتیجه دارند چنانچه راجه بهر رگ بدون آنکه از عذاب خلاص شد و
به بهشت رفت و هر چه آرزوی سوق بدید نتیجه بخشد اگر بدید چه بسیار رسید
که نتیجه گاو دادن را بگویید که در گاو دادن فایده ست به تفصیل بگویند
که من از شنیدن این سخن سیر ندارم بهشکم گفت که من در زمان
بنها قصه نویسید در میان اولالک رکهبر و ماجرا گشت پس او که
دعا کنند میگویم با کلو اولالک رکهبر چون جگ را باجر رسانید
پس پسر خود رفت و گفت که من در کنار دریا رفته بودم و آنجا
بکار آفریدگار مشغول بودم که کوزه آب و هیزم و بیل و خس و علفها که
بجهت پرستش دیوتها جمع کرده بودم و در کناره آن فراموش کرده ام
تو آنجا برو و بیار چون پسر او در کناره دریا رسید فانی بر گشته اند گفت

که سیلاب آمد و آن کوزه و غیره ما را برد و بعد از آن برهمن از شنیدن
اعتراض شد و به پسر خود گفت که روزی چشم به بینی بعد از آن پسر دست
بر سینه بسته عرض نمود که شما از من خشنود باشند بر زمین و بعد از
گفتهٔ خود پشیمان گشت محنت کشیده و بیهوش شده افتاد
و گفت که من چه کرده ام که او را دعای بد کردم تمام روز در آن محنت
گذاشته شب پسر بیدار بسیار گردید تا که جامهای او از آب دیده [illegible]
چون بهوش آمد پسر خود را به بدن صندل مالید دید که حالتش از خواب
بیدار شود منت بده کرد پرسید که فرزند تو بعقوبت اعمال خود
خصوصاً از طاعت من پدر خالق مجازی توام این عالم را فتح
کردی و اکنون بطالع من باز آمده و خود تو بوجود آدمیان نسبت
دوباره شدی بعد از آن پسر آنچه در عالم ارواح بچشم خود دیده آمده بود
پیش پدر و دیگران شرح داد و گفت ای پدر چون بحکم شما در شهر
جم رفتم بمجلس او در آمدم زمین مجلس را تمام طلا دیدم و عرض و طول
آن تا چهار هزار کروه و چون من آنجا رفتم جم گفت بیا جای نشستن
نمود و ازین شرف که پسر شما بودم و مرا پرسش کردند و من از روی

آدب آراسته از جم پرسیدم گفتم که حالا اینجا آمدم بهر جا بفرمایید بروم
جم گفت تو نمرده پدر تو بزرگست و او گفت که تو روح جم به بهشت کرده
او قبول شد و تو اینجا آمدی و مرا دیدی اکنون بخانه خود برو که پدر تو اندوهناک است
و هر چه مراد تو باشد از من بخواه که بشنویدم و من گفتم بلی از روی منت آنگه گفت که
مقام بزرگان به بینم بعد از آن در بالای خوب بر دوش پیر روان حاضر
ساختند و من بر آن بالای نشستم و مقام بزرگان صاحب خیر را دیدم انواع
خانهای بجواهر آراسته و بزرگ منزل باده روشن در ستونهای آنخانه زنگولها
بسته دیدم و بعضی خانها را زیر زمین و بعضی در آب دیدم و ظرفهای
طعام و دریاها از شیر و انهار پر مروارید دیدم و بجم پرسیدم که این اینها یکی
چه کسان خواهند خورد جم گفت کسانی که شیر و روغن و خیرات خیر میکنند
نصیب ایشان است درس و این خانها که دیدی مقام کسانیست
که کار بیتیمان جواب موافق حکام بدید شد و کار ایکی باید داد که بید
بخوانند و عبادت را بروش خوب بکنند گاو که ایام کوسالگی خود بر روزه
باشند یا از گشتن خلاص کرده باشند کوساله و اطراف برای دوشیدن
بدهند باید که آن گاو گلندان نباشد بعد از آنکه دیدم هر سه روز روزه دارد

و او ظاهر تاب کند در بن سه روز آن گاو را و جز کمین را که گاو خواهد داد استوار
نگاه دارد و بعد از دادن تا سه روز بجز شیر باده گاو و طعام دیگر نخورد هر کس
تا بن شش ط گاو بدهد چندانکه موی بر تن گاو باشد اندر هر موی هزار سال اندر بهشت
جایها که بالا مذکوره شده بماند هر کس که گاو و جوان و هر روز تا روز بهمان
طریقی که بالا گفته شد بدهد همان نتیجه بیابد و گاو و تا کسی بدهد داد که بخفات گاو
نحمل آلت و از احوال او خوب طریق تا خبر باشد و تا سیر باشد و تا خواهد که
زراعت کند یا سوم کند تا خواهد گاو را که پسر طفل داشته باشد بدهد که
تا زمین از جهنم برسید مثل و تا و از کسی تو سبعه دانش یافته باشد بالعوض
جان خود گرفته باشد از سیلاب برآورده باشد باید و بدهد تا زمین از جهنم
برسید هم اگر کسی گاو نداشته باشد چه چیز بدهد که ثواب گاو بیابد بعد از آن
جهنم گفت که من با تو چیزی بگویم و گاو نداده ثواب گاو بیابد کسی که
از روغن گاو بسازد بدهد ثواب گاو بیابد و هر کس روغن گاو نداشته باشد
و گاو از گنجد اغبار بکند بدهد ثواب گاو یابد و هر کس گنجد نداشته باشد
گاو از آب خیال بکند بدهد هم همان حکم دارد و مثل این بسیار جهنم گفت
و آنچه او گفته بود با شما گفتم و در صدق اینهمه مراتبه نتیجه آفرین شما بوده

و من جمع را و بدم و مقام اهل خیرات را تمام بیان کردم و شوق خبر دادن
بهم رسانیدم جمع مکرر گفت که البته خبر کنید خصوصاً گاو و هرچه من گفتم در
صدق این شک نیارد و این بزرگان مجلس را که می بینی همه بطفیل
خبر کردن باین مرتبه رسیده اند و هرچه می باید داد از منفعت خود با مردم
نیک باید داد و بخشش کردن و دادن آن خیر بهشت رود و شیر جا و روغن زرد
و خیرات و شیر کشیدن گاو و ان و شاشه گاو بخورد هر کس که ابطال بول گاو
بر بد ثواب خواندن جمیع ستها یابد هر کس که یک گاو ببلا جای
مذکور شد بدهد از جمیع گناهان پاک شود و از شیر گاو هیچ بهتر نیست و
گاو با آن بسیر تمام ادمیان را می پرورد هر کس از نادانی خود گاو را
دوست ندارد بدوزخ برود و هر کس که در خور استعداد خود هزار گاو یا
صد گاو و پنجاه گاو و یا یک گاو و در لب رود یا در زیارتگاه خوب و برهمن
صالح بدهد ببهشت رود و جمیع آرزوها را یابد و گاو در مینسی منزل شعاع
آفتاب است چنانچه شعاع آفتاب را از عمل بزرگ توان یافت
دیگر گوارنام شعاع را هم گو میگویند چنانچه شعاع هم برای فایده دیگران
و گاو هم برای دیگران فایده میرساند و هر کس گاو داد گو یا جلد آفتاب نصیب

چراکه آفتاب شعاع میدهد و گاو شیر میدهد که بهر شاگردی که برای استاد
خود کار و میدهد بهشت میرود و دانستن روشنی گاو و دادن و انستن گاو
البته میدهد و شما برهنمان را [illegible] و پوستها را از میان بزرگ میدانیم چون
هم این سخن را همین گفت من زبانی هم افتادم وا زنو وداع شده
زیر پای شما آمدم بار جدا شیر پرسیدند که شما همین روشن گاو و دادن
بر همین وانده که از فضیلت گاو و محنت کشیدن را چه برگ و اخلاص
او گفتند و من دانستم باز شما فرمودید که هر کس گاو میدهد در گوی اند
بغی در عالم گاو میرود تعریف آن عالم گاو را گفتند بهلیم گفت که
درین باب داستانی که اندر از بهر تمام پرسیده بود بشنو و حتی اندر انها
پرسید که جمیع از عالم من اندوخته بهشت میروند و بهر کی ایشان
زیاده از بهر کی خلق هاست ایشان کجا میروند بهر گفت که اندک بغی
در عالم گاو میروند باز اندر گفت تعریف گاو بفتند که چه بزرگی دارد بحجه
طرقی دران عالم میروند و چند گاو در بیجا می باشند گاو و بسیار دادن و
کم دادن چه مقدار ثواب دارد و خبر کردن که ثواب او برابر گاو و دادن باشد
و جه خبر است و این را هم بیان فرمائید که از گاو و کم دادن ثواب گاو داد

وا از بسیار دادن ثواب کم باید بعد از کاو دادن چه وجها بدهد هر چه کفت
که ای اندر سنجی برسیدی که هیچ کس جز تو قابلیت برسیدن ان ندارد .
و عالم بزرگ بسیار است که تو انرا نمی بینی و آن عالمها را من مینیم بارنی
که از دل و جان شوهر خود را بد اند و بر زنانی که صاحب ریاضت اند ان عالم
را می بینند و بعضی در خواب می بینند من فضیلت آن عالمها را بتو میگویم
بشنو که در ان عالم زمانه را دست تصرف نیست خلق ان پیر نمیشود و
آتش بیماری در ان عالم نیست و همیشه در ان عالم سلامت و هر چه در ان
عالم دل کاو میخواهد میسر است و این معامله را بسحال ظاهر می بینم
و در ان صحرا و جنگل خوب است و جا بجا حوض و لوه بسیار دارد و مثل انجا هیچ
جای نیست و کاو هر چه میخواهد میخورد و هر جا میخواهد میرود و در ان عالم
مردم متحمل و صابر دوست دارد خلق و خدمتکار بر تواضع اند میرود
دکنی که هر گز گوشت برک قسم از گوناگونه است و خانها دارند
آنند ماه گوشت کاو میش تا ده ماه شیر و برنج که شیر کاو بخته باشند
و روغن داشته باشد تا یک سال گوشت بز خرص که در زمان آب خوردن
و گوشتها او در آب تر شود تا دوازده سال شیر باید اگر گوشت گرگ

بیند اید اعلی باو سیر و مستغنی نماند و هر کس در روز هر کس با علما انجمن مجلس باشد

شیر برنج با روغن و گوشت بز مرغ در سایه فیل بروح بیند میزان بدهد جان انجمن

با دلو کس فلبان بر همان وقت خوردن بر کس نواب ان هرگز بعصیان

ببیند برد و هر کس در سیر اجی و برنج داب میوه و گوشت یا شهد المبیحة

بدهد میزان او همیشه سیر و مستغنی بماند با بهلهم گفت و وقتی که حجم فاطمی

از واج منزه سراد کا که در هر چند ببیند بتفصیل بر اجه کس ببیند گفته است با تو

میگویم بشنو هر کس که در بخت که لکا سراده بدهد نمره جلب بیاید دو حسان

واگر در رو بامنی بدهد اولاد خوب بیابد و هر که در بخت مرک سراید بدهد صاحب

تعظیم کرده واگر در آذار ببیند دشمنان او بر افتد واگر نیز بسوی بدهد در اغت

او برکت شود واگر خواهد که قوت و نور او زیاده شود در مسلکه سراده بدهد واگر

در نیشلیکها بدهد فرزندان بزرگ زیباید واگر در ملها بدهد در قبیلهٔ خود بزرگ شود

واگر در بور ما علی کس بدهد هم کس او را دوست دارند واگر انز ابهال

کنی بدهد اولاد بسیار شود واگر در هست بخت سراده بدهد هر میوه که

خواهد بیابد واگر در حشر ابدهد فرزند صاحب جمال بیابد واگر در سوا آتشی

بدهد در سوای او برکت شود واگر در کها بدهد فرزندان بسیار بیابد

اگر دران زادها بدهد فقیر تا بادشاه فرمان بردار او شوند واگر جنب شاهزاده
بدهد صاحب یابد واگر در حمول شاهزاده بکند بادشاه شود واگر در دست بکند هرگز
روی رحمت نبیند واگر در بور باکهار بدهد دران عالم مرتبه بزرگ یابد واگر در
دهن شاهزاده بکند بادشاه شود واگر در دست بهکها شاهزاده بدهد در علم
حکمت ماهر گردد واگر در بورب بهادر شاهزاده بدهد زر و مس بسیار یابد و
اگر دران بهادر بدهد گاو بسیار یابد واگر در زنوبی بکند مس و ارزیر و
اهن و روبین و نقره و طلا هرچه از ان جنس بیابد واگر در منوبی شاهزاده بکند
اسب بسیار یابد واگر در بهرنی شاهزاده بکند عمر زیاده گردد و چون این سخن
را راجه شنیس بند از جم شنید بهمین روش عمل کرده سلطنت
بسیار یافت باز جد شنیس پرسید که شاهزاده برای برهمن میدهند صفت
آن برهمن بکند که آن برهمن چگونه کس باشد بهیکهم گفت که دو کار
بی کار و بوتهها ست مثل هوم و جگ یک کار بغیر از انست مثل
شاهزاده هر جای کار دیوتهها باشد برهمن فرق نباید کرد ولیکن در کار
بغیر ازان که شاهزاده باشد در باب برهمن احتیاط باید کرد اول باید که لذ
خانواده اصیل باشد و نیک خصلت باشد و عمر او درمیان جوانی

و پیری پاک و خوش روی باشند و علم را خوب خوانده باشند و بعضی برهمن
پاک و بعضی برهمنان هست که یکی اگر در طعام من نشیند برهمنان دیگر را ناپاک
بکنند اول از من صفت برهمن ناپاک بشنو اول آنکه قمارباز باشند و خونی
بوده و بسیار بیمار بدن داشته باشند و گاو و بز را بچرانند و در دیدن بد شکل
و در کارهای مردم بسیار دوری رود و سود بخورد و نقل بگوید و همه چیز مثل نمک و
روغن بفروشد و بر جهاز در دریا نشینند و حاکم او هر جا بفرستد و غلباز
و با پدر و پیر لغت و گوی بکنند و زن از جنس خود نخواسته باشد و اهل حرفه
و جعل و زبان و دست بر زن مردم اندازد و هرگز زنار نه پوشیده باشد
و شکار سگ بکند و سال دیگی ندارد و برادر بزرگ را که اندازه نشسته برادر خورد
کدخدا شود و بار بکر و در بتخانه مردم را زیارت بکنانند و چیزی بستاند و همچنین
برهمنی برهمنان دیگر را ناپاک میکنند هر کس با چنین برهمن چیزی بدهد آن
لذت آن او کشته جان ببرند و اگر برهمن طعام سراده را خورده باشد کرنک
خورد و خواب کند کسی که بروح او سراده باشد تا یک ماه در منزل گناه بماند
و هر که برهمن ۴ سوم لنار برده طبیب باشد سراده بخوراند بن آن او
در خون بماند و هر برهمن که در بتخانه زیارت بکنانند و اوقات بگذرانند

او را هم سراده نباید خورانید و اسوت خواد بسو و اگر نیز نباید داد و دور خانه
برهمنی که کنیزک یا زن بیوه خواسته باشد با و سراده بدهد ضایع است
و این چند قسم برهمن را دانسته بدهد ضایع است بتر آن او در جای
مکروه بروند و اگر ندانسته بدهد ثواب دارد و بهکلیم لغتای چند نیز این
چند جنس برهمن که با تو گفتم ناپاک اند ایشان در طعام نباید نشست اگر
برهمن کور چشم باید به ثواب طعامی که برای سیصد برهمن داده باشد ضایع
شود و اگر برهمن را اراضی بدهد ثواب طعامی که بصد برهمن بدهد ضایع است
و اگر برهمن داغ برص داشته باشد جسم او بر هر که افتد ناپاک شود
و هر کس طعام سراده را دستار بسته و یا سر پوشیده باز و بچوب یا
کفش پوشیده بخورد بخش او را جنیان ببرند و هر جا سراده کنند باید که
چند قسم برهمنی که گفته شد نظر ایشان فی الجمله نیفتد باید که
سگ نیز آنجا نگذرد و گنجد نکند از این سبب در گوشه سراده کنند
گنجد بسیار باید ریخت که سراد ما را غصه گنجد نکند ضایع است الحال
تعریف برهمنانی که پاک باشند و دیگران را هم پاک کنند بتفصیل نوشته میشود
برهمنی که علم خوب دیده دانسته باشند خصوصاً علم بید و ورزه را موافق

احکام بید دارد و بر روش خود ثابت قدم باشد و فقیر باشد بید که در سراده باید خواند

بید انشسته باشد و ششم آنکه بید بداند پاکست و برهمنی را که مادر و پدر از دو

راضی باشند و ده کس او را هیچ از جانب پدر و هیچ از طرف مادر اصل

باشند و بهم کس بداند و زن خود بزن دیگر نگاه نکند و بهتر بید را خوب بداند

و باشرک عورت داده باشد راست گفتار و کردار باشد و اولاد و نشید لا

هم کس ابدی با معبد بسیار زیارت کرده باشد با جای بسیار نموده باشد

و درد و خشم باشد و بر حواس خود غالب آمده باشد و دوستدار هم کس

باشد اینچنین برهمن را سراده باید داد که ثواب آن همیشه باشد و الزور میان

اینچنین برهمنان بد و برهمن خوب همه باشد معنی بید او را معلوم باشد

و بیان کردن که علم صرف هنود سپ خوانده باشد و موافق احکام

بید عبادت میکرده باشد جوانمرد باشد در خواندن بید بر همه سبقی

کند و خوب بداند اینچنین برهمنان پاک اند و هر کس را به بیند او را نیز

پاک سازد و ملک هر جا باشد پاک کرده خلق اطراف را پاک

سازد و اگر برهمنانی که بر طعام سراده نشسته باشد برهمن جاهل بی

اثر آن نعمت اول بر دارد و عذاب برهمنان دیگر بر گردن اوست می باید که

اول لقمه را عالمترین ایشان بر دارد و اگر اینچنین برهمنان عالم را بهر سراده
نباید داد و اگر پیدا نشوند برهمنان اصیل را طلبید و لیکن معیوب نباشد مثل کور
و شل و برهمنی که دوست باشد او را در سراده نباید نشاند و از روی محبت و مهربانی
او نباید کرد و کسی را که سراده باید داد نه دوست باشد نه دشمن و جمعی را که
من منع کرده ام اگر طعام سراده بدهند گویی در زمین شور تخم ریخته باشند
و طعام سراده را بجنسه در خانه یکدیگر نباید برد خورد که ثواب مثل کاو که در
جوی‌ها میکشته باشی در همین عالم بگیرد و اگر برهمن نفس کور را بدهد گوی در
خاکستر هوم کرده برهمنی را می باید که کسب هنر کامل داشته باشد با علم خوب
با عبادت خوب داشته باشد ایشان همه خوب اند اما کسی که در کتابها
یعنی در معرفت کل با بلند بهترین همه اوست و عیب برهمن را ابرو و
خوب نباید گرفت از روی بی برهمنی نیک را باید طلبید و عیب برهمنان
بد را بر زبان نباید آورد و اگر صد هزار برهمنی ناخوانده و جاهل را طعام دهد
و یک برهمن عالم را سیر سازد این ثواب زیاده از آن است بار چند گفتند
پرسید که سراده اول چه کس کرده است چه خبرها از میوه و غله
منع است که در سراده نیارند از ایمن بگو سهکهم گفت کسی که اول

شهزاده نموده با تو بگویم بشنو وقتی اثیر که پسر برهما باشد در خانه
اثیر و تاری نام فرزندی متولد گشت و در خانه او هم نام فرزندی آمد از هم سرشت
نام فرزندی شد و آن سوی منتر هزار سال عبادت کرد بسیار خیرات کرد و ازین
عالم رفت و از مردن او سری منتر اندر او هم باکی از سوختن او در محنت و مغاک رفت
فرزندان افتاد روزی بخاطر او گذشت که برای پسر خود شهزاده برهم بعد ازان
هفت برهمن دکنی را طلبیده بایشان نشست و برنج سا ماخ
را بی نمک پخته بایشان خورانید و شرنوبک برهمنان حسن و آب
نیز انداخته بعد خواند و پند داد چون این را بجا آورد بخاطر خود گذرانید که
من چه کرده ام این روش هرگز در عالم بد گفته اند و مجلس تا آن زمان
نکرده دست در بن ندامت متفکر شد که مبادا کسی دعا بد کند که این
بدعت را از پیش خود نهاده و این فکر با در دل خود آورده اثر اله بر کلان او
بود یاد کرد بمجرد یاد کردن اثر حاضر شد و از اندوه مردن پسر او را تسلی داده
گفت ای شهزاده را تو کردی بسیار خوب شد از این فعل پشیمان
مشو و مترس که این عمل را برهما خود کرده است و بر دل تو وارد شده
که او را بعمل درآوردی و قصه شهزاده چنانکه برهما گفته و خود کرده است

میگویم بشنو که اول در دانستن بنام او و ماده و برن سوم باید کرد و بعد از ان بخش
بسود بوده که همراه بذر ان می باشد جدا باید ساخت بعد از ان زمین
را باید شود انگاه برای بذر ان بخش باید داد و بذر ان هفت جماعت اند
اول جماعت بل و دهرت و با سمان و ین کرت و باوان و بادرس
جهنی و سهوه و دوب سال جماعت دوم سب سوام و برنج و ان
و هری بان و کبرت مان و کرنو و جا سمان و منی صرح و دوب بردومان
و بهکر جماعت سوم ان کرمان و ترتیب و بروانا دانستن مان موسی
لاله و برم کرده من و بر دستی و سهوبت و جماعت چهارم سوح و
بحری و بری و آورده بر جا و سوم بر جا و سور جهنری و جماعت پنجم جو بر
ورس و هو مار و جماعت سوم بت و ششم سورج و دسا د سرد و ت
ایمان دانستنی و نا ره و بنه و بسواهی و نیه و جماعت و هو مار دو جماعت
و سنکر و بهوا بس و کرنا و کرت و و صلهوبه و درب کرمان جماعت هفتم
کیت سح برح و او نشی و رسموت و سنکرت جلسواد کرنب و کب
وان کوبیا و ربس را به همه جماعت بذر اند و هر وقت یک جماعت
مینشود اکنون از جنس غله و در سراده منع است و برنج بذر مرده است

که از نهالی ضایع شده برآمده و نخود و انگوزه نیز منع است که از
سبزیها سیر و پیاز است و درخت سنجان و توبار و زردک
و گوشت خوک که سم شکافته است نیز منع است مگر خوکی که
سم او شکافته نباشد آن رواست و هر چه منیت سر زاده بکند
بر زاده کار می آید و بلبل دراز و کلونجی و بادرنگ و لبت ماکی و گنشک و گشنور
دونه سر کرده که از وی سبزی ظاهر شده باشد منع است و نمک علیحده از
طعام و میوه جامن نیز منع است و جائی که سر زاده بد باشد عطسه باید زد
و دیدن سگ در وقت سر زاده بسیار بد است چرا که هر جا که سگ باشد
بشر آن نیایند و چندان وجوهره را بنزدیک نگذارد و کسی را که مادر
و برادر او گفتگو یکدیگر نباشند و مصاحبت شال خونیان باشد نزدیک
آمدن نه دهند بعد از آن اثر این سخن را باهم گفته در مجلس برهمان رفت
بار بهکهم گفت که چون هم این سخن سر زاده را از اثر آن شنید معتقد شده
زن زاده کرد و از سر زاده کردن او رکهیران و دیگر هم سر زاده کردند و سر زاده
کردن بسیار خوب است و سر بی کردن نیز خوب است و آن ترجیح را
برای این میدهد که چون شیر اول طعام میخورند تشنه میگردند بس

نشسته را آب دادن ضرورست و چون بتر ان طعام شهزاده خوردند
امتلا شدند شخص پیش ماه رفتند که برای هضم با علاج بکنید ماه گفت که پیش
برهما بروید که علاج امتلا را او خوب میداند بعد دوتنها و پیتران پیش
برهما رفتند و گفتند که ما را طعام هضم نمیشود علاج ما بکنید بعد از ان برهما گفت
که این آتش که در پهلو نشسته علاج شما خواهد کرد از ان بار است که در
اول شهزاده آتش را هوم کنند و فایده دیگر آنست که هرجا آتش باشند چون
در آتش نباشد بعد از طعام خورانیدن برهمنان پند بدهد اول بنام پدر خود دوم
بنام پدر کلان سیوم بنام پدر کلان خود شهزاده می باید زنی که خالص و
نیکو نفس گشته باشد هر ده و از خانه شوهر یا زاده خود برآمده بشوهری دیگر رسیده
یا دیگر خواسته باشد که از کفو خود نباشد نزدیک شهزاده نباید برد و این
روش شهزاده فهم الکنون طریق ترتیب نشود در بار رفته بعد از غسل پهر دوم دست
اول بروح پدر خود آب بدهد بعد از ان به پدر کلان و جد و از جانب والده نیز
همین ترتیب بعد از ان بروح برادران و خویشان و دوستان هر که مرده
او حقی داشته باشد بدهد و شهزاده در روز او ماه دست باید داد هر کس انجمن
شهزاده بدهد قوت باه و عمر و دولت زیاده شود این روش شهزاده نمایان

و دیگر بهم کرده اند بهکلهم بطریق پیدا شدن مراده گفت باز جدا شستن رسید
که اگر برهمن صالح روزه دار باشد و حقیقت صلاح او بکسی معلوم نشود
یکی خواهد که آن برهمن را طعام بخوراند بعد از خوردن روزه آن برهمن باقی ماند
و اگر روزه شکستن بعد خوردن روزه بحال خود باشد و اگر موافق حکم احتیاط نکند
روزه آن برهمن بشکند باید چند چیز پرستید که ریاضت میفرماید که گرسنه
ماندن یعنی روزه داشتن با چیز دیگر بهکلهم گفت روزها بر ده روز با نماه را
مردم کم دانش در ریاضت بی ثبات مانند و این ریاضت است ملک خود را
در عذاب انداختن است و ریاضت در کرم و سخاوت و برک
از خود داشته بود در فرقه مردان هر کس علم بید میخواهد همیشه در روزه
می ماند و مجرد است و ثواب ملکوتها یابد بهکلهم گفت هر که در شبانه روز
دو مرتبه بخورد ثواب روزه داشتن بیابد و هر کس با زن خود در محل امیدواری
فرزند صحبت کند ثواب مرتبه تجربه بیابد و هر که راست میگوید
همیشه کرم میکند و اگر کسی روح جانوران نمیسوزد و تنها جانوران را نکشد
و گوشت نخورده است و هر که در روز خواب نمیکند و شب میخوابد
ثواب بیداری همیشه بیابد و هر کس اول امیدوار اوقات خود را با مسافر غریب

را طعام داده خود میخورد گویی آب حیات میخورد و هرکه تا فقرا را طعام ندهد
گویی خود هیچ نمیخورد و هرکه بعد از طعام خوردن اهل خانه و خدمتکاران خود طعام
میخوراند گویی هر روز جگ میکند هرکه با بیج روشن زند گاو دان میکند او در بین
عالم اولاد بسیار یابد و در آن عالم از جمیع رنجها و گناهان پاک گردد چند شنیدن
برسید که اینهمه را فرموده اما تعریف برهمنی که بگیرد و سپان بکنید بهکلهم که گفت
هرکه از وجه حلال بدهد باید گرفت و از وجه حرام گرفتن بسیار بد است در بین باب ا
فصل دیرینه که در میان هفت رکهه که اتر و کسب و ثبت و بسوا متر
و بهردواج و گوتم و جمدگنی و زن بشست که از عده‌ای نام داشت و
در میان راجه برلها درب گذشته دست از من بشنو وقتی که این
هفت رکهه وارنده ای و کنیزک ایشان که نند انام و شوهران کرک لسک
نام سیاحی میکردند و تیرتهای روی زمین را زیارت مینمودند در بین باب
میان یک سال قحط ، و غله چنان نایاب شد که مردم بسیار از
گرسنگی میمردند وقتی لنبنب نام راجه پسر خود را به همیشان نذلور
و حسان داده بود و را بخدمت آن بزمرد و آن رکهه ان گفتند که پسران
حکمان ماست ما را بخشنده بود ما او را بخته میخوریم بعد از آن او را

در دیگ انداختند و شروع در پختن او کردند و گفتند که نوعی بکنیم که از این
قحط جان بر هم در ین میان که راجه برکها ورب به وقت ایشان
افتاده بود که رکهسران آدمی مرده را در دیگ انداختند می پزند بعد از ان برا
برکها ورب بایشان گفت که هر چه دل شما میخواهد بهر کدام شما جدا جدا
میدهیم این ادمی را مخورید رکهسران گفتند که ای راجه انچه حکام میدهند برابر
باشهد امیخته و این را شما نیز میدانید دیده و دانسته چرا این تکلیف
میکنید ما بر همان مرزعه نیکی و عمل خیرات و زمین وجود خود را بقوت
عبادت قابل زراعت ساخته در وی تخم عبادت مزروع ساختیم
اگر از شما چیزی بستانیم همه را جا که انش خسر صحرا را بسوزد سوخته
باشیم النوان شما و خیرات شما سلامت باش هر که از شما چیزی
نخواهد او را بدهید اخر الکف آن مرده را نا پخته گذاشته سوی جنگل
روان شدند بعد از ان راجه وکلای خود را طلبیده گفت در جنگل که ایشان
رفته اند بما رفته طلا را در میوه گولر انداخته بایشان بدهید وکلای راجه در ان
جنگل رفته روز اول گولر خالی را بایشان رکهسران دادند روز دوم طلا انداخته
بردند بعد از ان اتر رکهسر که یکی از ان هفت تن بود گفت که امروز گولرها

وزن دارند معلوم میشود که طلا در میان انداخته اند اگر ما این طلا را بگیریم
در آن عالم بعذاب شدید گرفتار شویم هر کسی که فایده آخرت خود بخواهد
این چیزی را اختیار نخواهد کرد بعد از آن گسب گفت که هر چه در عالم از جنس
زر و نقره و اسب و فیل و جمیع چیزها و عورات و جواهر ملک سلطنت تمام
روی زمین یکدل را سیر نتواند کرد و از این واسطه بزرگ هم چیز دادن
مناسب نیست بهار و دواج گفت که چنانچه شاخ گوزن از روز تولد تا
روز مردن میشود و میروید حرص آدمی نیز روز بروز زیاده میشود تونم
گفت که آدمی را که آرزو میسر شود همانقدر غصه آرزوی دیگر بر دل میرسد
جمدگن گفت که خزینه عبادت است اگر زر از شما بگیرم در آن خزانه نقصان
شود ارنده گفت که جمع کردن خزینه عبادت بیشتر بهتر از جمعیت
مال است کند انگرنگ گفت که مردم زردار را دزد و راهزن چنان میترسند
که ضعیف و لاغر از قوی تر بترسد همچنین ما از آن زر میترسیم و بسوک غلام
گفت که بس برابر عمل خیر هیچ دولت نیست این برهمنان خوب
میدانند از برای دانستن همین سخن ها خدمت برهمنان اختیار کردیم
ما را بحال مردم چکار بعد از آن تمام برهمنان یک بابا و علار راجه گفتند که

که صاحب شما را خبر باید ما این زر جلد را نخواهیم گرفت بعد از آن در جنگل
دیگر رفتند و کلای راجه صورت حال را آمده گفتند و راجه اعتراض شده
درون محل رفت و آتش افروخته و شروع هوم کرد از آن آتش
هوم عورتی در همان ساعت پیدا گشت و راجه آن عورت را داد به بسته
راجه بس راجه ایستاد و گفت چکار باید کرد و جلیم راجه گفت که نام آن
هفت رکهیه وا زنده کن و آن کنیز و غلام را یکبار در دل آورده بخور دیگر
هر جا خواهی برو بعد از آن آن عورت جایی که رکهیسران بودند رفت و آن
رکهیسران در جنگل که می بودند هفت از بیخ گیاه و برگ درخت قوت
خود می ساختند در وقت سیاهی فربه را دیدند که سگ با خود دارد آن زن
ارنده تن با رکهیسران گفت چنانچه این شخص فربه است شما هم چاق اسحیص
فربه خواهید گشت گفت چگونه تا صبح و شام در فکر هوم کردن هستیم
او گفت بعد از آن فربه است بسوامی گفت که در علم حفظ علم بید
می باشیم بعد از آن کنداگرک گفت که رجا ره روی من دارم نام من از این
بدان دور شدن می کند رخ ره را میگویند با رکسی نفهمیدا اورا اسر گفت
که تو هم درون برو بارکهیه غلام گفت که جمیع حیوانات را ده سنم

از همین نام بدان و در هندوی بس صحرا اینرا میگویند و سگبانی دوست را گویند
باز رکسی فهمیدن عاجز آمد گفت تو هم خبر و بعد از ان شناسی فربه
که سگ داشت گفت مثل مردم نام خود میخواهم گفت و کیلی نام
دوست دوست ولدها را سگ سپس بعد از ان زکی گفت که
فهمیدم و لیکن بدانستم که شما دوست میکنند با دو سند از ان یکی شیر
دیگر بیابان فرمایند شناسی سگ دار گفت یکی شیر نام تو با تو گفتم
نفهمیدی و جمال عجب را داری و من با این چوب ترا خواهم کشت بعد از ان
چوب بر سرش زد و افتاد و سوخت و خاکستر گشت بعد از ان آن
شناسی آن چوب را که با ان چوب زکی را کشته بود بر زمین نهاد
و جود علما و بیچها که زکی ان از حوض بر آورده بود از ایشان بر بالای
سبز نشست و بعد از ان زکی ان در حوض در آمده در بر آورد دان علمای
نیلوفر و بیچها که از حوض بر آورده در گل نهاده بود بشافتند بعد از ان از
غایت گرسنگی گفتند که کدام بی چهره این زرق ما را بر دو راست و بیکدیگر
بر همان شدند و با یکدیگر همان سوگند گفتند که ما هم سوگند میخوریم تا
بیکدیگر شود و همه از بسیاری گرسنگی عاجز آمده بران سوگند خوردن متفق

شده اول اتری گفت که هر کس این بی دیانتی کرده باشد گاو را سیاه
خود زند و رو بآفتاب کرده بول کند نشست گفت هر کس این
کار کرده باشد گوی بید نخوانده دست سگ را همراه گرفته باشد و هم خود
دختر خود خورده باشد و گستاخ شده هرچه دل او خواهد کرده باشد و هر
کس در او آمده باشد او را کشته باشد و مزد دختر خود خورده باشد و از
اهل ظلم و فساد چیزی خواسته باشد کسب گفت هر کس که این همه بی‌ننگی
کرده باشد خبر را فروخته باشد و برای خوردن خود جانوری را کشته باشد
و از خود غیر بموجب خرج کرده باشد و در روز با زن خود مجامعت کرده باشد
بهار دواج گفت هر کس این کار کرده باشد هر زن خود و فرزندان و قبیله خود
دیگرها و نامهربان کرده و در تخت علم بر بهمن دیگر غالب آمده باشد پیش
استاد خود گستاخانه و بلندتر از استاد خود خوانده باشد و هوم نکرده
باشد و در وقتی که امیدواری حمل باشد با زن خود مجامعت کرده باشد
و فرزند خود خورده باشد و با وجود آنکه از برادران و قبیله خود دور باشد و عیب
ایشان میکرده باشد و زنان جوان آبستنی باشد و در خانه یکدیگر مهمان
شده باشد گوتم گفت هر کس با بی دیانتی راضی شده است

علم بید که خوانده باشی فراموش وازین سبب آتش بار آمده وسوم کتاب
بفروشند ودرد سهی که یکجا ده باشی بر همه شده دران دم سالکی میشود
و بر همین شده کنیزک نگاه دارد و قسوا من گفت هر کس که این نامهربانی
کرده باشند و فرزند بسیار داشته باشی و در زمان مردن او یکی هم حاضر
حاضر نشود وارنده لی گفت هر کس باینطور راضی شود شوهر خود را
دشنام داده باشی و شوهر خود را ناراضی دارد و طعامهای خوب وشیرین را
اول خود بخورد با وجود دولتمندی در خانهٔ خود داشتن نقصان بخورد وشیرینی بک
با شوهر خود نا رفته فرزند بزاید لنگ اکثر که گفت که هر کس این نجهای
گل گرفته همیشه دروغ گو شود و با زن و برادران شوهر خود جنگ باشد
و اول چیزی گرفته دختر خود را اندید و خود بخنه خورده باشی وتا باز نگاه کرده
کنیز باشند و بمرگ مدیمیر و بسکه علام گفت که هر کس این
کار کرده باشی غلام و نیز شده متولد گردد و اولاد او نیز غلام باشند
و هیچ دیونه را تعظیم نیارد بعد از ان شناسی سک دست
گفت هر کس این نی و بانی کرده باشی و دختر خود را به بر همین که
در جنگ بهتر بن مر تمام باشند و بید را خوب میخوانده باشی دعا ده

باشند بد خود عالم پیدا شود خصوصاً بهتر این پند را خوب میدانسته
باش بعد از ان ساکن سک دوست گفت که اینچنین است
که آن همه را از دیده من پنهان ساخته ایم و شما را می ازمودیم که چکار
خواهید کرد و من برای نگاهبانی شما امده بودم که هلاک کردن شما کسی را
فرستاده بود که شما را بخورد و من اینجا امده ام که بجهت دفع مضرت شما
آمده ام که سی را سوختیم اکنون از سبب دیانت و امانت خود عالمهای
بزرگ یافتند وقت است که در ان عالمهای خود بروید در بیجا چه میکنید بعد از ان
آن همه رهبران وارنده شدند و کنیزک و غلام باتفاق ایشان به بهشت رفتند
بهلول گفت که ای جد ستر ان رهبران چندان محنت گرسنگی کشیدند
اما شیوه قناعت نگذاشتند و از مجلس چیزی نگرفتند و دیانت
نگاه داشتند از ین سبب به بهشت رفتند از این سبب بهشت
از ین واسطه ترک حرص و طمع باید کرد و هر کس این داستان را
بشنود و بخواند همیشه راحت یابد و هر مشکل که هست پیش او
نیاید و صاحب اوصاف حمیده گردد و اخرت او اراسته باشد
بهلول گفت که داستان دیگر از من در این باب بشنو وقتی تمام

رگهه وراج رگهه متوجه زیارت معبدها شدند و بعد بکر قرار دادند که تمام
روی زمین را می باید گشت و هر جا که دیار تیرته زیارتگاه یا معبد باشد
زیارت باید کرد و اسامی رکهه‌ران که متفق روان شدند اینست اول
سنگر و انگد و کنت و سهار دواج وارنده تپ و مالک و کمها ولاقسم راج
رکهه اول سود بیت و سهوگه و اسبرکه و حجاب و دونده مار سرو
اندر را همسوار خود کرده روان شدند و هر جا که معبدی و زیارتگاهی بود
میگشتند چون تمام تیرتها را هم زیارت کردند از گناهان پاک
شدند بر برهمسر رسیدند و آنجماعه از خوف عبادت مثل آتش روشن
بودند در ان حوض برهمسر غسل کردند بعد از ان غسل کردن یکی متوجه بر
بر آوردن گل نیلوفر شد و یکی بیخ او را برای خوردن خود می آورد و ان
میان انگشت هلی که بهترین گلها بود جدا ساخته در کنار نهاده آن
گل را کسی دزدیده دست بد هد که من بر تمام شما بدگمان شده ام
گل ما را بدهید و دزدی خوب نیست خصوصاً در یاران خود پس ارکب
گفت که من شنیده ام که زمانه نزدیک خواهد آمد که در ان زمانه
ف و برا عمال خیر خواهد آمد که در ان زمانه از گل دزدیدن معلوم

می شود آن زمانه نزدیک رسیده است پس از آنکه آن زمانه بیاید من
به بهشت میروم باز شنیده ام که زمانه خواهد آمد که بر همان بید را کسی
کسی که نباید خواند باواز بلند بخوانند و کفار روکش اعمال خیر را گذاشته
باراده خود بهوای نفس عمل خواهند کرد و قومی بر ضعیف ستم خواهد کرد
و اسباب و زمین او متصرف خواهد شد و مناسب با مردم اهل عبادت
نیست که آن زمانه به بینید و اکنون کل ملوف مرا به بند که من به بهشت
میروم بعد از آن رگهر ان گفتند که ما کل شما را بدرفته ایم بر ما تهمت
بکنید و هر سوگندی که از و عظیم تر نباشد از ما بگیرد بعد از آن هر کدام
شروع در سوگند کردن کردند اول بهرک گفت که هر کس این کل شما
را دزدیده است او عوض دشنام بدهد و کسی که او را از دل بیند اولاد او را
رساند و گوشت پشت بهایم بخورد بعد از آن شصت گفت اگر کسی بید
بخواند و سگ نگاهدارد و فقیر شده در شهر بماند کنب گفت هم چنین
بفروشی سود و اگر هم خیر کرده باشد و در امانت خیانت بکند و لواح
دروغ بدهد گوینم گفت اگر کسی همیشه با کسر زندگانی بکند اگر در دهقان
بای غضب گردد و آنرا گفت اگر کسی بید را غلط بخواند و اگر خون

کرده باشد در فکر پاک گشتن از آن گناه نشود و پشیمان نباشد گفت که آنکس
حق احسان دوستان نشناسد و از آن کم اصل فرزند حاصل گردد که
و دولت خود را تنها بخورد پرسید گفت آنکس تجارت کند و زن خود را
نخوردن ندهد و اوقات کند خود از خانه خبر خود نکند پرسید گفت آنکس
که بر همین دهی که نیک جاه باشد ساکن شود و کنیزک نگاه ندارد دیگر گفت
آنکس که برای خوردن خود جا ندارد بکند و در روز مجامعت بکند و در خدمت حکام
برود و جمع دلش گفت آنکس طعام سراده و دوست خود را نخوراند و خود
طعام سراده سود نخورد و راحت پرسید گفت آنکس هوم در انس باگروه
بمیراند و در جنگ دیگری خلل اندازد و با اهل عبادت گفتگو کند حجات
گفت آنکس با زنی که در ایام حیض باشد مجامعت کند
و در مبدا اعتقاد نداشته باشد تکیه گفت آنکس با زنی که با وجود آنکه
در خانه خود می باشد طعام در خانه دیگران بخورد و بعد از جنگ کردن طالب
دنیا باشد و علم را تعلیم داده مزد بستانده گفت آنکس زن و
فرزند و کار و بر همین نامهربان کرده باشد و گفت آنکس که خوانده باشد
علم نجوم را بیان نکند و بزرگان را تعظیم نکند تا مهابت گفت آنکس

همیشه دروغ بگوید و با بزرگان در جنگ باشد و چیزی گرفته دختر خود
را بشوهر بدهد کسب گفت آنکس کادر را بلکه بزند و جانب آفتاب
بول کند و هر کس در نگاه او باید کشیده ببد بسوراخ گفت آنکس مزد دوری
گرفته قلبه دیگران براند و بر دوست راه جدا شود و کسی را که جنگ کردن
منع ست از و جنگ بنماید ست گفت او مقدم ده شود و چون سوار
گشته بگردد و برای وجه معشیت خود سگ به پرورد بهر دواج گفت
آنکس خونه و دروغ گو شود آنکه گفت آنکس راجع شده خدمت
خدمتکاران نداند و از هر کس کشیده بخورد و زمین رابقف و ظلم مبتلا
بدارد کا گفت آنکس راجع گناه شرین گناهکاران باشد و واجبی که
کسی کرده باشد هرجا بوید ازنده ای گفت گناه ترین گناهکاران با
واجبی که کسی کرده هرجا بوید ازنده ای گفت آنکس مادر شوهر خود را
دشنام بدهد و شوهر خود را ناراضی دارد و طعام چرب و شیرین لذیذ شوهر
و فرزندان باز داشته خود بخورد و بال کیلک گفت آنکس برای اوقات
گذر خود پیش مردم بریکپا ایستاده بماند و علم بعمل باشد و بشوهر توجه
گفت آنکس برای اوقات گذر خود پیش مردم در وقت صبح و شام

عجایب ترک داده باش و فقیر شده هرچه از هر جا برسد بخورد و هرچه بخواهد
بکند هر شهری که باشد در کار و انست گفت آن کار و بکو ساله و دیگر افسرده شده
ببیند بمیرد و هر کاره دست در فرج آدم بکند بسیر بدهد سپس یعنی گفت که
ای جد شیخ چون جمع رکبان ایلچیان سوگند ها یاد کردند اینک گفت که
من هم پس رکبان و راجه ها سوگند میخورم بشنوید هر کس آن گل را
گرفته باشد دختر خود را بکسی که علم بد خوب خوانده باشد و حالی کرده باشد
بدهد و خود عالم بد باشد و صاحب خبر باشد و توفیق اعمال حسنه بسیار
داشته باشد و در بر همه لوک برود و بعد از آن کسب گفت که این سخنان
که تو گفتی سوگند نیست بلکه دعا راست معلوم کردم که گل با را تو
پنهان کرده بده اند گفت که من این گل را برای طمع نگرفته ام بلکه
میخواستم که این سخنان از زبان شما پان بشنوم این همه را شنیدم
شما این گل خود را بگیرید و این گستاخی که کرده ام ببخشید بعد از آن کسب
گل خود را گرفته متوجه زیارتگاه دیگر شد هر کس این قصه را بگوید و بشنود
فرزند عاقل یابد و هیچ مشکل پیش او نیاید و بعد از مردن در بر هم
لوک برود جد شیخ پرسید که اول شما در سراده گفته بودید که بایه ترسی

وچیزی که برای دفع باران وگرمای بر سر من بنهد باید داد این را بفرماید
که چتری و نعلین از کجا پیدا شد و دادن آن چه مزد و چه ثواب دارد مهیشر گفت
که درین باب قصه دیرینه که در میان آفتاب و جمدکن گذشته از من بشنو
وقتی جمدکن تیر می انداخت زن او رینکا نام تیر می آورد و چون تیر انداختن
کرد او را خوش آمد که تیر اندازی بسیار کند چون نیم روز شد آفتاب بتافت
و آن زن برای تیر آوردن رفت زمین گرم شده از آفتاب تافته بود پای او
در زمین سوخت و در سایه درخت نشست تا مدت دو ساعت توقف
نمود بعد از آن رفت و تیرهای را جمع کرده بجانب شوهر خود بشتاب
روان شد که مبادا از توقف او برنجد و او را بد دعا کند چون آنجا رسید جمدکن
ابتدا اعتراض کرد با او گفت که چرا دیر کردی آن زن گفت چون آفتاب
گرم شد و پای من در خاک گرم بسوخت ساعتی در سایه توقف کردم
بنا بر آن دیر شد بعد از آن جمدکن بر غصه شد و با زن خود گفت که آفتاب
بتاب شعاع خود می نازد و ترا که زن منی از گرمی خود آزار داده است
چندان بتیر بزنم که بر زمین بیاید آفتاب چون شنید که او را میخواهد بزند
بگفت این و گفت و تیر و کمان گرفته متوجه شد چون آفتاب جمدکن

را اعتراض دید بصورت برهمن شده پیش او آمده گفت گناه آفتاب
چیست که او را میخواهید بزنید آفتاب از تاب خود آب زمین را بر میدارد و از
ابر می بارد و از آن غله میشود و آن غله سبب حیات عالم است باین غله
صاحب مال میشوند و جگ و انواع خیرات دیگر میکنند و تمام خوبی و خوشحالی
مردم از غله است و آنچه میگویم خبر نیست که شما هم میدانید اکنون باید آفتاب
مزاحم نشوید بعد از آن جمدگنی چون سخنان از آفتاب شنید غصه کم داشت
مزاحم نشد باز آفتاب بصورت برهمن شده آمده با جمدگنی چون سخنان نه
تواضع تمام و ادا های شیرین گفت که آفتاب همیشه در سیر است او را
چون خواهید زدن نه که یکجا باشد او را میتوان زد بعد از آن جمدگنی گفت که
من هم چیزی میدانم و کمان را بنابر عمس تا موخر ام هماینکه بصورت
برهمن شده آمده آفتاب توئی و تیر انتظار نصف النهار که آنجا چشم
زدنی توقف زدنی توقف نکنی در آن حالت ترا به تیر خواهم زد بعد از آن
آفتاب گفت که تو بر زدن من قادر هستی و بی تردد و بخطا مرا
خواهی زد و من بی ادبی کرده ام که پای رنکا را سوخته ام اکنون
پیش شما آمده ام هرچه رضاست بکنید چون جمدگنی این فروتنی

از آفتاب شنید خنده کرد و گفت که ما از قوم برهمنیم و غصه بر همین باید
جنگ در و میشود اکنون ما غصه را بگذاشتیم ولیکن علاج سروهای مردم می‌باید کرد
تا از ما بپرسی تو بشنوی بعد از آن بحکم ولیکن یک جمشیری و یک تهمتن آورد داد
که اثر ابر سر شیر و این را در پای هوشنگ بعد از این این هر دو خبر در خلق شایع
خواهد شد و هر کس چیزی و بازار خواهد داد ثواب بسیار خواهد یافت بهکهم
گفت سبب پیدا شدن جمشیری و تهمتن با تو گفتیم و دادن اینها ثواب
بسیار دارد و بار چند شتر پرسید که اعمال خیر که مردم خلق نیز را باید کرد و که
در و فایده دنیا و آخرت این باشد ایشان امین بگویند بهکهم گفت که در این قصه
دیرینه که میان زمین و کشتی گذشته است از من بشنوید وقتی که زمین کشتی
زمین شتابک کرده پرسید که ای زمین خیلی نه دار راجه باید کرد که دنیا
و آخرت او آراسته گردد خواه آنچه نه دار من باشیم با مثل کهتران و
آدمیان را خشنود باید کرد و دو بوتها را از جاک کردن خوشحال باید کرد و
دو بوتها را از جاک کردن و کهتران را از بید خواندن شاد باید ساخت برزا زاد
از برادران راضی باید کرد و میانه را از طعام دادن سیر باید نمود و اینهم
خبر بطعام و میوه باید کرد اگر خبری نباشد آب خشنود باید ساخت و

اول بهوم بعد از ان سر داده و برای مسافر طعام باید داد و اگر مسافر هم راه نرسید
ان طعام حصه او را در آتش باید انداخت و مسافر آنست که هر روز برای
گدائی بیاید ماند که مسافر و مرد و استاد هر ماه هر روز در خانه باشد بس نهبود و مرد ایشان
بگویند بر ان عمل باید کرد که اختیار بدست ایشان است و صاحب خانه اول
ایشان را طعام بخوراند بعد از ان خود بخورد و اگر هر سال بر همین خوب و عاید
خوب و یا حاکم در خانه کسی بیاید ایشان را پرستش نموده جمال خدمت بجا آورد
چون گشتاسب این سخنان از زرتشت شنید آنچه شنیده بر ان عمل کرد ای
جد شنیز تو هم برین روش عمل بکن که بهشت بزرگ خواهی یافت باز جد شنیز
پرسید که شما بالا فرموده بودید که موجب یعنی پرستش در اصل جشن سهکم
گفت درین قصه که در میان من و پیران راهبر گذشت با تو بگویم وقتی
این هر دو بزرگ بالای کوه بهم دیگر ملاقات کردند و بالای سنگ
نشسته از هر قسم سخنان گفتند درین میان پیران از من پرسید خبر که
در و فایده خلق نیست بگویید و اینگونه با عمل پرستش دیو تنها میکنند سبب
جشن و عمل از کجا و بچه طریق پیدا شده است من گفت درین
باب قصه در میان سکر و بل گذشته با تو بگویم وقتی سکر بل را دید

و واو در پرستش شکر بجا آورد او را پرسید که حقیقت گل و بخور و چراغ یمن
بگویید چه نتیجه میدهد گفت اول عبادت پیدا است بعد از آن دهم مر بعض
روشنیهای رنگ بعده اوکلی اوکهدی بعض رستنی که میوه بد بدو جنگ
گردد مثل کرده زراعت و مالبس و الکنی وغیره ایشهم خاصیت الجبات
دارند و صاحب زهر هم در البته ن هست سزاری که لذ بوی او خاطر
خوش گردد تعلق با جبات دارد و از رنگ و بوی او دل و شامه منفر شود
تعلق بزهر دارد و آنچه تعلق با آجبات دارد از ماه پیدا است و آنچه در وحاصیت
زهر است از آتش پیدا گشته و گل را سوسن میگویند معنی دل
از و خوشحال میگردد و در هندوی سو خوشحال را میگویند و من نام دل است
و با ابجنس گل اگر پرستش دیوتها کنند خوشحال شده او را قوت امید
دهد و کند و گلهای خوشبو و خوشرنگ که از درختهای پاک میشود بکار
پرستش دیوتها آید و گلها که بوی خوش و رنگ ندارد و خار دارند
برای پرستش اسر و دیت وراجن و صحه بکار آید و گلهای متوسط
بکار او میان می آید و این گلهای بعضی در جنگل و کوه و در خانه و در زراعت
و بعضی در آب میشود و گلها هم در شاخ خود خار دارند و هم در خود بعضی خوشبوی

بعضی بد بوی می باشند و گلها که از آب پیدا میشوند بکار پرستش
دیوتها و گندهرب و مار و صحت می آید و گل سرخ که در شاخ خود خار داشته باشد
بکار نفرین دشمنان می آید که با آن پرستش نموده دشمنان را هلاک سازند
این طور بهترین ببینند گورست و گلهای خوشبو که از دیدن و گرفتن و بو کردن
ایشان خاطر خوش گردد بکار آدمیان می آیند باید که آن گلها را از جایی
که مرده سوخته یا دفن کرده باشند نگیرند و دیوتها از بوی گل خوشحال میشوند
و صحت و راحت از دیدن گل شاد میشوند و ماران از مساس گل عیش میکنند
و آدمی از هر سه قسم محظوظ است و من حقیقت گلها را با تو گفتم هر کسی
گل را برای دیوتها بدهد او را ده دست کشته هم جا مددگار باشند اکنون
فضیلت بخور خوشبو بخور چند نوع است نیک هم هست بد هم
بعضی بخور از شمع درخت خوشبو میشود و بعضی از خلاصه چوب میشوند
مثل صندل و اگر آدمیان از چند چیز جمع کرده می زنند مثل فتیله و
شمع جمع درختان خوشبوی بکار بخور می آید که درخت سالی
که بهترین خوشبوهای فلک است و بهترین شمع گوگلاست و
بهترین چوب خوشبوی اگر است و شمع درخت سالی برای صحت

وراجس و مار و دومیت بخور باید کرد و از برای دیوتهار منع است و
شمع درخت سال که بکار عمارت می آید اگر روغن و شکر در او آمیخته
بخور نیز بکنند بکار هم کس می آید و قبیله بکار می آید و چندان ثواب که در کوی
گلشت در بخور است اکنون صفت چراغ که چه نوع باید داد بشنو
چراغ نور است و آتش است و مایل بر علو دادن او هم ثواب عالی دارد
و دیوتهار روشنائی میخواهند چراغ روشن است از این سبب چراغ
باید داد بعد از چراغ افروختن خود از نور او بهره نبرد و او را خود نکشد
و اگر بکشد نابینا گردد و آن چراغ را بروغن گاو می باید داد و اگر روغن
گاو نباشد بروغن کنجد وغیره باید افروخت و بجز بی چراغ را بالا کر
کوه یا در جنگل و بیابان و جای که نزدیک آبادانی نباشد در چهار راه
باید افروخت و هر که در بتخانه چراغ بدهد در قبیله خود مثل چراغ نمایان
شود و در عالم روشن برود اکنون که طریق بوند یعنی طعام پیش دیوتها
نهادن بشنوند که از طعام دیوتها و صبح و راجس واد میان خوشحال میکردند
و هر کس باید که هر روز از طعام خود اول اندکی بر آورده به نیت دیوتها
بدهد و نیز از برهمن و یا مهمان فقیر بدهد و اگر بدانشود بطفل خود بدهد هر کس

جشن بکنند بهترین مسح خبر نیست دیوتها و برهمنان و مسافران از خانه مردم
امیدوار اند و طریق طعام دیوتها اینست که اول بالای آن طعام گل باید نهاد
و نام آن اپوشن گرفته در آن طعام باید که روغن و شیر و عطرات باشد و بوی
خوش آید و در طعام صبح و راهبس باید که روغن و خون و شراب و گوشت
باشد و با طعام ماران گل نیلوفر و طعام برهمنان کنجد و قند سیاه باید داد هرکه
چنین بدهد قبیله او بیفزاید و قوت باه و بدن زیاده میگردد این داستان سکربه
بل گفته و من با تو میگویم آنچه گفته بعمل در آر چون شنیده پرسید که من از شما حقیقت
گل و بخور و چراغ شنیدم باز بفرمائید که برای چه میدهند بهلهم گفت که در بیان معنی
قصه در میان اگست و بهرگ برهمن و راجه نهوک گذشته است با تو
میگویم بشنو که تو در میان راجهای کهن و نیز در عبادت و خیرات سلطنت
آمده که مملکت آسمانست گرفته و پادشاه شده روش عبادت
که بر روی زمین میکرد در آسمان هم بعمل در آورده و در آسمان الکن هوم میکرد
و اینهم و دانه و گل می آورد در اول طعام خوردن بحسب اول علیحده مینهاد و بخور
چراغ میداد باین روش پرستش دیوتها مینمود و چنانکه در روی زمین
بید میخواندند در آسمان نیز خواندن گرفت در هر وقت تکبر نکرد که در هر منزل

من کسی نیست بنود خیال منی و کبر در دل او نشسته قوت عبادت او کم شد

و چون همیشه پالکی او را این گمان بنوبت بدوش میکشیدند که از کبر و قوت

عبادت او کم کسی و این را دانسته و بهوله رکهیسر یکروز پیش در خانه اگست

رفت و گفت که ما بر نمیتابیم و این راجه پالکی خود را بر دوش ما مینهد و ما این

ستم را تاب نمیتوانیم آورد اگست در جواب گفت که ما را آنقدر قوت نیست

که دعای بد با او کارگر بکند و ما هم همه قوت نفرین او را این جا دعا کرده است که

هر کس با این راجه اتفاق بکند و بدی او بخواهد چون در نظر او در آید آنکس بمیرد

و این سخن را همه رکهیسران میدانند و گرنه ما صد هزار بار این را بسر این منصوبه ختم

و دیوتها را او را آب حیات داده اند که همیشه زنده باشد روزها با وی بس و ظلم که

او بر ما میکند همه کس میداند اگر شما علاج میتوانید کرد و تقصیر نکنید برهسپت در جواب

گفت که مرا برهما پیش شما فرستاده است که امروز پالکی خود را این

راجه بر دوش شما خواهد نهاد و برای تیز رفتن لگدی بر شما خواهد زد و از این

واسطه قوت عبادت او تمام بر طرف خواهد شد با او دعای بد خواهیم کرد

او مار شده از پالکی بر زمین خواهد افتاد و راجه اندر اول را سلطنت خواهیم داد

چون اگست این سخن شنید خوشحال گشت و از طرف برآمد جند خنسر

١٣٦

پرسید که راجه بهوک بچه طریق از دعاء برهمنان مار شده از بالای سر زمین
افتاد بتفصیل بگوئید بهاهم گفت که آن راجه بهوک چنانچه بالا گفتیم بر
آسمان عبادت میکرد و برور ازید بخشی هیچ رسوم عبادت را بجا نیاورده
و آنچه میکرد از و فوت شد و بخشش طلب او را از جهای گرفتند در نوبت
اگست را از کنار دریا سرستی برای بالکی کشیدن طلبید و بعد از آن بهرک
رکهی برای اگست گفت که شما جسم خود را بپوشید که من در موی سر تو در آیم
بعد از آن اگست جسم پوشید در قصوری و بهرک رکهی در موی او در آمد
بعد از آن اگست پیش راجه آمد و راجه بالکی را بر دوش اگست و
برهمنان دیگر که نوبت ایشان بود نهادند و سوار شد اگست را دو بار گران شد
یکی آنکه بهرک رکهی در موی سر او از بیم نظر راجه بهوک نهان شده بود چرا که
برهما او را دعا کرده بودند که هر کس با تو دشمن شود نظر تو بر وی افتد بمیرد
و دوم از بار راجه نمیتوانست راه یافت بعد از آن راجه اگست را کوب
زد و اگست بر همین اعراض نشد باز راجه اگست بر همین را لگد زد و مار را
هم زد بصورت مار شده در زمین بیفتی و در زمان افتادن راجه بهوک
گفت که من کی از بن عذاب و وبال خلاص خواهم بعد از آن بهرک گفت

که با تو جدهشتر ملاقات خواهد کرد و چون راجه سهوک همیشه در عبادت بود ۱
بعد از آنکه جوان بصورت مارشن آن روشن اعمال خبر از و نرفت بهکهم گفت
که ای جدهشتر این خود بچشم خود دیدی که آن راجه سهوک جوان با تو ملاقات کرد
بار به بهشت رفت و چون بهرک رکهیر سهوک را بدعای خود انجا ان کرد بهشت
بر برهما آمد بعد از آن برهما تمام دیوتها را طلبید و گفت که حال سهوک که بزور
دعای من پادشاه شده بود از نفرین بهرک رکهیر انجان گشت اکنون بی
پادشاه ولایت خراب میشود اندر اول را آورده پادشاه سازند بهکهم گفت
که ای جدهشتر من احوال سهوک را که از دادن گل و بخور و چراغ سلطنت اندر را فرمود
با تو گفتم و بار دیگر هم تو که از همین اعمال پادشاهی ملک اندر را یافت باز جدهشتر
پرسید که هر کس از روی نادانی مال برهمن کشیده بگیرد و کجا برود و حال او
چیست بهکهم گفت درین باب داستانی دیگر که در میان راجه و چنداک
گذشته است بشنو وقتی چنداک در راهی میرفت و از پس گاوان
می آمدند و از گرد گاوان گرد گرفت ناگاه راجه در آن نواحی میرفت و نظر
او بر آن چنداک افتاد و راجه بچنداک گفت که ای چنداک ترا بسر دیرینه گام می بینم
و کارهای تو بطفلان می ماند و تو بر و راه کرده های خر و سگ مستی از کرد

۱۳۷

گاو حرام گوشت گرفتی چندال در جواب راجه گفت که من از این سبب از کرد

گاوان کنار گرفتم که مبادا در میان این گاوان گاوی باشد که از برهمن دزدیده

آورده باشند باز چندال به راجه گفت که وقتی دزدی گاوان برهمن را دزدیده میبرد

گرد آن گاوان سوم لتا که شیره او جگ از برای ثواب برهمنان میخوردند

افتاد و هر برهمنی که در جگ شیره آن سوم لتا بخوردند و رخ رفت و

بعد از آن در ملک راجه که آن گاوان رفتند هر کس شیر آن سوم لتا بخوردند

گاوان خورد اولاد او منقطع شد و در گاوانی که آن گاوان برهمن در آمدند هم

گم شدند و راجه چند آن عهد شود در دوره جهان میکرد و در آن وقت من

برهمن متقی بودم روزی گرد آن گاوان دزدیده بر طعام من افتاده نادانسته

خوردم از آن سبب در این جهان چندال شدم ای راجه از این سبب من از

مال برهمن میترسم وقتی برهما جمع گناهان را در یک پله ترازو و دیگر اندکی

از مال دزدیده برهمن انداخت پله ثانی گران آمد ای راجه چنانکه از سوختن

جامه بریدن و از بدن زنبور بگریزند من در تردد آنکه از چندال برهمن حاجت

مسموم و علاج ندارم ولیکن از احوال دکنان جمع اوایل خود خبر دارم امید دارم

که در صحبت متوجه برسم اگر شما علاج میدانید بگوئید راجه گفت ای

۱ چندال اگر میخواهی که ازین چندالیت برائی ◦ در کار برهمن خود را در آتش انداز
تیغ بزن و خود خود را غذای کرگس و شغال بنما تحمل کن که ازین کیفیت چندالیت
برائی بهیکهم گفت که چون این سخنان را چندال از راجه شنید در کار برهمن کشته شدند
نجات رسید جدهشتر تو همه از مال برهمن میترسیده باشی و نگاهبانی
مال او بکن راجه جدهشتر پرسید که مردمی که نیک و اعمال خیر و شر میکنند در یکجا
جمع میشود و جا سها سهای انسانی چند است و بهیکهم گفت که هر کس در خور اعمال
خود منزلت می یابد هر کس نیک میکند در یکجای جمع جای خوب می یابد
و هر کس بد میکند جای بد می یابد در جای هر دو درین باب داستان دیگر
که در میان اندر و گوتم گذشته است بشنو وقتی گوتم رکهیسر در جنگل می بود بچه
فیل که مادرش مرده بود و لاغر گشته بود یافت و در غمخوارگی او کوشید و چون
مدت رفت آن فیل بزرگ شده مست گشت روزی اندر بصورت
دهیتاوار شده آمد و آن فیل را گرفت چون اندر آن فیل را گرفت
و روان شده گوتم رکهیسر آمده گفت که ما مردم فقیر گوشه نشین هستیم
و من فیل را بجای فرزند خود پرورده ام لایق دولت نیست که این فیل را
ببری که این فیل برای من آب و هیزم می آورده جای عبادتم نگاه میدارد

و مثل فرزندان و مریدان خدمت من میکنند و من از بیرون بسیار محنت
خواهم کشید که من او را دوست میدارم راجه وهرت را آنگاه گفت که هزار گاو و
و با یکصد کنیزک با پیرایه و اسباب و مال دیگر در عوض این فیل بگیر لائق آنست
که این فیل جنس اهل سلطنت است با شما مناسبت ندارد باز گوتم
گفت ای راجه گاو و کنیز و جواهر شما زیاده باد ما مردم برهمن فقیر هم فیل ها
بما بگذارید باز راجه گفت که ای برهمن فیل خاصه اهل سلطنت است مثل این
را خواهم برد و در بردن این از من گناهی نیست باز گوتم گفت ای راجه تو
بر من ظلم میکنی ولکن من این فیل خود را از تو بعد از مردن در مجلس جم
یعنی قابض ارواح خواهم طلبید باز راجه گفت که مجلس جم جای بدکاران و گناهکاران است
و من در عالم نجات خواهم رفت مرا در مجلس جم چه کار باز گوتم گفت
که در مجلس جم دروغ نیست قوی و ضعیف آنجا برابر است من دعوی
فیل خود را با تو آنجا خواهم کرد باز راجه گفت که در مجلس جم کسی که آداب
مادر و پدر خود نگاه نمیدارند و بزرگان خود را تعظیم نمیکنند و متکبر اند میروند.
من در بهشت خواهم رفت و جای من مجلس جم نیست که تو همین دعوی
فیل آنجا بکنی باز گوتم گفت که در کنار دریای مندا کنی که خانه کبیر آنجا است

که جای صحه وکندورب والا است انجا فیل را از تو خواهم طلبید باز راجه گفت
که در اینجا ما که تو گفتی کسانی غمخوار با مسافر نبند و روره را خوب میدادند و بر من را
طعام باشد و میدهند و نجد مکاران خود منوعی مهمان اند که پیش از طعام خوردن
و خود با انسان میدهند میروند منزل من از و بالاتر است باز گوتم گفت که بنشین
از کوه سیمرگ که انجا جنگلها خوشبوست و گندم بسیار انجا می باشند
من فیل خود را از تو انجا خواهم طلبید باز راجه گفت انجا برهمن که عبادت خود را
که تا جت قدم اند و بیدپوران خوب میخوانند خواهند رفت مرتبه من بالاتر
از ان است باز گوتم گفت که من فیل خود را از تو در شندران بن که انجا گل خوشبو
و اهل نغمه بسیار اند از تو خواهم طلبید باز راجه گفت کسانیکه جنگلند کسی سرود
سرود خوب میگویند رقاص میگویند رقاص میکنند انجا خواهند رفت و
من در ان عالم بزرگ خواهم بود باز گوتم گفت که در طل کرکه انعوغ کوانم است
و خلق انجا خواهند رفت و من دران عالم بزرگ خواهم بود باز گوتم گفت از
انکس و سنکه و لوه مخلوقست و هرچه مراد دست از اسمان می بارد
و انجا حد نیست انجا از تو فیل خواهم گرفت باز راجه گفت انجا کسان
میروند که از خلق غیر بر طاسند و گوشت نخورده باشند و جانداری را آزار ندهند

و در یافتن و نایافتن حال ایشان برابر باشند باز گویم گفت جائی که آنرا سوم لوک
میگویند یعنی عالم ماه ورای آن عالم از تو قبول خواهم طلبید باز راجه گفت در جواب
که آن عالم ماه جائیست که از خود بدهند و از کسی نگیرند و هر کس از ایشان
چیزی بطلبند اگر هم جان باشد دریغ ندارند و بر ایذای خلق تحمل آورند و مستمند
از آن عالم خواهم رفت باز گویم گفت که بالاتر این عالم هم عالمی هست که
آنرا اوت لوک میگویند یعنی عالم آفتاب این خواهم گرفت باز راجه گفت
که عالم آفتاب جائیست که علم بید را خوب میخوانند و هر چه میفهمند
بجای آرند و روزه را با ضبط میدارند و در راستی زبان ایشان با دل
موافق است و جای من بالاتر از این عالم است باز گویم گفت که بالاتر
از این عالم آفتاب برن است من قبول را از تو آنجا خواهم گرفت باز راجه
گفت کسانی که جگ و اگن هوم میکنند و بر زن بیگانه نظر بد نکنند در آن
عالم خواهند رفت معدلت من بالاتر از آن عالم است باز گویم گفت که
بالاتر از عالم برن عالم اندر است من قبول از تو خواهم گرفت راجه
گفت که عالم اندر جائیست که هزار سال عمر یابد و در عبادت
و بید خواندن بگذراند جای من بیشتر است باز گویم گفت که بالاتر

از آن عالم رحابت آنجا از تو قبول خواهم طلبید راجه گفت کسی که جگ
راج شود و جگ اسمید میکند آنجا میرود و من بهشت خواهم رفت باز گوتم
گفت که بالاتر از آن عالم عالم ده سرپهر است یعنی عالم کا و من در آنجا
از تو قبول خواهم گرفت راجه گفت آن عالم جای کسی است که از ده گاو یک گاو
به برهمن بدهد و جگ بکند زیارت بر سهاس مرتهیز و بان سرود رو بهم
کهار و دریای وسهدا و دریای گرتو در کهور الهابت است ما و کناره دریا
بیانه که در پنجاب است و گنگا و پنج آب خصوص جایی که این هیچ دریا بنجاب
یکجا شده در گوداوری که در کهن است و دریای سنگ که در نرمدا است و
دریای سرسنی و دریای در کهدونی که نزدیک تهانیسر است و دریای جمنا
مشهور کرده من آنجا نخواهم رفت مرتبه من از آن بیش است باز گوتم
گفت جایی که هم گرما و سرما و گرسنگی و تشنگی است و از جمیع محنتها
فارغ است و دوستی و دشمنی و پیری و مرگ نیست از آن عالم برهما
گویند در آنجا قبول را از تو خواهم گرفت باز راجه گفت که عالم آنجا کسی است
که در عالم تجرید روشن جگ بکمال رسانیده باشد تو را مراد در آنجا نخواهی
دید باز گوتم گفت معلوم میشود که تو انبدرستی و من هرگز با تو بد ننموده‌ام و

دشت اینجا زروه ام فیل مرا برای چه میبرید راجه گفت که اری من اندرم و از
برای امتحان تو آمده ام اکنون تا بعم هر چه گوی بجا آوردم بار گوتم گفت
که ما هم میخواهیم این فیل را مرا آمده که بدست او را پرورده ام بعد از آن
اندر فیل را گوتم داد فیل آمده بخرطوم خود پای گوتم را ببوسید اندر گفت
اکنون مراد عا کن گوتم گفت که شما را همیشه خیریت باشد توجه خود را
از من دریغ مدار که یاد داشته دیوتهای و این فیل را تو بمن عطا کرده بار اندر گفت
که علم بید در سینه تست و تو بقوت آن علم یافتی که من اندرم من
از تو راضی گشتم اکنون درین جنگل چه میکنی بعد از آن با آن فیل خود که بجای
فرزند تست در عالم بزرگ برو کار خود کرده اگر زود میروی و اگر دیر میروی
آن عالم بزرگ جای تست بعد از آن اندر گوتم را الفیل بسر انداخته باسمان
برد باز چند شش پرسید که شما بمن انواع خیرات کنند و جان گروید و ثمره
راستی و روش عبادت فرمودید اکنون بفرمایید اکنون بفرمایید که
بزرگتر من عبادتها کدام است بهیکهم گفت که جمیع ریاضتها بزرگتر است
ولیکن بزرگترین همه ترک طعام است درین باب قصه در میان
راجه بهیکر بوده و برمها گذشته است تو میگویم بشنو وقتی راجه بهیکر بود

١

تمام عالمهای بزرگ را گذرانیده و عالم دیگر هم رفت و آنجا برهمنان را
دید برهمنها با او گفت که شنیدنی است راجه تو هیچ ریاضت نکرده بچه قوت
اینجا آمدی سهدیو گفت که من ریاضت بسیار کردم و جگ بسیار نمودم
و در کنار دریای گنگ بسیار ماندم و آنجا جمع دل بسیار برهمنان دادم یک لک
اسب و بیست لک گاو در سهدیو خیرات نمودم و شصت هزار کنیزک
با پیرایه دادم و گاو بسیار خوب لباسها و خود هم یک بود بند و اسب بسیار گران
و فیلانی که اندام ایشان بزرگ بود و ارابه بسیار و سپاهی ایاوان
دادم و جمیع جنگها کردم اما بقوت ثواب هر کدام که از اینها شمردم اینجا
نیامدم یک وقتی که در غاری گرسنه ماندم و چند روز بر من گذشته بود
بهر کس و یک برهمنان دیگر نزد ما آمدند و گفتند که ترک طعام بهتر از عبادت بسیار است
و ریاضتها که تو بجا آوردی اکنون در بدن هم توک برو من بفعه برهمنان تقرب
ریاضت ترک طعام جهت پیش اینجا آمدیم و در این هیچ شک نیست که
ریاضت ترک طعام بزرگترین ریاضتها است از شنیدن این سخنان
برهمنها او را تعظیم کردند باز جدهشتر پرسید که شما گفتید عمر آدمی صد سال است
این اکثر از صد سال نمی‌رسد چه باعث است آنچه سبب عمر انسان کم شود و از صد

نارسیده بعضی طفل میروند و بعضی جوان و دولت و اوصاف حمیده آدمی
از چه چیز زیاده میشود از طاعت یا از جنگ یا از داروی خوردن یا از جرأت
یا ترک زن و فرزند این را بمن بگوئید حکیم گفت آنچه پرسیدی بگویم بشنو
که دولت و عمر و اوصاف حمیده از پاکیزگی زیاده میشود و از چرکینی کم میگردد
و ازین سبب البته پاکیزه روزگار می باید بود و اگر شما نیز سعادتمندی هم از
از پاکیزه بودن بهر طرف میشود و هر جا پاکیزگیست عمل خیر هم همانجا و پاکیزگی
روش بزرگانست و مردم پاکیزه روزگار را کسانیکه هم ندیده اند هم
دوست میدارند و کسانیکه دیده و ندیده هم دوست میدارند و کسانیکه
بر آخرت اقرار ندارند و بر روش بزرگان عمل نمیکنند و معتقد علم نیستند
درین عالم عمر ایشان کم میشود و در آن عالم بدوزخ میروند و هر که زن نهان
خوب و سعادتمندی در وجود داشته باشد و پاکیزه تمام عمر او به صد سال
میرسد و هر که یکدل و راست باشد و دروغ زبان کس نباشد و با پاکیزه
تمام عمر و حسد نکند نیز صد سال عمر یابد و هر که عادت داشته باشد که
کلوخ ریزه را بدست مالیده پاس خیش کند یا ناخن بدندان بگیرد
یا بعد از خوردن دست و دهن نشوید نیز بعمر صد سال نرسد آدمی

را باید که در شبانه روز چه کند اول باید چون دو ساعت شب بماند برخیزد
و در دل بگذراند که امروز کدام کار خیر بکنم که وجه معیشت شود بعد از آن دست
و رو بشوید و آنچه عبادت صباح بکند در شام نیز عادت کند و در محل
طلوع و غروب و وقتی که آفتاب بگیرد و نصف نهار نیز بجانب آفتاب
نباید دید و اگر برهمن بر روش خود عبادت نکند حاکم را باید که سیاست
بکند و کارهای سود و ضرر باید و برای کم شدن عمر هیچ کار برابر آن است
که کسی بزن بیگانه صحبت دارد اول روز چند کار باید کرد اولا موی سر
شانه کند و سرمه در چشم کند و مسواک بکند و پرستش دیوتها نماید چون
بقضای حاجت رود جانب برهنه نه بیند و در محل طلوع و غروب و نیم روز
بقضا حاجت نرود و کسی را برهنه بیند باید داند که بدبخت است و همراه نرود
و تنها نباید رفت و در راه رفتن اگر برهمن یا حاکم یا کسی که بار بر سر داشته
باشد و پیر و ضعیف و زن حامله و گاو از پیش باید از راه کنار رفته باید شد
و راه را بایشان باید داد و اگر در راه رفتن درختان واجب التعظیم مثل
پیپل و بر و بتخانه را در دست راست باید رفت و در بتخانه نیم روز و
وقت شام و دو نیم شب نباید رفت و نقش و جایی که دیگری نوشته باشد

نباید پوشید و پا را پا نباید نشست و در شب اربعا و سیم و چهاردهم و بیستم
و بیست و هفتم و در شب اثنین نزدیک زن نباید رفت و برای خود جانداری را
نباید کشت و اگر نیست دلو تنها کشته باشند گوشت ایشان او نباید خورد
و کسی را دشنام نباید داد و بدی کسی نباید روا داشت و سخن بد نباید گفت
که خاطر کسی آزرده شود و اولاد کم اصل که بزرگ شده باشد چیزی نباید گرفت
و درختی که تبر بشکند بار سبز میشود و زخم تیر و شمشیر نیز به شود ولیکن
زخم دشنام به نمیشود و تیری که پیکان شاخ دارد از تن میتوان بر آورد
اما تیر سخن ناشایسته هرگز بیرون نمیشود و هر کس معیوب البدن مثل شل
و کور و اعور و زیادتی مثل انگشت یا عضوی از اعضا زیاده داشته باشد و جاهل
و بی دین و بد قیافه و بر شان او فات بر احوال او نباید خندید و اهانت
علم و بونه نباید کرد و دیگر از خود بدتر اینرا باید دانست و نفاق نباید کرد و کسی
را لت نباید کرد و فرزند و شاگرد خود را بجهت تعلیم علم و نصیحت ها
و با برهمن نزاع نباید کرد و از [illegible] نیک و بد هر زمان نباید گفت
هر که را بر من عمل باشد عمر او زیاده گردد بعد از قضای حاجت و بول
و بعد از راه آمدن پای باید شست و آنچه خود نخورده باشد و آنچه در آب افتاده باشد

او را پاک باید دانست و اگر کسی سخنی بگوید ابرازی نباید گفت که چنین است

و این چند جنس طعام را برای مهمان باید پخت و اگر مهمان نباشد تمام جلد بس

نپخته باید خورد اول سوری که گندم نیم کوفته را با شیر بپزند و کیچری و گوشت و نان

میده که نمک ساخته در روغن بپزند و شیر برنج و هر چیز که آتش ندیده

با دیگر دو مسافر را طعام می باید داد و در محل مسواک سخنی نباید کرد

و چنان نکند که در محل طلوع آفتاب نباید ساخت بسیار بد است چون

صباح برخیزد مادر و پدر خود را و پیر را سلام کند از این مال و عمر زیاده میشود

و مسواک از درختان که منع اند نباید کرد و هرگاه مسواک کند روی شمال بنشیند

پیش از برنشستن آفتاب و تو تنها بجای نباید رفت مگر در خدمت مادر

و پدر و استاد و با خدا پرستان باشد بعد آئینه زنگ روی خود نباید دید و زن

حامله صحبت نباید کرد و پای جانب شمال و مغرب نباید نهاد در خواب

کردن سر خود را بجانب مشرق یا جنوب مشرق یا جنوب نباید و تمکین

شکسته و کهنه و ریسمان گسسته دو کس بر بالا را و خواب نباید کرد و

برهنه در شب غسل نباید و بعد از غسل بدن را بدست پاک نباید کرد و غسل

نکرده صندل بر بدن نباید مالید و بعد از غسل جامه را افشانده نباید کرد

و تسبیح را بدست نباید مالید و بالای [illegible] جامه تسبیح را در گلو نباید انداخت
و بزن حیض سخن نباید کرد و در زمین مزروع نزدیک آب ادانی و در آب بول
و غایط نباید کرد و پس از طعام خوردن سه کف آب باید خورد و بعد از طعام
خوردن نیز سه کف آب خورد و دوم شب در هر پاک باید ساخت و طعام روی
بمشرق باید خورد و طعام را امانت نباید کرد و چون از طعام فارغ شود
دست راست را با آب تر کرده انگشت را مسح کند بعد از آن دست
بر گوش و چشم و بینی برساند و دست بر ناف بمالد و هر کس روی
بمشرق طعام بخورد عمر زیاده شود و هر کس روی بجنوب طعام بخورد
صاحب اوصاف گردد و هر کس روی بمغرب بخورد صاحب دولت
شود و هر کس روی بشمال بخورد صدق و راستی بیفزاید و طعام نشسته
باید خورد و در استادن و رفتن نباید خورد و پس از طعام خوردن دست
و پای باید شست و هنوز دست و پای نشسته در خوردن طعام شروع نباید کرد
و هرگز بپای تر خواب نباید کرد و بعد از شستن خشکی بر انگشت و بر موی
و بر خاکستر و بر سفال نباید استاد و نزدیک آب دیگری که غسل میکرده باشد
نباید رفت و بر خاکستر و جائی که گاوها بسته باشند بول نباید کرد و آب

آب دهن نباید انداخت و بعد از فراغ طعام دست و پای شسته باشد و
بر برهمن و گاو نباید رسانید و نیز در آن حالت جانب آفتاب و ماه و کواکب
نباید دید و چون از خود بزرگتر بیاید تعظیم او باید کرد و جایی که خود نشسته باشد
او را باید نشاند و در پای او باید افتاد و چون برود چند قدم همراه او عقب او باید
رفت و بر صندل شکسته نباید نشست و در آوند شکسته آب و طعام نباید
خورد و روغنی که بر سر می‌مالند آنچه از و بماند بر بدن نباید مالید و کنجد را خود بخش
کرده بر زبان کرده نباید خورد و تا دهن بعد از خوردن طعام نشوید چیزی نباید خواند
و رو به آفتاب و آتش و گاو و برهمن و بر سر راه بول نباید کرد و بول و غایط
در روز رو بشمال باید کرد و در شب رو بجنوب و مار و سباع و برهمن را بچشم
حقارت نباید دید چرا که مار هم آزار به بدن می‌رساند و برهمن به چشم که بعضی
از قسم مار می‌باشند که زهر در چشم دارند و سباع نیز اگر کینه ورزند آزار
به بدن رسانند و برهمن تا تواند دعا بد را گفتند و حقارت استاد خود نباید
کرد و حمایل گل سرخ در گلو نباید انداخت و مگر گل نیلوفر و کدو و تسبیح
از دانه‌های طلا ساخته در گلو باید انداخت و هم بر سر باید نهاد و ازار را
دو شکن نباید نهاد و جامه گلو را در کمر نباید بست در خت خواب و بر آ

و ابوان و پیرکشش مودن جدا جدا نباید کرد و بعد از غسل کردن صندل و زعفران
بر بدن باید مالید و بر پیشانی قشقه باید کشید اگر کسی میسر نشد از هیچ خوشبوی
باید کرد یا چوب پیل را سوده بر پیشانی باید کشید و پس خورده دیگری نباید خورد
و اگر کسی طعام را خوش نکرده و گذاشت نباید خورد و هرچه خلاصه آن
گرفته باشی اول با و طعام باید داد در محل طعام خوردن آدمی دست و پا
ناشسته و غسل ناکرده را نباید گذاشت و میوهٔ بیل و سردل و کشنی
که از ورلسمان سبب زند نباید خورد و نمک را بدست گرفته نباید خورد
و جغرات و تلقا را در شب نباید خورد و بر زمین نباید خورد و اگر کسی در محل
طعام خوردن نباید بر روش خود موافق باشد و طعام نباید خورد و آب و
شیر و تلقا و جغرات و روغن و شهد را اما نقد باید گرفت که بتوان
تمام خورد و پس خورده این چند چیز نباید گذاشت و بالا از طعام جغرات
نباید خورد و بعد از طعام خوردن دست خود را بر کرده بر شکم باید مالید
و اندک آب بدست راست گرفته بر ناخنهای پا باید ریخت و دست
راست تعلق به بوتها دارد و هر جا دست راست کف و بوتها
مخصوص تعلق دارد میان کف دست و از انگشتان پنج مختصر

١

تعلق بپستان دارد و سرها سر چهار انگشت بدو تنها دارد و میان خنصر و از

و از انگشت بر بنصر ان تعلق دارد و از انگشت و میان کف دست تعلق دارد ه

و تشر را از جای که بر مها د بو تنها دارد و میان تعلق دارد باید کرد و تشن

بر ان جای که بر بنصر ان تعلق دارد باید کرد و موم د بو تنها بر سر انگشت او را طعام

باید داد جای جواب باید انداخت و هر کس این جنس بکند عمر و دولت او زیاده

شود و در خانه که چند بن جانور باشد علامات دولت است اولا کبوتر و

طوطی و شارک از در خانه باشد خوب هست و اگر گربه و فاخته و مگس

غسل در خانه بیاید بصدقه نباید داد و اگر بزرگ خانه بجهت از رون عود و دوم بحسنا

یا دعای بد برای زن فرزند و خدمتکاران خود بر آورد بسیار زیان سعادتی و دنی

است و با زن صاحب و دوست و طبیب و خدمتکاران و خوبان و

برادر و برهمن و باد فروش و ساز نده بنظر باید و بد و هر کس این را

رعایت بکند عمر او دراز شود و در خانه که در بست تنک نباید نهاده

باشد باید بود و در شب هیچ کار بر ان نباید کرد و بعد از فراغ طعام اصلاح

ریش نباید کرد و نیل بر بدن نباید مالید و طعام چنان باید خورد که اندکی

اشتها بماند و دندان خود بباید کند و دختر ان از خانواده اصیل و جوان .

باشد که رنگ سعادت داشته باشد باید خواست و از فرزندان باید بخشش
و حاصل کرد و فرزند را از علم دینی و هنر خود باید آموخت و دختران خود را
با فرزندان خانواده اصیل باید داد و اصلاح ریش در ساعتی که متولد شده
و در هر سه انزاجرد و در کرکار نحس باید کرد و اصلاح ریش رو بمشرق و
شمال باید کرد و دختر معیوب مثل لنگ و شل و کور نباید خواست و
دختری که از خانواده مادر و پدر باشد باید خواست و زن بهتر خواسته از خود
کم ذات تر و از خود اصیل تر نباید خواست و نگاهبانی زن خود بهمه وجوه
باید کرد و هر زبان بر زن اعتراض نباید و حکت نباید کرد و اول شب
ناشسته دهن و بعد از اصلاح ریش دست و روی ناشسته جواب نباید
کرد اول و اگر مجامعت بزن کرده باشد یا اصلاح ریش کرده باشد
با اصلاح ریش کرده تا غسل نکند بکار دیگر مشغول نشود خصوص در عبادت
و بر نشستن و نوشتن و اگر هزار کار باشد در اول شب و سحر تا از شغل
نشستن میان فارغ نشود بکار دیگر متوجه نشود و آنچه مادر و پدر و پیر
بگوید اگر همه بر خود ناخوش آید که می باید کرد و در رشش علم و تیر اندازی
از دست نباید داد و همیشه بر اسب و فیل و لا ابد سوار باید شد

در ورزش سواری این خبرها خود لازم بباید کرد و هر کس در بین ورزش باشد
بر دشمن ظفر یابد و خدمتگاران او گستاخ شوند ای جد بشنو این کارها
همیشه می باید کرد و احکام و سلطنت و عدل و علم دینی و مسایل نجوم و
حرف هندسی اینرا بیان کردن گویند و علم نغمه و تواریخ که دانستنی است هر روز باید
شنبه روز زنی که حایض باشد تا سه روز نزدیک او نباید رفت و اگر
در روز پنجم مجامعت بکند و جنین شود و اگر در روز ششم مجامعت بکند پسر
شود تا ده روز علی هذا القیاس با این روش با زن خود صحبت باید داشت
و خویشان و برادران و اقربا و دوستان خود را عزت باید داد و
در خور استعداد خود عبادت و طلب خیرات باید کرد و بعد از آن بجای
او این چیزها از بیجا آورد این همه را ترک داده در جنگل باید رفت و من
اندکی از روش ماندن و معصیت کردن با تو گفتم اکنون از برهمنان
صاحب دانش بپرسد و عمل بکن و از رعایت این روش عمر زیاده
میشود نه باری سعادتی دور میگردد و خاطر همیشه بر نیکی و عمل
خیر مایل میباشد و گویند که این خبرها همه برهمنان اند باز جدشتر پرسید
که برادر خورد با برادر کلان خود چگونه معاش بکند این را بیان فرماید.

بهیکهم گفت که ای راجه چند نفر برادر که بزرگست او را بجای پدر و استاد
باید دانست و اگر در میان برادران مخالفت شود البته میان ایشان
فتنه پیدا شود که سبب زیان قبیله باشد از این برادر کلان فساد در خانواده
شود آنکه برادر بزرگ را باید که چنان معاش با برادران خورد که خورد را
از ایشان خورد داند از میان محبت بیفزاید و اگر برادران بزرگ رعایت
خوردان نکنند حاکم را واجب است که او را تنبیه کند و برادر بزرگ که از
فایده بخوردان نرسد مثل درختی باشد که گل کند و میوه ندهد و از اینچنین برادر بزرگ
نقصان در اصالت افتد آن بزرگ را باید که آنچه از میراث مانده باشد
به برادران خورد برساند و اگر از مال پیدا کند خود بدهد بهتر است و اگر ندهد
اختیار دارد و اگر همه برادران در یکجا نزد معاش رفته کار کنند همه برابر ببرند
ولیکن برای برادر کلان چیزی زیاده بدهند و بزرگی در سال نیست بزرگی کس
رعایت اوقات باید کند و اعمال نیک بکند و ثواب و دانسته باشد همان بزرگ است
و دیگر یک استاد برابر ده برهمن است پدر ده برابر استاد است
و ده برابر پدر مادر است از این سبب هیچ پیر و مرشد برابر مادر نیست
بعد پدر است غمخواری برادران بعد از پدر بر ولد لازم است و برادران

خورد را باید که تعظیم   بدین میکنند بلند و خواهر بزرگ و زن
برادر کلان بجای مادر اند باز جد نسش پرسید   خلق و خلقی که
گفته اند همه کس روزه میدارند روش روزه داشتن پرستا بمن بگوئید و
و نتیجه وقت روزه نیز بفرمائید بسم بابن گفت که چون این سخن را
بهلهم از جد نسش شنید گفت که این حکایت روزه که تو از من پرسیدی
من از انگرابن شنیده ام و همین گفته بود تو انرا از من بشنو که بر همن و
وجهتر را باید که سه روزه روزه دارند یعنی سه روز چیزی نخورند بعد ازان
افطار بکنند و بسر را   و در یک شبانه روز روزه دارد
بعضی میگویند که سوم روز یکشنبه و روز دیگر روزه دارد
نخورده و در تاریخ سوم و سیزدهم که انرا انجمی گویند و چهاردهم و بیست دوم
که انرا اشتمی میگویند   سیزدهم می اید و کاهی در چاردهم
درین روزها روزه دارد و یک شبانه روز چیزی نخورد و صباح
ششم ما انرا اشتمی میگویند و چتر دسی که بیست و نهم ماه باشد روزه
دارد و یک شبانه روز چیزی نخورد بیمار نشود و هر که سی روزه ماه کاهی
در شبانه روز یک وقت نخورد و بعد از تمام شدن آن ماه برهمنان را طعام

بخورانند از کناهان پاک شود و هرگز بیمار نگردد و اگر ماه ماکهه و در شبانه روز
یک وقت بخورد در خانهٔ صاحب دولتی متولد شود و در قبیله بزرگ گردد و اگر
در ماه بیساکه اینچنین بکند زن او را دوست دارد و اگر ماه جیٹ را اینچنین بکند آنکه
در خانه که در و مراد بسیار بوده باشد متولد شود و اگر در ماه اکهار اینچنین بکند آنکه
صاحب اولاد و مال و غله بسیار گردد و اگر ماه جینهه را این چنین بکند آنکه در جنم
دیگر پادشاه شود و هرکس ماه ساون را اینطور بکند اند در خانه هرکس که متولد
شود راجه گردد و هرکس ماه بهادون را اینچنین بکند اند هر زاده شود صاحب گاو
بسیار گردد و هرکس ماه کوار اینچنین بکند اند صاحب اسب بسیار شود
و هرکس ماه کاتک را اینچنین بکند اند مرد دانا شود و این شرح همه
روزه داشتن هر ماه گفتم اکنون ثواب نوارتی ماه بشنو هرکس در هر ماهی که
یعنی در هر پانزده روز روز اول ماه و پانزده نصف روز هم آخر ماه سه روز
روزه دارد و تا دوازده سال رعایت این نذر کند صاحب جماعت کثیر گردد
و هرکس تا شش سال بیا در شب طعام بخورد نیک و بد کسان کار
نداشته باشد ثواب جگ الن داشته باشد هرکس تا یک سال در شبانه
روز یکمرتبه بخورد ثواب جگ است اندر باید تا یکسال یکروز هم روزه دارد

یکروز افطار بکند ثواب چهل صباح سی بیابد و هر کس تا یکسال دو روز
بی هم روزه دارد یکروز بخورد ثواب دو چهل اسمید بیابد و هر کس تا یکسال
سه روز بی هم روزه دارد یکروز بخورد در بهشت بزرگ بود که تا یکسال
ماه چیزی ثواب چهارم افطار بکند ثواب چهل کوه بدهد یا مرد هر کس
تا یکسال پانزده روز بی هم چیزی نخورد و پانزده روز بخورد در بهشت بزرگ
بود که تا یک سال ماه چیزی نخورد و یکماه بخورد و ثواب چهل کس حج
بکا بجه و زیاده از یکماه روزه گرفتن نباید داشت و هر کس هفده رجب بگرداند
روزه دارد هر روز ثواب چهل بیابد و هر کس بیماری ضعیف داشته باشد
مانند جذام و پیس اگر طعام باختیار خود نگذارد نمیرد مدت یک لک سال
در بهشت بماند و هر کس که لاغر است از طعام خوب خوردن فربه میشود
و زخم تیر لازم هم نیک میشود و بیماری نیز علاج پذیرست و هر کس غصه دارد
بد خلق است میخواهد که از عبادت او خلاف حمیده بدل سازد و بر آن
روزگار نیز اگر مال باید خوش گردد ولیکن بیماری حرص را علاج نیست و
علاج او روزه داشتن است هر کس طعام را اختیار خود نگذارد و از گرسنگی
بمیرد چندانکه موی بر تن او باشد بعوض هر موی صد سال در بهشت بماند والله اعلم

بهترین علوم است و مادر بزرگترین مدرست و مشهورترین غذا این است و
گرسنه بودن بهترین عبادتست دو بوستها که به بهشت و تا جانبهای
بزرگ یافته اند شمره گرسنگی است و دیگران نیز بزرگی را از
گرسنگی یافته اند و بسواهر اول چیزی بود بقوت گرسنگی بر همین
گشت و حیوان و جمیع دلش و کشست و گوشتم و سهرک نیز جانبهای
بزرگ را از رهبه و آنستن یافتند و این داستان را از دیگران شنیده اند
هر کس با این داستان و دیگر سراراه نمائی بکند هرگز محنت نکشد و هر کس ب
برین حکایت عمل بکند بشنو و از گناه پاک گردد و صاحب اوصاف گردد
باز چند کشتن که ای چند بزرگ از شما تعریف جلب نمایند بهلهم گفت که این
داستان را هم همین انگار گفته بود که هر کس که یکمرتبه روز و یکبار در شب طعام
بخورد و روز یان کسی بخواهد بعد از شش سال نواب جلب باید بهلهم گفت
بسیار سال در عالم بر جانب بماند و هر کس که یک روز روزه دارد
دیگر روز طعام بخورد و ثواب جلب حرس بهلهم باید و هر کس دو روزه دارد روز
سیوم بخورد ثواب جلب از اثر باید و در عالم هفت دیگر بماند و هر
کس از آن باید که سه روزه روزه دارد و روز چهارم بخورد ثواب جلب ج

بیابد و در عالم ایمن بماند و هر کس روز پنجم افطار کند و مطیع و راستگو با

ثواب حج کرده داود بیابد و در عالم آفتاب بماند و هر کس روز ششم افطار

کند هر روز هفته وقت غسل کند صباح و نیم روز و شام نزدیک زنان نرود

ثواب حج کرده بیابد و بعوض هر موی که بر بدن اوست صد سال

در بهشت کوکب بماند و هر کس بعد از روز هفتم افطار بکند و ترک زنان بکند

و شهد و گوشت نخورد و گل بر سر نه نهند و تیل به جان نمالد ثواب برای حج

بیابد و هر کس روز هشتم افطار کند ثواب حج کوندریک بیابد و هر کس

روز نهم افطار کند ثواب حج اسمعیل بیابد و هر کس روز یازدهم افطار

بکند و زنان بیگانه را در خیال هم نیارد اگر کارها در هر دو جهان دروغ نگوید

ثواب هزار حج اسمعیل بیابد و بدل از هر گناهی منصرف شود و هر کس روز

دوازدهم افطار بکند ثواب حج سرب میده بیابد و هر همه کوک برود

و اگر روز سیزدهم افطار بکند ثواب حج در بوستره بیابد و اگر بعد از

روز چهاردهم افطار بکند ثواب چهار صد حج بیابد و اگر روز پانزدهم افطار

بکند ثواب هزار حج را حسوی نیابد اگر بعد از روز چهاردهم شانزدهم

روز افطار بکند ثواب سوم حج بیابد اگر روز هفدهم افطار کند جای

برین و انکه روزه یا دو بهم بباید اگر روز هژدهم افطار کند ثواب هفت
عالم طبقات آسمان بیابد اگر بعد از روز نوزدهم افطار کند بزرگترین عالم
بیابد اگر بعد از بیست روز افطار کند پس عالم آتش بیابد اگر ثواب عالم
آفتاب بیابد اگر بعد از بیست یکم روز افطار عالم آتش بیابد و اگر بعد از
بیست دو روز افطار کند عالم آتش بیابد و اگر بعد از بیست و سه روز
افطار عالم او کوکب بیابد اگر بعد از بیست چهار روز افطار کند عالم آفتاب
بیابد اگر بعد از بیست پنج روز افطار کند عالم ماه بیابد اگر بعد از بیست شش
روز افطار کند بر خواص خود غالب آید غصه او بمیرد و عالم مردم بیابد
بیابد اگر بعد از بیست و هفت روز افطار کند دیوها او را تعظیم کنند
و اگر بعد از بیست هشت روز افطار کند عالم دیو که بیابد و اگر بعد از
بیست و نه روز افطار کند عالمی را که دیوها و پریها آن می‌خواهند در آن
عالم برود و اگر بعد از یکماه افطار کند بر همه کوکب بیابد و قطرات باران
را نمیتواند شمرد و لیکن ثواب یکماه روزه را نمیتواند شمرد دهکهم گفت که
این حد نشنیدم من ثواب جک مردم که سالها نزا با تو گفتم این ثوابها
نیابد که یکباره روزگار بآن در ما و بد خواه خلق مال شهر عباد

که شروع بکند تا تمام بگذارد و درین شک نیست بارجه خسرو رسید
که من تیرتهی که بزرگترین تیرتهه ها و پاکترین جمیع تیرتهاست من
بگویید بهم گفت که جمیع تیرتهها پاک و بزرگترین تیر اند اما پاکترین
تیرتهها را از من بشنوید که بزرگترین و پاکترین تیرتهای دل آدمی است
و آن دل دریا عمیق است که راستی آب اوست و صبر و تحمل عمق
اوست و پاکیزگی صفای اوست در آن تیرتها غسل می باید کرد
و تیرتهه عبارت از ایشان کامل است که اول پاکیزه روزگار باشند
محبت دنیا و تکبر نداشته باشند متوکل باشند و بهر چه از راضی باشند
و هر چه دانند از روی راستی دانند و بجز آن هیچ راست ندانند و لادرج
یعنی روش اعمال سلطنت و تمتع لذا اعراض و کینه بیزار باشند و همیشه
بیاد افریدگار مشغول باشند و غفلت نکنند و در حلال و حرام و پاک و ناپاک
فرق کنند و همه چیز را دانسته ترک بدهند و هر کس این اوصاف دارد مرتبه
بزرگست و هر کس با آب گنگ و نیر نهند و دیگر و شنی صفای باطن غسل نکند
فایده نمیبرد بلکه کسانی که بر حواس خمس خود غالب آمده اند
و با آب دریای باطن غسل کرده اند ظاهر و باطن ایشان پاکست و لیکن

از وقف شود غم ندارد واز آمدن شاد نگردد و بود و نابود پس او هم
یکسان باشد وجود از سبب معرفت پاکست ودل او از واسطه
هیچ چیز ناخواستن پاکست وصفا از سه قسم است یکی پاکیزه
بودن وپاکیزه پوشیدن وخوردن دویم در زیر نهار غسل کردن سوم
صفای باطن وپاک کردن این هر سه قسم پاکیزگی دانش است از سهکهم
گفت که ای جد بشنو پس من غسل کامل آنست که ناپاک باب معرفت
بشوید واین قسم را غسل کردن کسی را میسر است که افریدگار خود را
بشناسد ومن نیز نهار خود را با تو گفتم وتو نیز نهار دیگر خود بشنوید
که بعضی جاها زمین زیر نهر است وبعضی جا دریا وحوض آب و سبب
این نیز نهار آنست که در بعضی جاها بزرگان آمده عبادت کرده اند
یا متوطن شده اند وبعضی جا از خاصیت اصلی خود نیز نهر شده است
وهر کسی در زیر نهر وجود وزیر نهر زمین وآب غسل کند رود بمقصود
هر کس چنانکه یکی روزه دارد ویکی علم روزه دارد ولیکن هر کس هر دو دارد
زود بهتر که از آن هر دو اوست باز جد بشنو رسید که بهترین عبادت
یعنی روزه داشتن که درو هیچ شک نیست بمن بگوئید سهکهم گفت این

داستان را برهما خود گفته است که اگر روز اکادسی که به ماه اگهن باشد
شبانه روز روزه دارد و کسو مورت را پرستش نماید از جمیع گناهان
پاک شود و ثواب جگ اسمید بیابد و هر کس بهمین روش در اکادسی
ماه پوس عمل بکند و پرستش ناراین بکند ثواب جگ باج پی بیابد
و اگر در اکادسی ماه ماگهه اینچنین بکند و پرستش مادهو بکند ثواب جگ
راجسوی یابد و بزرگان خود را از عذاب آخرت نجات بخشد و اگر در اکادسی
ماه پهاگن روزه دارد و پرستش گوبند بکند ثواب اتراتر بیابد و او در عالم
ماه برود و اگر اکادسی ماه چیت روزه دارد و پرستش لچهمن بکند ثواب
پوندریک بیابد و در دیولوک یعنی در عالم روحانی برود و اگر اکادسی
ماه بیساکهه روزه دارد و پرستش تروکرم بکند یا مدهسودن بکند ثواب
جگ استهول بیابد و در عالم آفتاب برود و اگر در ماه جیٹهه هر روز
اکادسی روزه دارد و پرستش تروکرم بکند ثواب جگ گومیده
بیابد و ماریر عیش بکند و اگر اکادسی در ماه اسار روزه دارد و
پرستش باون بکند ثواب جگ گومیده بیابد بر مسیده بیابد و
ثواب دیگر هم بسیار بیابد و اگر اکادسی در ماه ساون روزه

دارد و بهشتش سه درهم بلند ثواب هیچ جانب نباید و بر بالای کشته بار دوعه
و اگر اگاده کسی در ماه بهادون روزه دارد بهشتش رنگی گیلاس بلند ثواب
جانب سوتر زمین نباید و از همه پاک تر گردد و اگر اگادسی در ماه اسوج
روزه دارد بهشتش با بحه تابه بلند ثواب جانب بس نباید اگر در ماه کاتک
اگادسی روزه دارد ثواب جانب گواهی نباید و بهشتش مثال بابن
روشن روزه اگادسی دارد و بعد از ان برهمنان را جمع کرده طعام بخوراند
هرگاه ثواب آن جلمار را در بهشت نباید و باز درین عالم متولد شود و احوال
گذشته خود خبردار باشد و این حکایت برهما پس خود گفته است باز جد ستر
که ای جد بزرگ دار وای صاحب دانش کامل باز میخواهم که این را هم
بگوئید که از من کدام عمل بهشت بروند و بکدام گناه دوزخ میروند و این
وجود را مثل سنگ و چوب بر زمین انداخته بکجا میروند و چه کس همراه
میکنند بهیکهم گفت که همین ساعت بر سبب می اید و این راعراو
کسی نشنیده از و بپرسید بهیکهم باین با ضمیمه گفت که این جد ستر
و بهیکهم در همین گفت بودند که بر سبب در آمده و راجه جد ستر و دیگر
را مرد تمام مجلس برخاست تعظیم و بر بهیس بر سبب کردند و بر سبب

را بر صدر نشانند و راجه جدشتر دست بر سینه نهاده استاد و از بر سبب
پرسید که ای بزرگ و داننده جمیع علوم و طریق عبادات و ریاضات
هرگاه آدمی میرود از مادر و پدر و پسر و برادر و دوست و اقربا کیست که همراهی
میکند همه بگوید بر سبب گفت که آدمی تنها متولد میشود و تنها میرود و از اسباب
مشکل آخرت را تنها میکشد و مجلس از اینها گفته شد همراه نمیرود الحاصل
بعد از مردن او ساعتی گریه و فریاد میکنند و برگشته می آیند کسی که او همراهی
میکند عمل خیر است و بهمراهی آن بهشت میرود از این واسطه اگر گناه همراه است
بدوزخ میرود از این واسطه هر کس صاحب دانش است خیر عمل کند
باز جدشتر پرسید که سخن عمل خیر از شما شنیده شد اکنون میخواهیم بدانیم
که وجود ظاهری را همین جا میسوزند یا دفن میسوزند میکنند و آنچه از او برآمده
میشود او خود نمی آید عمل خیر چگونه با او همراهی میکند بر سبب گفت که در
وجود آدمی چند چیز است اول عناصر اربع و آکاس که باعتقاد هنود
پنجم است و ششم من هفتم عقل هشتم روح نیک و بدی را اسباب میکنند
چون روح از بدن مفارقت میکند بواسطه معرفت سابق که در بدن بود
عمل نیک و بد همراه روح میرود و این را بتو گفتم اکنون و دیگر میخواهی

بپرسید چدنشن پرسید که آنچه فرمودید شنودم این بگویید که بچه طریق طلوع
پیدا میشود پس سیبت گفت که در وجود آدمی خواه زن یا مرد دو نیه باین چهار
عنصر اربع و پنجم آسمان و ششم دل و روح و از خوردن طعام لذت این
آسایش و آرام و ذوق پیدا میکند و بان ذوق زن و مرد جمع میشوند و از
این نطفها حاصل شده میریزد و از و عمل میشود و از چیز دیگر میخواهی
بپرس باز چدنشن پرسید طریق عمل گرفتن دانستم میخواهم که بدانم که
طفل در رحم چه نوع پرورده میشود و چگونه متولد میگردد پس سیبت گفت که
چون روح آدمی از قالب جدا میشود اربع عناصر و اکاس این او که در وجود
اول می ماند و این هر پنج که تعلق بقالب تو دارند این روح را در آن قالب
خواهند انداخت آمده جود این روح می سنجد و عمل نیک و بد او را که
در قالب اول بعمل در آورده بود می بیند چرا که این هر پنج دلو ته انداخته بودن
دیگر چه میخواهی بپرس با تو بگویم چدنشن پرسید که قالب اول که
بباد و خاک و آب و آتش و اکاس پرورده بود بان هر پنج از روح
جدا شده ماند و این روح که راحت محنت موافق تو عمل خود خواهد دید
در کدام قالب بچه طور خواهد دید پس سیبت گفت روح در همان ساعت از

قالب جدا میشود بعمال خود امیخته و نطفه هر دو یکی در اید و من در رحم عورت
جای میکنند و اگر می‌پرسی که ارواح را چه کس از آن برمی آرد و در قالب نو می اندازد
بشنو که همان کسان که این جسم معنی قابض روح از قالب اول می‌ارند و این
جا می اندازند اگر در قالب اول عمل نیک کرده است بار دوم
در رحم آدمی فرود بیارد و باز فراغت میکنند و هر کس نیک و بدی امیخته کرده است
در قالب آدمی می اید اول نتیجه بدی خود محنت میکشد بعد از آن از دار السلطنه نیکی
فراغت میکنند و هر که محض بدی نموده مقدار محنتها را اعمال وا ازمن بشنو
که همه موافق بید بیان میکنم این را خیال نکنی که عالم مثبت فلک عالم جسم
مثل بر هم لوک و دیو لوک است اما کناهکاران در انجا نمی روند اگر
بروند هم آن عالم جسم در نظر ایشان بغایت بد و مکروه نماید چرا که اینها
گنه کار اند و هر چه می بینند و هر که علم بید را خوب میخوانند از روی طمع از
کسی نیاید درف بگیرد بعد از مردن در قالب خود خود در آید و با نه روه سال
در آن قالب صورت خر نماید چون اخر بگیرد و هفت سال در قالب سگ و
باشد و چون بمیرد در قالب برهمن را جسم واند تا سی سال برهمن را
نماید باز در قالب برهمن در آید و اگر برهمن از کسی که جگ بنماند

جنگ کردن او واجبست بعد از مردن آن برهمن تا پانزده هزار سال کرم
شود بعد از ان پنج سال خر گردد و بعده پنج سال خوک شود و بعده پنج سال
خروس شود و یک سال سگ شود باز در قالب ادمی در اید و هر کس که
با استاد خود بدی کند بعد از مردن او سگ شود بعده زاغ و کرکس و
خر شود و اگر کسی با زن اوستاد و پسر خود در خیال خود بد اندیشد بعد از
مردن تا سه سال سگ شود چون بمیرد تا یک سال کرم شود باز
برهمن شود و اگر استاد شاگرد خود را برای کار خود لت میکرده باشد
بعد از مردن تا ده سال خر گردد باز بصورت بک که در اب میباشد گردد
باز آدمی شود فرزندی که از مادر و پدر راضی نباشند بعد از مردن تا ده سال
سنگ پشت گردد و باز تا سه سال صحیح گردد و باز تا شش ماه دوده
خر گردد و بعد از ان تا چهارده ماه سگ شود باز هفت ماه گربه
شود باز ادمی گردد هر کس که مادر و پدر را الت کند بعد از مردن تا ده سال
سنگ پشت گردد و باز تا سه سال سنبی گردد باز تا شش ماه مار
شود باز ادمی گردد هر که نمک صاحب خود بخورد و بدی او بخواهد بعد از مردن
تا پنج سال میمون شود باز تا سه سال موش گردد و باز تا شش

سال سگ ماده شود باز آدمی گردد و هر که در امانت خیانت بکند بعد از مردن
بدنی درد و زخم بسوزد و بار پانزده سال کرم گردد و باز آدمی گردد و هر که دولت
دیگری را نتواند دید و حاسد باشد بعد از مردن زنبور سیاه شود باز آدمی
شود هر که امیدوار را بمراد نرساند بعد از مردن هشت سال ماهی شود
باز چهار سال آهو گردد و باز چهار ماه بز گردد و باز یکسال کرم شود و باز
آدمی گردد و هر که غله هر جنس که باشد بدزدد بعد از مردن هشت سال موش
بزرگ او للهتی (?) میگویند گردد باز خوک شود باز سگ شود چون پنج سال
بصورت سگ بگذرند باز آدمی گردد هر کس با زن بیگانه صحبت دارد
بعد از مردن اول گرگ شود باز سگ شود باز شغال شود باز کرکس
شود باز مار شود باز آدمی گردد و هر که با زن برادر خود زنا کند بعد از مردن
تا یکسال بیل (?) شود باز آدمی شود و هر که با زن دوست و استاد خود
زنا کند بعد از مردن خوک شود باز تا ده سال سهی (?) شود باز سه سال
درجه (?) شود چهارده مرتبه کرم شود و در هر مرتبه یکماه بنزید (?) باز آدمی
گردد و هر که مانع کار خیر باخیرات دیگر مثل حج و صوم گردد بعد از مردن
تا پانزده سال کرم شود باز آدمی گردد و هر که دختر خود را بکسی قبول کرده

باز بدیگری عقد کرده بدهد بعد از مردن سیزده سال کرم شود باز آدمی گردد و
هرکه طعام بچه اول و بویها و بیر اشتر اندهد به آدمی زاند هد بعد از مردن تا صد سال
زاغ شود و هرکه پدر و برادر بزرگ و بزرگان قبیله خود را تعظیم بجا اول
دلونها نکند بعد از مردن تا پانزده سال زاغ آبی شود باز یکسال مرغ
آبی سیاه و هرکه خود شکم اصل با زن برهمن فساد کند بعد از مردن اول
کرم با زسنک شود باز آدمی گردد و شکر از نعمت و انعام صاحب خود بجا آورد
کفران نعمت کند بعد از مردن اول قابض ارواح او را ببرد و بکرزها و جوبها
زنند او را بالای درختها که برگ آن درختان چون دو روبه پایان برابر زند
وازانجا سرنگون با بذارند و اعضای او از آن برگها بریده شود در دوزخ
انشین بخشابند انواع بو نشنو بشنها به بندد و بعد از آن او را بگذارند
و تا مدت پانزده کرم شود و باز صد مرتبه در حمل آدمی و از شکم مرد برآید
باز آدمی گردد و هرکه جغرات بدزدد بقله گردد و هرکه ماهی خام بدزدد
بقه شود هرکه شهد بدزدد مکس شود و هرکه میوه یا شیر برنج با ترب
بدزدد مورچه شود و هرکه شیر برنج بدزدد دراج شود هرکه نبی بدزدد
بوم شود و هرکه آهن بدزدد زاغ شود هرکس روبش بدزدد تا زل جانور نشت

که اکثر بر درخت بید می باشند و هر کس نقره بدزدد فاخته شود و هر که جامه

پوستین بدزدد طوطی شود و هر که جامه ابریشمی بدزدد بینش شود و هر که جامه

رنگین بدزدد طاوس گردد و هر که جامه سرخ بدزدد کبک شود و هر که خوشبوی

بدزدد گورخوش شود و هر که روغن کنجد بدزدد سلیمانی گردد و هر که شمشیر دارد

بر کسی که چیزی در دست نداشته باشند بکشند بعد از مردن خر شود

و بار اسو گردد بعد از آن او را بزخم تیر بکشند و باز او باز شود او را یکی بدام

بر آورد باز آدمی گردد و هر که زن را بکشد بعد از مردن جسم مسوس بسیار رساند

بست و بلبار کرم شود باز آدمی گردد و هر که طعام پخته بدزدد مگس شود

و هر کس نان بدزدد مگس بسم دار شود و هر که نمک بدزدد زاغ شود و

هر که طعام لایت سپرده را بخورد ماهی شود باز بر سبیت گفت که ای

جد بشنو اگر من مکافات گناهان امیر تو شمارم عمری باید که در ببینی

طریق مردم بدکار در این طور جاها میگردند و هر که از سبب گناه و زین قالبها

بگردد باز آدمی شود بیماری بسیار در وجود او باشد و در بلاحدهای جمعی که

اعمال نیک میکنند اول مدتها در بهشت فراغت میکنند چون باز در

قالب می آیند بیمار نباشند و صاحب جمال باشند و احوال زنانی

نیز همین شرح است من اندک گفتیم باقی را در داستان دیگر از من خواهی
شنید من این سخنان را از زبان برهمنان بواسطه شنیده ام
تو هم در اعمال خیر خود را معاف مدار باز راجه جدشتر پرسید مکافات
گناهان را فرمود بیدالنون نتیجه اینکه اعمال بد باعث سبب لعنت کسانیکه
گناه میکنند دل ایشان هم بجانب گناه میل میکنند مگر در عین گناه کردن
پشیمان شوند و دل خود را از او باز دارند و اعمال قبیحه خود را پیش پیر خود
و دانشمند و حاکم خود بشرع بگویند چنانکه مار از پوست بر آید از آن گفتن
از گناه بر آید و هرچه برهمنان بگویند دل ایشان بجانب عمل خیر باید
و از گناهان گذشته پاک شود و تفصیل آن از گناهانی ~~جر آید و هرچه~~ همان
گذشته پاک شوند از من بشنو که بهترین خیرات غله و طعام دادنست
اول غله می باید داد و از این واسطه غله از همه خیرات بزرگ است حیات
خلق وابسته با وست اگر کسی از روی شوق هر از برهمن متقی را بخوراند
هر گناهی که از و بزرگتر نباشد پاک شود برهمنان را باید که از دیگران خیرات
نگیرند و بار برهمنان دهند و جهت خدا باید که آنچه از کسب بکری حاصل کند
ببرهمن بدهد و از برهمن بگیرد تا از گناهان پاک شود و پسر را باید که آنچه

زراعت کند اول محصول دیوان جدا سازد و آنچه تمام بماند از آنجمله خیرات
بکند و سود را باید که از مشقت خود پیدا کند و غله خریده خیرات کند او هم لذ
گناهان پاک شود هر که غله داد گویی جان بخشید اما غله که خیرات کند از وجه
حلال پیدا کرده باشند و هر کس خانه و زور کار داشته باشد باید که هر روز کسی
از خود یک برهمن متقی را طعام بخوراند بعد از آن خود بخورد و هیچ روز ترک
این عمل نکند هر که بهتر از برهمن بپید خوان را از وجه حلال طعام بدهد هرگز روی
دوزخ نبیند و درجاها بدو کرده که بالا گفته ایم برود و اگر متقی این خیرات
بکند انواع فراغتهای در بهشت بیابد و هرگاه متولد شود در خانواده اصل
و دنیادار متولد و صاحب جمال صحیح البدن باشد این ثمره ثواب خیرات
غله را با تو گفتم و خیرات غله بهترین جمیع اعمال است بار خدا بشر
پرسید که در بشنس عمل خیر کدام بهتر است اول ترک آزار دوم عمل
بر علم بید سوم قصور چهارم برجواکس پنجم غالب آمدن پنج حواس ریاضت
ششم خدمت پدر و استاد و بر بست لفت که این هر شش عمل در دوازده
بکالست و من ثواب هر یک را با تو بتفصیل خواهم گفت بشنو هر که اول ترک
آزار را بر خود قرار داده هر عمل از اعمال حسنه بکند خوب است و

بهترین اعمال ترک آزار و ترک کینه و حرص است و هر که جانوری را
که بجا ندارد دیگر آزار برساند برای راحت خود بکشد هرگز راحت نه بیند و هر کس
جا ندارد دیگری را چون جان خود باشد بعد از مردن جای رود که دیوها آنجا هرگز راحت
نه بیند نتوانند رفت و آنچه بر خود نپسندد بر دیگری روا ندارد و اصل عمل همین است
که گفتیم و اعمال دیگر مثل جلب و غیره که از روی حرص بهشت میکنند و هم جانور
مسوزند و آزار میدهند داخل اعمال نیست آدمی را باید که احوال دیگران را
از حال خود معلوم کند چنانچه فرزند خود را دوست میدارد و خیال کند که
دیگری هم فرزند خود را دوست میدارد است باشد چنانکه خود از یافتن مال
شاد میگردد این را دانسته بدیگری هم بدهد و اصل ایشان و هم همین است
بلکه محض دهرم همین است این سخنان الفنه بر نسبت به بهشت
رغبت چنانکه تمام اهل مجلس رفتن او را میدیدند سیم باین گفت
چون بر نسبت به بهشت رفت باز چه شتر بجانب بهکهم شده برسید
که ترک آزار را برهمنان و دیوتها معتقد اند و تعریف میکنند و لیکن
آزار میدهند چند قسم است و باز از خواهم کرد آزار و بعمل در نیاید و لیک
بزبان در وقت از یکی بعتاب در می اید یا در دل آورده است فلانی را

خواهیم کشت و با آزار خواهیم کرد و بعضی در دنیا بدو یکی بزبان وقت گفت و
گو آورد که ترا اینچنین خواهیم کرد تا آدمی کشتن را و کشته خوردن و لفظ کشتن
در دل و زبان آورد و آن ترک نه دهد ترک آزار را بکمال بعمل در دنیا آورده باشد
چنانکه جانور بلکه چهار پا دارد تا هر چهار پای او درست نباشد بر آن نتواند رفت
و جمیع اعمال خیر در ترک آزار میگنجد چنانکه در رد پای فیل بغیر پای
هیچ جانور جاندار را مثل پای فیل بزرگ نیست در آید ترک آزار را
اول از دل بگذارد بعد از آن بر زبان نیارد بعد از آن در آن عمل کند و بزرگان
که ترک گوشت خوردن کرده اند غرض ایشان ترک آزار بود این را دانسته‌اند
چنانکه فرزند ایشان از نطفه حاصل شده و از مادر متولد گشته است و گوشت
و پوست و استخوان و مغز جمیع جاندار و همه را فرزند خود خیال کرده ترک
گوشت خوردن کردند و این طعام لذیذ خوردن در شاستر مباح است
از روی حرص است و اول گوشت خام برای خوردن میبرند چون میبرانند
چون میشویند ازو بهتر مینماید و باز چون میپزند و بهتر نماید و چون نمک
و لوازم اندازند بسیار صفا پیدا میشود پس این گوشت همان گوشت
خام است که اول گرفته بود قابلیت خوردن نداشت این گوشت

بلکه را همان گوشت خام حلال کرده ترک بد و کسی تعریف میکند از
روی لذت و کسی که در جنم اول گوشت خورده باشد در جنم دوم هرگز فراغت
نکند و هر کس گوشت را تعریف میکند از روی لذت زبان میکنند نه بجهت
عمل خیر و بسیاری از بزرگان و خود خود را برای نگاه داشت جانور و مرا طعمه
درندها ساخته به بهشت رفتند مجملا هر کس این چهار قسم آزار را ترک واده
بر هد او کاهن ست باز چند شنیدی رسید که شما بارها ترک آزار بهترین
اعمال نیک گفته اند و آنکه درست گفته اند تا در جلب بسیاری از ان خود
گوشت نه مندا سوده نمی شوند و بتر ان و بو نهار را البته گوشت باید واو شما
ترک آزار را بهترین اعمال میگوئید در دل من تو ودی پیدا شده است وود
ساز ید بهگهم گفت از گذاشتن گوشت میشود واز من بشنو در این باب
رگهسران دیگر بحث کرده اند و آنچه باتفاق یکدیگر قرار داده اند از من بشنو
تا صد سال در هر ماه یک اسمیدهه بکند و هر کسی که ترک خوردن گوشت
بکند هر دو برابر است این صفت را که مشهور و بال کهلیا و هر بحث که قوت
الک آن افتابست متفق شده گفته اند هر کس که خود ترک گوشت
خوردن داد بجا بوز کشتن دیگران هم راضی نیست او دوست جمیع خلایق

شد و هر کس ترک گوشت خوردن داد او را مجلس خواند گشت و سخن
او در بزرگان معتبر باشد و هر کس خواند که از گوشت خوردن گوشت تن خود را
بیفزاید بار و گفته است که او هرگز روی نیکی نه بیند و هر سبب گفت که هر کس
ترک گوشت خوردن داد گویی جمیع حج کرد و جمیع خیرات داد و تمام
عبادتها کرد و هر کس اول گوشت میخورد بعد از آن ترک داد ثواب او زیاده
از جمیع بندها و جلها است و هر کس گوشت نداشت گویی همه کس را
جان داد و وجود دیگر از وجود خود دانست چنانچه خود از مرگ می ترسد
بداند که جمیع جاندار از مرگ می ترسند از این سبب ترک گوشت خوردن
اولی است و این افعال خاصه نیکوان است که در بهشت فقیرها باید و فراغت
بکنند و جمیع عبادتها و اعمال نیک و ترک آزار است باز چند شخص پرسید که
شما ترک آزار و گوشت خوردن برای چه جمیع میکنید بیکهم گفت که
گوشت از سنگ و چوب و علف پیدا نمیشود تا جاندار را نکشند گوشت
خوردن راضی بر آن شدن آزار است و هر کس گوشت نمیخورد او را
دیوته بدان و هر کس گوشت خوردن کرد و کشتن ترک داده او بنده
هر کس است و نزد جمیع جاندار معتبر باشد و هر کس خود ترک گوشت

خوردن گرد او بکشتن جاندار هم راضی نیست هر کس بآزار مایل نیست
هیچ کس او را دوست ندارد و نباه چنانکه هر کس شیر و مار را به بیند البته
خواهد که بکشد و این که آدمی مایل بد است و این سخن را من از عارفان شنیده ام
که هر کس گوشت بخورد خواه آن جاندار را خود کشته باشد خواه دیگری در آزار
هر دو برابر اند و هر کس گوشت میخورد گوئی جانداری را بر کشته چرا که او بخورد
سیوم کسی که بخورد چهارم کسی که خود بخورد و بکشتن راضی باشد و هر کس خاص
از برای لذت خود میکشد به دوزخ برود ولیکن آنقدر محنت کند که شخص
اول وانکه در طلب برهمنان جاندار را میکشد و آنهم برای نفس و لذت
خود است و این همیست که کشتن او از او راضی نشود دوم کسی که به آوردن
لهو راضی باشد سیوم که بکشد چهارم کسی که بفروشد پنجم کسی که بخرد
ششم کسی که پاکیزه سازد و هفتم کسی که ببرد و هشتم کسی که بخورد
و کسانی که از بید و بیراان نقل میگویند که گوشت می باید خورد برهمنانی که
با اهل دیو تهار اختلاف اند میگویند و اگر نه اهل ریاضت و عبادت هرگز
نمیگویند و راضی نمیشوند که در طلب هم کشته گردد بلکه اهل موج چنین گفته اند
که در صورت جانوری باید ساخت و هوم باید ساخت و این روش

خدیم دیو نهاد است وقتی از اوقات رکهیران از راجه جندبر که کسی نام داشت
در بهشت رفته پرسیدند که گوشت می باید خورد یا نه بمجرد این سخن گفتن از
بهشت بر زمین افتاد و باز رکهیران براجه گفتند که جواب را اصلا حفظ کرده
بعد ما نبد باز راجه گفت گوشت می باید خورد بمجرد این سخن از روی زمین
بتحت الثری رفت و از همین سبب است رکهیر بقوت عبادت خود
جمیع وحوش صحرا را برای جلب مباح و حلال ساخته است الکنون لوازم
ترک گوشت خوردن را بشنو هر کس که ترک خوردن گوشت بکند ثواب
عبادت چند ساله بیابد اگر تمام سال نتواند گذاشت ترک چهار ماه برشکال
را بگذارد و اگر اینچنین نکند صاحب اوصاف حمیده گردد و عمر او زیاده گردد و
صاحب دولت قوی گردد و در ان چهار ماه ترک گوشت نتواند کرد ماه کاتک
که چهارم ماه از موسم برشکال است گوشت نخورد و اگر تمام ماه ترک
کردن نتواند پانزده روز ان ماه نخورد انکس در بر عمر کوک بهرود و راجهار که
در ان پانزده روز ماه کاتک ترک گوشت خوردن داده به بهشت رفتند
احوال ایشان بشنو اول اسریک و راجه لوا لود انزی دولت رکهیه و لورکات
مرح وانزده و سهوکه و صحاب و ترک سشن منذ و کلیلباس وخاش

و سور و مجلس و ماندها تا دهر گرسنه و حیدر و آبش و سرخی خود گشت و در ایام هریم
گوک رفته اند و تا این زمان در آنجا هستند و در بوستان خدمت ایشان میکنند
و کسانیکه ترک گوشت و شراب داده در خانه خود نشسته عابد کامل اند و
هر کس گوشت نخورد و دیگران را هم از گوشت خوردن منع کند و این قصه را
بخواند و بشنود و از جمیع گناهان پاک شود ذوالنون ترک ثواب گوشت را
بشنو گفتم باز حد شنیدن رسید که این مردم عالم بغایت نامهربان اند که از انواع
طعام و شیر و دیگر را گذاشته همیشه بگوشت خوردن مایل اند و دیده و دانسته
میگویند که هیچ طعام لذیذتر از گوشت نیست میخواهم بدانم که در گوشت
چه چیز است که در گوشت چه خیر است که مردم اینهمه را میخواهند حکیم
گفت که بسیار خوب گفتند هیچ طعام بلذت گوشت نمیرسد و قوت
میدهد و گوشت خوردن مردم زخمی و لاغر را و کسی که عورت داشته باشد
و مردم مسافر و مانده را فایده میدهد بمجرد خوردن قوت میدهد و قوت
باه بیفزاید هیچ طعام در فایده برابر گوشت نیست ذوالنون فایده گوشت
گذاشتن را از من بشنو هر که برای افزودن گوشت خود گوشت جانداری بخورد
برابر او نامهربان و سنگ دل دیگر نیست چرا که جانداری را از جان خود جدا میکند

باید کرد و گوشت در اصل نطفه است و نطفه خوردن مکروه و گناه است و
اگر گوشت خوردن نتواند ماند باری در حلب بخورد و هر کس بغیر حلب گوشت میخورد
را حبس است و جهنم را هم گوشت خوردن آمده است ولیکن بابی
روی کسی که میگویم آن است اگر بقوت روزگار خود گوشت بخورد رواست
یعنی از شکار هر جنس از این مذکوران که وحوش صحرا خاص از برای جلب
دیوها ساخت و آن وحوش آدمی خود را تا در محنت خالی نه اندازند بدست
نتوانند آورد بسیار شده است که عفت صد ساخته اند مر او را ست افتاده
تا که با توجه مرده اند هر کس وحشی صحرا را میکشد گوئی بعوض جان خود بدست
می آرد بنا بر آن راجهای شکار میکنند و گوشت شکار بر ایشان مباح است
اگر چه من گفته ام که گوشت شکار مباح است ولیکن هیچ چیز بمهربانی
نمیرسد و آن این است که شکار هم نکنند و هر کس ترک گوشت خوردن داد گو
جان بخشید و هیچ احسان بجان بخشی نمیرسد و جان انجانان عزیز است
که با وجود آنکه آدمی خبر دهد گفت که در شکم مادر خود دیده میداند و انواع
مکروه است لذا وجود او ظاهر میشود و بگوناگونی امراض گرفتار است اگر
بنخواهد که بمیرد هر که تمام عمر خود گوشت بخورد هرگز از بهشت بیرون نباید

و گوشت را در راه بند وی باشی میگویند و نان ها را میگویند و کسی او را تمام عمر میگویند
یعنی گوشت از روی معنی نام خود بر آن حال میگوید که هر کس با را میخورد فردا
قیامت من او را خواهم خورد و هر که بوجود دیگری آزار رسانیده است در همان
وجود بهمان طریق آزار یابد و میرسی هیچ دولت و عبادت و حکمت و راستی
و احسان برابر ترک آزار نیست و اگر من ثواب و فضیلت ترک آزار را
تا هزار سال بگویم اندکی از بسیار نگفته باشم باز چند شتر رسید که در جنگ
بعض مردم شجاع بکشته شدن مایل اند و کشته میشوند و بعضی
از هم ایمان ذات ایشان بکشته شدن خود راضی نیستند و ایشان هم کشته میشوند
و احوال و مراتب ایشان را بشرح بیان نفرمایند و شما خود فرمودید که جان
دادن بسیار مشکل است و از سر جان گذشتن کار بزرگ است و بعضی در
در جنگ صاحب دولتند و بعضی منتفی اند و بعضی فاسقند و بعد از مردن
احوال ایشان چیست بهمکهم گفت اقسام خلق اینچنین است که
پرسیدند و بسیار خوب سخن پرسیدند هر که از جنم اول بهر ملک و ...
که امنجه آمده است در نظر می آید و در این باب داستانی در بین
که در میان باشی و سنگ گرگ گذشته است از من بشنو که

وقتی بیابانی دانسته ز با سهاد جمیع جاندار است برای میرفت ناگاه دید که
کرمکی از آتش دویده می آید از آن کرم پرسید که چرا از روی تشویش و اضطراب
دویدن می نمایی سبب چیست کرمک گفت که در این راه از آتش اژدها می آید
چون آواز او بگوش من رسید ترسیدم که مبادا در زیر اژدها پایمال و
از آن بایم گریختیم چرا که مردن بسیار مشکل است و جان بغایت عزیز است
مبادا از این راحت حیات و محنت مرگ مبتلا شوم یار بیابانی گفت
که تو کرمی و راحت کرم در مردن است و محنت زیستن چرا که از ثواب
حواس خمسه محرومی و عیش زندگانی منحصر بلذات حواس است
و هر که این لذات ندارد مردن او بهتر است و تو از مردن چرا می ترسی
کرمک گفت که من جان دارم و لذتی که موافق آن خلقت است
در من هم هست و هر مخلوقی که هست لذات او جدید است و من از لذت
حواس آدمی نیز خبر دارم که در جسم اول سوداگر بودم و مال بسیار داشتم و
هرگز چیزی به هیچ کس نمیدادم و همیشه خود را و زن و فرزند و اقربا را در محنت
میداشتم و غیر از جمع کردن زر و مال بکار دیگر مشغول نبودم و جان
فدا میکردم که هر روز چیزی بر آن مال می افزودم و نمیدادم هرگاه طعام

وکسی را ابداً او را از هیچ جنس نرانده‌ام و اگر کسی پناه بمن صحبت او را جای
نمیدادم از رو کشیده منکر نشدم اگر دیگری میخواست عمل خیر بکند من مانع نیامدم
و حاسد و ناتوان هیچ کس نبودم ولیکن خدمت مادر بجا آوردم در زوری همراه
مادر من بر همین آمده بود او را نیز تواضع کردم و طعام دادم از این سبب حالی شدم
یعنی داننده احوال خود ام و این را نیز قیاس میدانم که از محنت این جهنم
هم خلاص خواهم کرد چراکه مثل شما بزرگی ملاقات کردم هیچ کس گفت آن
بر همین که خدمت او را همراه مادر خود بجا آوردی آن من بوده‌ام و من ثواب
عبادت خود ترا از جمیع محنت‌ها خلاص خواهم کرد و این را هم میدانم که
از خود بانصورت گرم شده و این که هنوز عمل خیر فراموش نکرده‌ام انرا
خوب میدانی که تا بازبان عمل خیر خواهی رسید وجود آدمی مزرعه اعمال است
هرچه در زمین وجود از هر جنس تخم اعمال کاشته است نتیجه آن یابد و من
و اینکه تو بر زمین وجود کرمی راضی شده چون نیست اگر وجود آدمی باشد در
تمام عمر یکمرتبه پرستش آفتاب و ماه و آتش نمیکند بعد از آن بهشت و جمیع
لطافتها در وجود انسان است و در هر جنس جاندار که متولد خواهند شد
من خود را بتو خواهم نمود و یکمرتبه اعلی ترا به از آن خواهم برد و چون بنشان زنهار

کرم از بیاس شنید در همانجا توقف نمود ناگاه آن ارابه رسید و آن کرم
زیر گردو گشت بعد از ان کرم سپهی شده و از ان سوسمار و مار و خوک
و آهو و پرنده شده در هر وجود که می آید بیاس ملاقی میشد باز چند آل شده
باز سودر و پس و چهتری شد چون آن کرم در قالب چهتری آمد بیاس
را دیده پیش دست بسته ایستاده گفت که من بتوجه شما از وجود
کرم باین مرتبه رسیدم و اسباب بزرگ بیشمار دارم و برادران من جان
خدمت میکنند که داونها پیش آیند و خانها و عورات زیبا دارم این
از عنایت شما است اکنون بفرمایند که بچه کار مشغول باشم بیاس
گفت که من از سخنان آدب آمیز و اخلاص تو راضی شده ام و ترا
دوست میدارم این مرتبه که یافتی از واسطهٔ ان خدمت که اول کردی
در هر چه آمدی مرا تعظیم پرستش نمودی و لیکن از گناهان که در زمان سودر
بودن کردی از ان گرمک شده اکنون برای کار برهمن و گاو جان خود را
ایثار بکن اگر کشته شوی برهمن گردی و بعد از ان به بهشت روی و این
خلقت خلق تمام منحصر بر آنست که روح اول در قالب حیوان در آید
بعد از ان سودر و بعد از ان برهمن گردد و انگاه به بهشت رود بیکهم گفت

چنانچه آن راجه در زمانی که کرم بود احوال سابق را یاد داشت همان طریق
چون راجه حقیقت گذشته خود فراموش نکرد و آن احوال را بخاطر
آورده بعبادت مشغول شد چون بیاس او را در عبادت دید پیش او آمده
گفت که عبادت کامل چیزی عدل و نگاه داشتن رعایا و خوشحال داشتن
لشکر است و ثواب همین عبادت بر همین خواهی شد و خود را در لباس عبادت
می انداز و در نگاه داشتن رعایا و ملک مشغول باش چون این سخن را
از بیاس شنید در عدل و انصاف و نگاه داشتن خلق متوجه گشت
و اندک فرصت بر همین گذشته است باز بیاس نزد او آمده گفت که
خاطر خود را جمع دار و الا مردمان میرس جز بکه از و باید رسید گناه داشت
راجه کرم گفت که من از توجه شما دولت و راحت بسیار یافتم و از گناه
پاک گشتم بهیکهم گفت که چون کرم بر همین صد جاکت بجا آورد بعد از آن
قالب را انداخته در برهمه لوک رفت هر که این داستان را یاد
دارد درجه نجات یابد و کسانی که در مهابهارت گفته شده اند نجات
رفته اند غم احوال ایشان مخور باز جدهشتر پرسید که در عبادت و علم
خواندن و کرم کردن عمل بهتر است بهیکهم گفت که درین باب قصه ای می گویم

که در میان بیابان و منبری گذشته است از من بشنو وقتی سیر کرده در
بنای کسی رسید و منبر را در خانه زن بدکاره دید که پاسی می‌آید بر قامت
وی پرستش کرد و طعام خوب که در شب برای پاسی آورد و پاسی خورد
بعد از آن از روی خوشحالی خندید چون منبر پاسی را در خنده دید گفت
شما عابد بزرگ اید سبب خنده چیست و این پرسیدن من از روی
تواضع و نادانی و عجز است نه از اعتراض و این را سعادت خود دانسته‌ام
که شما در خانهٔ من آمده اید و طعام خورده اید پاسی گفت این سخن دروغ
نباشد اینها مخالف بید می‌بینم چرا که در بید نوشته اند و از روی کتب آن
عمل کرده ام که زمان مجلس نمی‌باید نشیند و بید و چیزی نباید داد و در است
باید گفت و این هر سه عمل خیر است هر که این اعمال بجا آورد در بهشت
رود و تو همین قدر که مرا طعام دادی ثواب آن هر سه عمل خیر خواهی یافتن
من ترا دوست داشتم و امروز ترا بسیار خیر دوست می‌بینم دل تو
خوش است از تو می‌آید و باطن تو صاف شده است و این از همین است
که مرا طعام دادی پس یقین است طعام دادن بهتر از این هر سه عمل است
و هر که خیرات کرده باشد گویی جان بخشیده باشد و خیرات از خواندن بید

غالب آمدن بر خواهش و ترک دنیا اولین سبب و لذیذترین طعام که از سمیع
ز شوق دل وادی خوشحال خواهی شد و اثر خیرات در تو ظاهر است و بهترین کسی
موافق عمل او راحت و محنت میسر ورد آن کس آدمی از این هر سه طریق بیرون
نیست یا ورد عمل نیک است یا بد هر دو نیست تفصیل این هر سه از من
بشنو که حلک و خیرات و عبادت و مهربانی حاجت عمل خیرات است و نفاق
با خلق ولدار خاصیت عمل بد است هر کس از این هر دو ندارد داخل استحکام
نیست بعد از آن بیاس دعا کرد و گفت که تو شادمان و صاحب خیر باشی
و علم عبادت تو زیاده از همه باشی بار دیگر هم گفت که چون این سخن لذت
بیاس منزوی شنید گفت آنچه شما فرمودید همه راست است و در
سخن شما خلاف نیست اما اگر امر شود سخنی دارم میپرسم بیاس گفت
هرچه اراده تو باشد بپرس که من خواهم شنید و ترا جواب آن خوشحال
خواهم کرد منزوی گفت که شما این چنین فرمودند که خیرات بهترین اعمال
حسنه است بمرتبه میرساند و مستجاب الدعوات میسازد و حالا این
که شما بمرتبه رسیده اند از روی علم عبادت است از خیر دادن و شما
هرگز چیزی بکسی نداده اید بزرگی شما از روی علم تا حد است که باین دعای خیر

که برهمن گرد به مرتبه خود را بالفعل عالی می‌بینم و اگر نه این طعام آنقدر شود که منجر
از این مرتبه که من یافتم باشد و این سه وصف که جمع می‌شود برهمن می‌گردد
اول آنکه مادر و پدر او برهمنان اصیل باشند دوم بسیار علم بخواند سوم به موافق
احکام آن عبادت بکند هرکس این چنین برهمن را طعام می‌دهد دو بهره و هم از آن
خوشحال می‌شوند و برهمن از همه بزرگتر است اگر در وجود شریف برهمن
نمی‌بود هیچ کس در نیکی و بدی فرق نمی‌کرد و عالم تاریک می‌شد چنانکه و تخم را
در زمین صالح تخم می‌ریزند همین طور خیراتی که به برهمن می‌دهند منتج می‌باشد
اگر برهمن برای گرفتن کمی بود دولت اهل کرم بی‌ثمره خبر می‌ماند و اگر برهمن
ناخوانده فاسق از کسی چیزی می‌گیرد خود را به عذاب مبتلا سازد و خیرات
آن شخص را نیز ضایع می‌کند و صاحب خیر خود خوب است اما کسی که می‌گیرد
می‌باید که او هم متقی باشد تا آن خیر ثمره بخشد چنانکه لدانه را تا در عطلک
برابر نباشد او را نوا کشتند هرجا برهمنان خوب اند منتج خیرات در
همانجا برتوان یافت و برهمن است که از روی عمل جلب و بیان احکام
بنده به بهشت می‌برد بنابر آن برهمن بر جمیع خلق شرف دارد و بار بیاس
گفت که ای منزه تر از عقل از روی علم جلب و بیان احکام بنده به بهشت

ودانش بزرگ نصیب شده است که از قوت آن اینچنین سخنان خوب
گفتی و پرسیدی اینهمه از قوت طالع است و این که تو بخوبی و حسن صورت
و دولت خود غره هستی از عنایت و تونهایت بزرگست و من خیرات را از شرح
از عبادت و علم میگویم و تو عبادت و علم را بزرگتر از خیرات میخوانی من
بیان فضیلت هر دو پیش تو میگویم بشنو این هر سه عمل خیر که عبادت و علم
و خیرات باشد و در جمیع بندها مذکورست و عبادت بزرگست و لا بد بندگی
بهشت میسر است و مشکلات و نهی هم از بندگی آسان میگردد و
گناهان کبیره مثل شراب خوردن و زنا کردن از عبادت دور میشوند و علم
نیز بزرگست و علم بجای چشم است تا چشم نباشد در راه بندگی قدم
نتوان نهاد ولیکن این هر دو منفعت و ریاضت مستطلبند و نتیجه که درین
هر دو نیست از خیرات باشد که میسر است و مرتبه دنیوی و دنیاوی نتوان
نهاد ولیکن این هر دو منفعت و ریاضت مستطلبند ثمره خیرات طعام
الکنون هر عالمی که در آن عالم اراده خواهی کرد هر فراغتی که ازین عالم دل
تو خواهد ساخت خواهی یافت و درین شک نیست الکنون اول تو طریق
حیلتی نه داری ترا موافق علم بید بجای آورده هر گاه زن و شوهر از یکدیگر جدا باشند

و یکدیگر را دوست دارند در آنخانه برکت باشد چنانچه آب چرک بدن را

نشویند و چراغ تاریک را دور سازد همین نوع عبادت گناهان را برطرف میکند

بابا کس گفت که آنچه گفتم بخاطر خود بدار و بران عمل کن که بخانه خود میروم

بعد از ان مشتری در پای بابا کس افتاد و گرد سر او گشت و دست بسته استاد

و گفت که شما را هم خبر باشد بروید بعد از ان بابا کس بخانه رفت بار دیگر مشتری

گفت که روشن زنان نیک را بیان فرمایند بهکهم گفت وقتی سملی

نام زنی بهشت رسید از آسمان ندا آمد نام زن پرسید که کدام عمل نیک کردی که

به بهشت آمدی که از تو نور آفتاب و ماه می تابد تو پیش تو هر گز چرک نمیشود و در

وجود از مشقت پیدا نیست و این نتیجهٔ طاعت بزرگ است سامنه زنی

در جواب گفت که من هرگز جامه مدحون اهل عبادت نپوشیده ام و موی

را مثل آن بزرگان ژولیده نگاه نداشته ام و پوست درخت مثل

اهل تجرد نپوشیده و هیچ کاری که اهل طاعت بکنند نکرده ام مگر آنکه شوهر

شوهر خود را از قول و فعل همیشه راضی و خوشحال داشته ام و از

خدمت او هرگز غافل نبوده ام و هرکس از خانه من از خویش و آشنا

شوهر یا مسافر آمده دست بقدر استطاعت او همه را راضی ساخته ام خدمت

مادر و پدر و شوهر خود را چنانچه باید بجا آورده‌ام و بدی شوهر خود را هرگز بخاطر خود راه
نگذرانیده‌ام و در خانه بیگانه نرفته‌ام اگر بضرورت رفته آنجا توقف نکرده‌ام
و با بیگانه سخن نگفته‌ام و در خنده و بازی هرگز سخنی نگفته‌ام که خاطر او
بد شود و اگر بعد از ساعتی در خانه آمده خیال کرده‌ام که صد سال جدا بوده‌ام
برخاسته دست و پای او شسته‌ام و از طعام آنچه دلخواه و اگر بعد از ساعتی
در خانه آمده او خفته هرگز نه خفته‌ام و در خانه خود نیاورده‌ام و از صباح و تا شام
خدمت خبرداری فرزندان و متعلقان آنچه لایق خود بود کرده و آنچه کمتر از آن
بایستی فرمود با ایشان گفته‌ام و هرگاه شوهر من مسافر شده ترک آرایش
و پیرایه کرده هرگز او را از خواب بیدار نساخته‌ام و اگر فاقه هم بوده هرگز من
او را عذاب نداده‌ام که هر روز جای بیرون رود خود را از نامحرم پوشیده و داشته‌ام
از ثواب این اعمال بهشت یافته‌ام هرکه این طریق با شوهر خود معاش کند
کند مثل آن زنده‌ای که خدمت شوهر خود که بهشت بار گرد و بهشت رفیق
خود سازد چون این سخنان را ابلیس شنید گفت غایب شد هر مردی
که با زنی این قصه را بداند و بگوید تا بشنود بر این عمل نماید منکشف به بهشت
برود باز چه بشنید پرسید که فضیلت سخنان شیرین از شنیدن بشنوم هر دم که

درست و دشمن تیز اند در دل ایشان هم سخنان نرم و خلق اینها تاثیر میکند
درین باب قصهٔ برهمنی که او را راجسی برای خوردن گرفته بود چون سخنان
نرم از او شنید او را نخورد و خلاص کرد از من بشنو وقتی عالم و عابد برهمن در صحرا
میرفت ناگاه راجسی از گوشه برآمد آن برهمن را گرفت خواست
تا بخورد چون آن برهمن او را بغایت مهیب بود و بد تهور ورزید و نترسید و
بملازمت درآمد تواضع سخنان کرد و گفت بیائید خوش آمدید دعاگو جهت
کجا میروید چون راجس دید که برهمن نترسید و بتواضع سخنان نرم گفت
در تعجب شد و با آن برهمن بگفت که من ترا نخواهم خورد و لیکن بگو که من لاغر و
زردار چه سبب شده ام بعد از آن برهمن تا دو ساعت تامل نمود و جواب
او را در نظم بیان کرد که لاغری و زردی تو اینست که از دیار تو جدا افتاده و مفارقت
اقربا و دوستان در وجود تو تاثیر کرده است و تا با اقربا پیوسته احسان
نمیکنی و ایشان از نسب و حسب و صاحب دانشی و نیکوکاری و در نسبه
جاهل تر کاری را نزد اهل دولت زیاده از خود می بینی چه هر کس وتیره اله داد کسی
بسیاری از دولتمندان جاهل بچشم حقارت می بینند تو چیزی نداری که اقامت
و اوقات گذرانی خود از وجه حرام میکنی و هر کس با تو بحث علمی میکند دعوی فضیلت

از تو بزرگی حلم خود جواب او نمیدهی او خیال میکند که بر تو غالب آمده است

تو ابلهی را دانسته ای متفکر میشوی و جمعی که عمل بد میکنند و تو عاقبت کار

ایشان را دانسته بر حال ایشان مهربانی میکنی و تو عاقلی و بابا دانی بر سر

و کسی که بدکاره اند لانت تو میکنند و اگر منافقی در خدمت تو آمده زبان

او بدل موافق نبوده و ترا که بجز راستی کاری نداری بازی میدهد و تو در ظاهر

بکردار نیک مشغول و در باطن متابعت خبر داری و کسی که حقیقت تو

کما ینبغی میدانند از احوال تو غافل اند و تو سخنان راست و لطف

در بس کسانی مبلوی که از کج فهمی و نادانسته قدر آن سخنان نمیدانند

و تو میخواهی که بشوق عبادت عالم تجرد اختیار بکنی و برادران و خویشان

تو راضی نمیشوند و تو زن صاحب جمال خود را دوست میداری و همسایهای

تو جوان و خوش قافیه و صاحب دولت اند و تو سخنان خوب را

در مجلس مبلوی و مال داران ناقص نفهمند و کسی که احمق مشهور است

بفرسی اعراض شده است و تو میخواهی که او را آشنا بکنی و او

آشنا نمیشود ترا کسی کار بزرگ فرموده که آن کار را بارها و میخواهد تو هم

بار دهی است و برای آن کار ترا هر روز میطلبند و تو از بزرگی خود

خدمت دوستان و مهمانان میکنی و ایشان میدانند که بجهت بزرگی ما
خدمت میکند و تو احوال دل خود را از غایت شرم ظاهر نمیسازی و میدانی
که اگر ظاهر سازم مقصود هم حاصل نمی‌شود و تو میخواهی که تمام خلق بروش
نیک تو عمل کنند و طبایع مختلف است و آنچه میخواهی بران عمل نمیکنند تو
بلجزی را میخواستی و بعد از محنت بسیار بدست آوردی ناگاه از لور ان
خیر را کسی کشیده گرفت و دیگری عیب خود را بر تو مینهند و بدوستان محبتی
میرسی و تو میخواهی که علاج او بکنی و طاقت آن نداری و مردم راست و
وصادق خیلخانه دارند و مردم قلب در بیابان جنگل تجرد اختیار کرده اند
و جوکیان کامل بزن و فرزند مشغول اند و تو این قصه بر عکس یافتی
و سخنان عبادت را بخلق میگوئی در مجلس نمیشود و اند تو مردی که خرج
نباید کرف بسبب احتیاج خود دیده و دانسته میکنی و میخوری و مردم
بد فعل را نزد خلق عزیز و اهل عبادت و علم و تقوای را خوار می‌بینی و تو
دو کس را دوست میداری که آن دو کس میان خود دشمن اند و تو میخواهی
که هر دو را از خود راضی داری و درین فکر زرد و لاغر شده جوان را بر جنس
لذا برهمن این سخنان خوب شنید خوشحال گشت و خبر داد

بان مردم بهم داد و عذر خواست و گفت که من دوست تو شدم بعد از آن
برهمن را رخصت کرد غرض از این مقدمات اینکه از سخنان برهمن مستجلی
که با آن آسمان میگردد چه بنشستن رسید که وجود آدمی بعد از من مشکلات
بسیار میسر است و هر چه اعمال نیک بینند و کسی بچیزی دسترس ندارند
باید و فایده اخروی بخواهد او چکار کند و چه بدهد و بر بهشت چه کسی جای آرد
بمن به تفصیل بگویند چون چه بنشستن این اعمال نیک را بر رسید بهکلهم گفت
که ای راجه متوجه شده بشنو من چنانچه این قصه را از بیاس شنیده ام
پیش تو بگویم و این قصه جمیع بیدهاست و جم یعنی قابض ارواح
در زمانیکه عبادت میکرد مشغول بودند این داستان گفته بود و این
داستان جم و دلو بیها و بیران در کتب ان و بهمنی یعنی دولت و حرکت
پوشیده جم است و هر کس موافق این داستان عمل کنند بهمه جک
بسیار و انواع خیرات بیابد و هر کس این داستان را بخواند اگر ملتان راست
بنور اعلی منور گردد و اگر گناهکار است از گناه پاک شود و شنیدن آن داستان
بهر اهل سلطنت لازم است چراکه بهترین جاها جای است که
برای گستن جانداران مقرر کرده باشند یعنی بلخ و ده برابر آن ناخوشی انجا

که انشاء چون از گروهی گران میگردد وده برابر آن جای که اینجا شراب میشود
وده برابر شراب خانه وطن خانه است وده برابر طن خانه وجود شریف
راجه است ومن این را اندک گفته ام چرا که نصف گناهان که به بهای
که در عالم است قرار داده اند ونصف وجود راجه است بلکه بیشتر از این
واسطه این داستان عمل خیر را لازم است که راجها بشنوند وبدان عمل کنند
درین داستان که موافق شاستر است حقیقت اعمال خیر وحرص ودولت
به تفصیل گفته اند اگر بشنوند در هر یک عمل خیر که ثمره سر داده ودولتهای
وحاجت وخیرات وکار ودادن گفته اند هر کس این داستان را اندرون
یقین بشنود ثواب هم بیابد وقتی که شاستهای جمع یعنی قابض ارواح کسان
به بهشت رفتند وحور را جسم اندر نهان است خسته باشند گفتند که ما را از شنیدن
کسواد پیش شما فرستاده است از برای آنکه از شما بپرسیم که بعد از داده
زن ویک عورت نباید رفت حرام است وسه بیدکه برای ... ان میدهند
وبعد از دادن آن بیدا اول بچه کس میرسد ودوم بچه کس میرسد جواب
که شاستهای جمع از روی یقین پرسیده بودند پس از آن که اندر سخن میکنند
بتران که در مجلس اندر بوده که بسیار سخن پوشیده را پرسیدند جواب

ایشان بشنوید اول را در زمین مدفون کنند که در سراده کسی که میخورد اگر در همان روز

با زن صحبت دارد روح آن مرد و تا یکماه در خانهای که از آب منی پرست

عرق باشد اکنون طریق بند دادن بشنوید اول را در زمین دفن کنند یا در آب

اندازند اندازند و بند دوم را به زن خود بخورانند و بند سیوم را در آتش اندازند و باز

حکما ستهای جمع گفتند که طریق بند را گفتند اکنون هر کدام را بشرح بگوئید که ثمرهٔ

آن هر سه بند به کس میرسد پس آن گفتند که این را که پرسیدند بغایت پنهان

و تو تنها نیز ندانند مگر جوگی نام برهمن میداند چنانچه برهمن دانسته است

با شما میگوییم بشنوید بند اول را که گفتیم در آب اندازند و ماهی خشنود میشوند و

ثمرهٔ آن بیش از آن صاحب بند میرسد بند دوم که گفتیم به زن خود بخوراند نتیجهٔ

آن اینست که از وهم بیشتر از آن خشنود میشوند و این که گفتیم بعد از سراده دادن

با زن مجامعت نکنند سبب اینست که در آن وقت بیشتر آن مرد و خود صاحب سراده

و خورنده طعام می آیند در آنوقت مجامعت بکنند یا نطفه میشوند تا

یکماه جاه بر اد نطفه می باشد در روز سراده با کنیزه و بغرض باید بود اگر چنین

سراده بدهد صاحب سراده و خورنده طعام سراده را اولاد بسیار شود

در مجلس ایشان در آنوقت نخوت بهرگیر آن حاضر بودند گفت کسی که

جاندار ریزه را بکشد مثل معدود و مار و کرم و جیش و آهو و پرندهای
دیگر او نام مهربان باشد و گناهی که از کشتن آن نوع جاندار میشود چه نوع
پاک گردد بعد از آن دیوبهادر و دیگران که در مجلس بودند همه آفرین گفتند که بسیار
خوب سخن پرسیدند باز گفت که حوض گرگهست و دریای لنگ و دریای عمان
و نیز لهاسه و حوض پهکر را در کوزه آب تصور کنند و بگوید که اینهمه تیرتهها در این
کوزه است و سه روز پیاپی غسل کنند و روزه دارد و روز چهارم دست بر پشت
گاو کنند و موی دم او بر سر بنهند خود برسد از آن گناهان چنان پاک شود که ماه
از کدورت خسوف بعد از آن دیگران گفتند بسیار خوب گفتند بار دیگر
هم بگویند باز ایشان گفت که اگر لنبهای درخت پیپل که از شاخ جدا شده
بر زمین مضبوط میشود و آن را سوده بر بدن بمالند و غسل کنند و بعد از آن
برنج شیر را در شیر پخته بخورد از آن گناهان پاک شود و اگر گرسنه شده
بالای کوه بلند برابر دو دستها را بالا کرده بر یک پا ایستاده در هر موسمی که
باشد بجانب آفتاب متوجه شود از آن گناهان پاک شود باز در آن
مجلس ایندر به برهسپت گفت که شخصی رو به آفتاب بول میکند یا آتش را
بکشند و در محل هوم آتش می افروزند که آن هوم میکنند و کاو بکه گو بسانند

خورد دارد و صاحب گاو شیر او تمام میدود عذاب این گناه ان از من بشنوید که
آفتاب و باد و آتش این سه و دیوان ظاهر شد که انواع بواید از ایشان بخلق میرسد
از ایشان بخلق میرسد و گاو در خلق هست که شیر خود خلق را میپرورد و اگر
زن یا مرد رو باقتاب بول میکنند هشتاد و شش سال در عذاب آخرت
مبتلا باشد و هر کس آتش را تعظیم نکند از اولاد محروم باشد فرزندان او در شکم بمیرند
بمیرند و هر کسی گوساله را در خوردن ... از شیر محروم کند و شیر خود میدهد بشد
او از شیر خوردن گاو خود محروم ماند و باز پرسیدند به بهتران نعت که از چه شما
بر اولاد خشنود میشوید بگوئید بهتران گفتند که بسیار سخن خوب پرسیدند و
آنچه دانم بگویم که اول باز آزاد کردن شرکا ... که او را نبل بر که میگویند چراغ آن
گفتند خوشحال میشویم و دیگر در روزها ... آب ... و
و در موسم هر سال چراغ بسیار ... کنند هر کس این کار را بعمل درآرد
ما از و خشنود شویم و از بهترکان او هر کس در دوزخ باشد به بهشت برود بار
برده کارک نام ... در مجلس حاضر بود از بهتران پرسید که ثواب
نگذاشتن شرکا و منع کردن ... و چراغ دادن در هر سال بشرح گویند
بهتران گفتند که هر ماه ... آن ... را گذاشتند و مو

دم او تر میشود و انو آفشانده بعوض هر قطره هزار هزار سال سبز است با هم
و بعوض هر ذره خاک که بعد از شاخ او بر زمین می افتد هزار سال در بهشت
می مانیم و هر کس در هر سال چراغ میدهد بهتران او هر قدر روشنی تاریکی نمی
بیند و در بهشت مثل ماه فروزنده و هر کس در ظرف مس آب و شهد و
با گنجد آمیخته بنام بهتران بر زمین ریزد ثواب هزار هزار اسب داده به بهتران
او برسد و از قرض بهتران خلاص شود و این اندک دست از بسیار که گفتیم
بهلهم گفت که در همان مجلس کشیش حاضر بود اندرازو بپرسید که شما از کدام
عمل خلایق خشنود میشوید بشش گفت هر کس بر بهمن را دشنام میدهد
با دشمن میدان اندازد و با خشنودم و هر کس بر بهمن را تعظیم داشت بپرستش
نمود گویا مرا پرستید و بهمن گویا ه قد از آب برآمده میرفته باشد
و خاک گرکسی که از زمین بر سر بر داشته می برده باشد و درخت بید
کا ورا و جگر مرا و بای مرا تعظیم دارد من از و خشنود میشوم اندر یاکشنیع
گفت که شما افرید کار همه خیر بد از این چند چیز که سبب بهزند خشنود میشوید
شما را چه خشنودی احتیاج بشش خندید و گفت که جگر خود را برای تعظیم
میدارم که دشمنان خود را بضرب آن جگر میکشم و آسمان و زمین را بر پا

خود بموده ایم و بصورت خوک شده زمینی را از آب بر آورده ام و بر همه
کوتاه قد شده بر مل غالب آمده ام ازین سبب این همه را دوست
میداریم و هر کس صبح و شام رو بآفتاب ایستاده ستایش آفتاب
میکند نیز خوشنود میشوم و هر کس علی الصباح دست بگاو رساند
و روغن و جغرات و آنکس شف بچشم بکشد از گناهان پاک شود
و این چند چیز را که گفته شده دست و دست طعام آلوده رسانند و در همان
مجلس و بوته و دیگر گفت که هر کس خواهد که عبادتی را بر خود التزام کند اول
در اوند سر آب اندازد و روبه آفتاب ایستاده بر زمینی بر سر و ثواب
این عمل بسیار یابد و در هر مبت عبادت و صوم اوند من بهر آبشتی
و هر چه باید داد اینچنین برهمن را که حکام را خدمتکار باشد و بهر کاری
البانی بدود و یا در بتخانه همیشه می باشد و برهمنانی که خدمتگار او باشند
با بانان خبر میدهند و گاو بچرانند و سوداگر باشند و اهل حرفه باشند و نقش
گویند و رقاص باشند و با دوست نفاق ورزند و بخوانند و کنیزک نگاه دارند
هیچ و چه چیزی نباید داد که ثمره نمیدهد و هر کس که از خانه او مسافر محروم
برود گویا بیزاران و دیوتها و اسلاف از خانه او خالی و ناخشنود برگشته باشند

و گاو و عورت را و برهمن را کشته باشد و حرام خوری صاحب خود کرده باشد
و آتش نیز در آن مجلس حاضر بود او گفت هر کس پای خود را بر داشته گاو
برهمن را میزند و پای خود با آتش میرساند عذاب او از من بشنو اگر چه این اعمال
بر زمین میکند و آوازه او با آسمان میرسد و پتران او بر سند میگویند که خانواده
ما بی سعادتی پیدا شده است دیوتها را از نا خشنود میشوند و آتش
هوم او را قبول نمیکند تا مدت صد جنم در دوزخ بماند از این سبب گاو و برهمن
و آتش را آزار نرساند بسوامن گفت که سخنان خوب و شیرین دیگر هم
بشنوید که هر کس شیر برنج برای پتران در ماه بهادون در روز چترد[illegible]
و کهانجهتر بدید گویی تا سیزده سال هر روز سراده برای پتران داده باشند
و در آن مجلس گاو کام دهنی هم حاضر بود آن گاو اینچنین گفت که هر کس
مدح گاو بگوید گاو را همیشه شناس میکرده باشد در عالم جادو ماه برود
اینچنین شناس بکند که ای گاو آن شما بسیار بید و شما را از جانب کسی نیست
دوستدار خلق آید و جگهای برهما داند و آتش و آفتاب از شما [illegible] شده است
و تمام دیوتهای همیشه همراه شما میباشند باز در آن مجلس بهفت برگهسر
حاضر بود بر پا استاده شده گرد سر مهاکنند نشسته که

بزرگ ایشان بود برای فایده خلق از بهمن پرسید که کسی که بسامانی
جشن کردن گذارند ثواب جشن چه نوع بیابند بهمن گفت که در اول ماه
بهمن روز که روز سیم بهمن ماه است غسل کرده در جای نکند و بنشیند و متوجه نور
ماه شود و ثواب جشن بزرگ یابد بهمن گفت که همین نام دران مجلس
بوده گفت هر کسی در روز چهاردهم تمام روز روزه دارد چون طلوع آفتاب
شود شوم دو دست خود را پر آب سازد و پاره جو در روغن در آن آب
رو برو ماه ایستاده اند ثواب جشن جمع موم ها بیابد در روز اما و بهمن
برگی از درخت هم جدا نکند هر کس در روز اما و بهمن یک برگ از درخت
گرفت یک خون آدمی کرده باشد در آن روز مسواک هم نکند و اگر مسواک
کند بهمن امشاسفند ازو ناخشنود شوند بار الجهی یعنی دولت نیز دران مجلس
حاضر بود او گفت که در خانه که ظرفهای مثل کوزه آب و غیرها نشیب افتاده
باشند و صحن خانه نارفته بماند و زان رالت کنند و انخانه دلوتها و بیران
نیابند اگر بیابند نفرین کرده نا امید بروند باز گارک گفت که مسافر
غریب را طعام می باید داد و همیشه در خانه خود چراغ باید افروخت
و روز خواب نکند و گوشت نخورند دگاو و بر همین را الداد نرسانند و نام حرص

یسهکرمنسه بر زبان میگرفته باشی هر که اینچنین بکند ثواب جگ بیابد و در
دقت اعمال نایک سل عبادت وجگ ورن حایض و عقیم و بسن را
نزدیک بگذارند که بر هر خیر نظر این طور زنان بیفتد ازین خیر ازو دیونهار
قبول نکنند و اول غسل بکند و جامه بپوشد آنگاه در کار برهمن و دیوته
شروع بکند در آن کار مهابهارت را بشنود هر که اینچنین بکند ثواب
آن عمل جزء بی نقصان باشد باز دیوم نام رکهی گفت که اوند و چارپایه
شکسته و خر و شتر و سگ و درخت در خانه صحن نباید داشت چراکه
در خانه که اوند شکسته باشد در آنجا همیشه جنگ و گفتگو شود و اگر چهارپایه
شکسته باشد فلاکت آرد و خر و شتر نگاه داشتن ناخوش و بر سر آن
و درخت البته جنس بار میکنند جسم دیگر گفت اگر هزار جگ اسمید
و باجپی بکند و دل او قلب بست همه ضایع و هر که باعتقاد باطن اگر
عمل خیر بکند ثواب بسیار یابد باز گفت هر کس در هر چهار ماه برسکال
کنجد را در آب انداخته برای مردان بدهد و بقوت استعداد برهمنان را طعام
بخوراند و چراغ در خانه برهمن برافروزد ثواب بهر جگ اسمید یابد و
انسانی را که با او جنگ خواهد کرد از دست سود بطلبید و طعام جگ را

با زن پاکیزه نفر باید که ببرد اگر احتیاج آتش را سود بیارد تا سه روز بعد
دارد و افطار بروغن نکند و لوتها هوم آن آتش را قبول کنند و لو نمی گفت
هرکه زن بدارد و نخواهد و بزبان دیگر آن قانع باشد سزاده او را نیز آن
قبول نکنند و هر کس در هر ماه روز دو دادوسی و یک بزرگ کاسی روغن و چراغ
بر یمان آن دهد ثواب چهارم حصه جگ اسفندیار بدو وماه ازو خشنود
گردد و هر کس صبح الصباح برخاسته غسل کند و جامهٔ پاکیزه بپوشد
و او فند (?) سر پس از نیجد بدهد و بر این بهتران مسجد و شهد ترین کند و برای
خانه برهمن چراغ بدهد او ثواب جگ اسفند و گاو دادن یابد باز
پهلوهم گفت و لو تهارودکه ایشان که در آن مجلس بودند روما تنی کرده
التماس نمودند که تو از اعمال خیر خبر بگو که عابد دانا بزرگی ارنده بی گفت
که عبادت من بطفیل سما است و گونه و پاکیزگی و صفا را با من حجب
مناسب ولیکن چون شما میفرماید آنچه دانم بگویم هر کسی هر روز
تا دوازده سال یکجا نی گاو بدهد و در هر ماه یک جگ بکند و یک لک
گاو بدهد و دیگر مسافر غریب را بخوراند ثواب این زیاده از آن است
و هر کس هر صباح میان گاوان برود و شاخ گاو را ببوسد بعد از آن

غسل کند ثواب غسل تمام نهرهای روی زمین بیابد چون این سخن را از پیغمبر
شنیدند همه آفرین کردند و بر مصطفی دعا کردند که عبادت تو زیاده شود باز پیغمبر
گفت که درین مجلس سخنان خوب شنیدم هر که این سخنان با اعتقاد
بشنود از همه گناهان پاک گردد و چهارم گفت که نویسنده مثنیت او چیست
بشنو من گفته است بشنو که در هر ماه پنج برات است یعنی لازم
ایام عبادت و خیر کردن است اول او ماه و شب دوم شب سیوم
چهارم شب چهارم پنجم شکرات هر کس درین روزها مذکور خیرات
میکند آن همه خیرات در آفتاب جا گیرد هر گاه صاحب خیر میمیرد آن خیرات
را آفتاب با و میرساند باز حضرت گفته است که آب و چراغ و پیاله را
و چهارم که بر سر میشنید و کاو کبلا همیشه باید داد چرا که هر کس که زنده است
خواهد مرد چون میمیرد در راه مشکل میرود که در آن راه تشنگی و گرسنگی
و گرما و تاریکی و بیم بسیار است هر کس آب خیر کرده است هر جا که
تشنه شد دریای آب سرد حاضر میشود و چراغ داده در آن راه تاریکی
روشنایی باید هر کس کاو کبلا داده است آن کاو او را از دست
گناهان بزرگ بخشیده به بهشت میبرد و هر کس پیاله و چیزی داده است

دران راه کرم در سایهٔ بفراغت میرود و این که نفهمم نتیجهٔ اعمال خیر است
اکنون ثمرهٔ کارهای بد بشنو هر کس که گاو و گاومیش را آزار داده و بزن بیگانه
نگاه بد کند و انکار علوم دینی نماید و بیدا کرده مزین چو بخورد و غذای او هم
هیچ کس در دوزخ خون وریم است باید سخن همین نماید کرد دران
مجلس قوم صحبت و را کسی هم بودند و تنهای مجلس باشان گفتند که آنکس شما هم
بزرگ است اند چنین بگویند که شما بمردم خبیث و ناشایسته آزار میرسانید چرا است
ولد شما در کدام جا هست و کدام جا نیست و از چه چیز میرسید بعد از آن
صحبان گفتند که هر کس با عورتی مجامعت میکنند بالکه غسل نکنند با کسی
هر کس بعد از طعام خوردن دست و پا و دهن نشوید و یا آزار بر میبندد و کجی
بر سر باید بست به میان بر بجید و به تقریب جلب گوشت بخورد و در سایه
درخت خواب کند و گوشت را بر سر دانشمند ببرد و بر چهار پای بر عکس
نمی خواب بکند یعنی سر خود را سعانت نهد که برای پا قرار داده اند و در آب
بول و غائط کند و آب دهن در آب انداز و این همه را ما فرا در رسانیم و میکنیم
در جای که قسنه دار باشد و هر صباح دوغ به بندد و قطرهٔ جغرات در کسی
نهاده باشد گذر ما آنجا نیفتد بار بهلیم بیا مرغست بعدان بر آنجا گاه باشد لوو

و گوشت نخورد آنجا نمی‌توانیم رفت در جائیکه شب و روز آتش و دود
نوره اران نور و دود روغن و کره سفید و یا هر رنگ باشد نگذرما آنجا نشست
باز بهلهمن [illegible] گفت بعد از آن برهما با مهادیو و رکهیسر آن در سخن درآمد که
این زمینیک نام مار لغایت بزرگست و عبادت کامل داد و از نزد
فیل که بدندان خود زمین را نگاه داشته اند و ماران که زمین را بر سر خود برداشته اند
می باید فرستاد تا از ایشان روشن اعمال خیر برسد و بعد از آن بگفته برهما
و مهادیو بهار زمینک باک پیش آن فیلان و ماران رفت و گفت ما را برهما
و جمیع دیوتهها نزد شما فرستاده اند که روشن اعمال نیک را چنانکه میدانید
بگوئید بعد از آن فیلان گفتند که اگر ماه کاتک در اشتمی تاریک و در چهتر
سلیلها قند سیاه و برنج پخته در پارچه سیاه و جوده خشنود میشود و وقت
شام نزد خانه مار که از او رنجود شده باشد تین میکوبند بنهند ثواب بسیار یابد
و قوت ما و ماران که زمین نگاه میدارند از او افزون این راز نیک آمده
باز در همان مجلس نقل کرد و برهما و رکهیسر از خوشحال گشته آفرین کردند
باز مهادیو گفت که اندکی از خلاصه اعمال خیر از من بشنوید که هر کس
یکماه کامل هر روز برای گاوان قدر علف و دانه بدهد که او را کفایت کند و

خود در شبانه روز یک نوبت طعام بخورد انواع ثواب بیابد چرا که من گاو را تعظیم
کرده ام و گوشت گاو را در سر ما خود بالای سر نگاه داشته ام بار ستوابم کاع
گفت هر کس بدن خاک که بر گاو شاخ خود از زمینی بر میدارد و سه روز بر
مالیده غسل بکند از جمیع گناهان پاک گردد و مردانه شود و اگر در شب چهاردهم
دراوند مس برنج پخته را به نیت ماه بدهد ما از او خشنود گردیم و ثواب او
بیفزاید بار دیگر بشنید گفت که آنچه از اعمال خیر در این مجلس از هر کدام شما مذکور
شد هر کس از روی اعتقاد در روزهای شب بخواند یا بشنود دیوتها از آن
از او خشنود گردند و خود از جمیع گناهان پاک شود بهیکهم گفت این اعمال
خیر نوعی که با بشنیم گفته بودم با شما گفتم و ثواب شنیدن این
قصه را این است که تمام روزی را خیرات بکند و در این قصه را با ملحدان
و اعتقادان و تاریک دلان و کسانی که مر خود را تعظیم ندارند نباید گفت
باز چند گشتیر پرسید که برهمن و چهتری و بیس و سودر در خانه کسانی هم
خانه بخورند و چه کسانی در خانه ایشان مهمان شوند بهیکهم گفت برهمن بیس
در خانه چهتری و بیس بخورد و لیکن در خانه سودر مجلس از اینها بخورند که
اگر بخورند چه گشت و نشر که تمام خلق خورده باشند و اگر برهمن ناپاک شد

و سودر پاک نیست و در خانه سودر بخورد ناپاک تر شود و روشن نیک برهمن
این است که خود بخورد و ناپاک تر شود و روشن نیک برهمن این است که
خود بخورد و دیگران را دعا کند و روشن نیک چهتری این است که خلق خوشحال
و از شر دشمن نگاه دارد و روشن نیک بیس چهتری این است که زراعت و
نگاهبانی گاو کند و سودر اگر باشد کار سودر کند او نیز داخل قوم سودر است
که خدمت این هر سه قوم کند اگر برهمن با چهتری با بیس کار سودر نکنند
ازین چنین برهمن را در سراده نباید طلبید و برهمن که طلب نکرد کوتوال
و برهمن و منجم بد ~~[illegible]~~ را غلط میخوانده باشند برابر سودر است و
هر کس در خانه اینچنین برهمن بخورد به بیم آخرت مبتلا گردد و در خلق ریزه
مثل کرم و بهایم جنم گیرد و بر همین روش خود ثابت قدم باشند در پاپ
نیک برابر است و هر کس در خانه برهمن طبیب بخورد گو چه کشت ادمی
خورده باشد و هر کس که در خانه برهمن که اهل حرفه باشد مثل زرگر و آهنگر
بخورد گوی خون برهمن خورده باشد و هر کس در خانه برهمن کوتوال بخورد گوی
در خانه جوهره خورده بعد از مردن هم جوهره شود هر که در خانه کسی امانت
را خیانت کند و کفران نعمت صاحب خود نماید بعد از مردن خواجه سرا

شود بعد از عذاب بسیار و رنگ تاره عالم که انجا آدمی نباشد در جانداران بزه جنم

گیرد بار چند شستن پرسید که اگر برهمن چوب از کسی که گناهکار است جنبی

گرفت یا در خانه او چیزی خورد چگونه از گناه او پاک گردد و اگر گوشت بهکهم گفت

اگر برهمنی از کسی روغن یا کنجد بگیرد باید در میان مر چوب بلس سوم کنند

بعد از ان از گناه پاک گردد و اگر گوشت یا نمک یا شهد بگیرد باید که

از طلوع آفتاب تا شام رو به آفتاب متوجه شده تسبیح کند و اگر

طلا یا پارچه یا کنیزک و مال بگیرد تا یکماه بید بخواند در باز رنج این در گردن

اندازد و اگر غله از جنس تا پانزده بگیرد و بگیرد در سه مرتبه غسل کند و چند مرتبه

گایتری بخواند پاک گردد و هر که مزرعه زراعت یا خانه بگیرد باید سه روز

روزه دارد و اگر چیزی از که سرا ده دارد مرده تازه بعد از دوازده سال بخورد

دوازده روز دارد پاک شود و اگر برهمن با سودر یکجا طعام بخورد سه روز روزه

دارد و اگر چهتری با سودر یکجا بخورد دو روزه دارد و اگر بیش با سودر بخورد

یک روزه روزه باید و اگر برهمن با چهتری یکجا در طبق بخورد اگر بیس بخورد زراعت

مال او برود و چهتری بی دولت شود و اگر برهمنی با برهمن یکجا بخورند برکت

هر دو برود چراکه زنها که یکجا میخورند گویی بس خورده بخند بلکه بخورند باز چند بشنز

پرسید شما فرمودید که عبادت همه بکنند و خیرات هم بدهید از این هر دو کدام
بهتر است بهکهم گفت جمعی که هر از این هر دو عمل کرده اند و بجاهای بزرگ
رفته اند بتفصیل بشنو راجه سو برای کار برهمن جان داده بهشت رفت و راجه
بریترون پسر خود را بکار برهمن داد و راجه دلو برای نسبت برهمن آب داده بود
و راجه دلو و راجه امرانده یک جهتری طلا به برهمن داده بود و راجه امریک تمام
سلطنت خود را به برهمن داد و راجه کلاکه با وله از اولاد افتاب حلقه
انگشتری خود و راجه ضمیجه اسب خود به برهمن داد و راجه دختر خود را به انگشت برهمن
داد و راجه پرسرام تمام روی زمین را بکسب داد و وقتی قحط سال افتاده باران
نبارید بنسبت برهمن از دعای خود ابر ساخت و قحط برطرف ساخت و [illegible] عمل
او و راجه رامچند پسر و دو پسر به ساکن اوده جگ بسیار کرد و راجه کرن دختر
خود را به انگرا برهمن داد و راجه برهمدت تمام مال خود را به برهمن داد و راجه
نرسار زن خود را مدسمنی نام به نسبت برهمن داد و پسر میسن سد من نام
خیرات بسیار کرد و راجه سهر برای کار برهمن کشته شد و راجه ست و من
نمود کل برهمن خانه طلا ساخته داد و راجه سمو برای برهمنان طعام پخته داد
و راجه دیت مست سلطنت خود را برای جگ به برهمن داد و راجه بدراس

برای چون بست برهمن دختر خود را داد و راجه بوم بادشاه نانا نام دختر خود را
برای بنگ رکهه در دو راجه بهکر اته برای کهموده برهمن یک لک گاو داده ایشان
به بهشت رفتند و راجهای دیگر هم از خیرات و بعضی از عبادت بسیار کوک
رفتند و اوصاف ایشان بر خلق نمانده است و باز در قالب آدمی خواهند رسید اند
غرض ازین گفتن آنست که بزرگان همیشه عبادت کرده و خیرات داده اند
بهیکهم گفت حالا شنیده شد چون صباح شد باز جد بشتر پرسید که اکنون
اقسام خیرات بفرمایند بهیکهم گفت که خیرات دادن پنج قسم است یکی
داخل بندگی یعنی از روی مهربانی و تفصیل هر کدام جدا جدا بشنو هر که برای من میدهد
که ازین دادن درین جا نیکنام میشوم و در آخرت نجات می یابم این بهترین
خیرات است و اگر کسی چیزی میدهد و درویش باشد که او هم چیزی خواهد داد
پیشتر ازین از و چیزی گرفته است این دادن کمتر از وست و یکی از بیم
میدهد و اگر بترسد از آنکس از آزار رسانیدن از روی دوستی چیزی میدهد و از مهربانی
دادن آنست که بی چیزی گرسنه باشد یا مسافر یا ضعیف باشد بدهد و
این هر پنج قسم خیرات می باید داد باز جد بشتر پرسید که ای جد بزرگوار شما
بزرگ خانواده باشید و جمیع علوم را نیک میدانید و بعد شما کسی هست

که بمعارف حقایق را ایمان کند و این کنشت که نزدیک شما نشسته است شما او را ۲
از آزار جهان دیگر میرسانید تعظیم میدارید و او شما را بسیار دوست است در میان
چه بزرگست بهکیم گفت درین باب قصه‌ی و برینه که در میان کنشت و
مهادیو گذشته است و بزرگی این هر دو بشنوید که این کنشت وقتی نذر کرد
که دوازده سال عبادت کند بان مشغول است بعد از ان نارد و بیاس و
برت و مهوس و دیول و کسب و مست حاسب و دیگر رکهیران با شاگردان
صاحب و آتش برای دیدن کنشت امدند و کنشت در خور حالت هر کدام تعظیم
کرد و ایشان در سایهای درخت نشستند و بیکدیگر حکایت میکردند در این
میان از دهان کنشت آتش بر آمده آن کوه در گرفت و تمام درخت و
جانوران آن کوه را سوخت و بعد از سوختن آن آتش برگشته نزد کنشت
آمد مثل شاگردان در پای کنشت افتاد چون کنشت از روی مرحمت بجانب
آن کوه دید انچه سوخته بود سبز گشت و انچه از جانداران مرده بود حیات
یافت چون رکهیران این معامله دیدند فرو متعجب شدند و موی بر اندام ایشان
برخاست و آب از چشم هر کدام روان شد بعد از ان کنشت بایشان گفت
که شما هیچ جز الفت ندارید باین حالت در شما بچه تقریب شنیده گویند کسان

گفتند که جمیع خلایق را شما می آفرینید و نگاه میدارید و فنا نمود میسازید و کرم و
سرو باران شما نید و مادر و پدر خلق اید اینکه اکنون لازم آمد در تعجب ایم
این بیان فرمایید بعد از آن آنچه یاد دیده باشیم بیان نمیم و بشن شما بگوییم کشن
گفت که این آتش در من قوت بزرگ بشن بود و من در عبادت نشسته ام
و آن قوت بشن بود که لذت با آن ما برامده و من اینجا با بسدیو فرزند بندگی میکنیم
چون از روز آرزو در دل من گذشت که فرزندی مثل خود میخواهم بعد آن آرزو
مرا آن قوت آتش که در من بود بصورت آتش گشته بیرون رفت و از او
به بسدیو بشن تا آن قوت گفت که تو قوت منی اکنون بعد از این نصف
تو قوت فرزندی کس باشد ولکن آن قوت از بشن بشن برگشته ام
در پای من افتاد و درین معامله جای تعجب نیست و شما باین جمیع احوال
زمین و آسمان میدانید آنچه از عجایبات معلوم شما است بگوئید
چون رکهیسران این سخن از کشن شنیدند اول بتوجه تمام جانب کشن
دیدند بعضی در باطن پرستش او نمودند و بعضی فقره های بید که تعریف
کشن بود خواندن گرفتند بعد از آن مشغول میشده باز گفتند که در زمانی که
ما بزیارت تیرتها میکردیم و چون در کوه برف رسیدیم شما از آنجا

از عجایبات و غرایب بسیار دیدیم شما انها را بیان فرمایید نارد گفت که در کوه برف
درختهای عالی و صنوبر و فیل و مرغان را و اهوان و جنگل و طیور بسیار اند و در ان کوه مهادیو
برای عبادت رفت و در مجلس او بسیار رقص میکردند و برهمنان میخواندند و جمعی
از رکهیسران انجا بود بسیار خوشحال کنند و اندر و آتش و کبیر و بران باد و ها
و ساده و بسوی دیو او بهوا با جمیع لوازم خود در ان مجلس حاضر بودند و در ان
کوه مهادیو بر روی سنگ چنانکه بر پلنگ نشسته بر یک سفید پوست شیر
بر دوش و زنار بر گردن و موهای سبز رنگ و بر دوستان مهربان و
بر دشمنان مهیب نشسته بود رکهیسران تمام رفته او را پرستش نمودند و
در انجای هولناک پاربتی بهمان وضع و پرستش مهادیو کوزه طلا پر از
آب پر کرده آمد و جمیع دریاها از عقب پاربتی بصورت آدمی شده آمدند
و از جانب فقها مهادیو آمدند و دست بر چشم مهادیو نهاد و مجلس تاریک
گشت چنانچه از غروب آفتاب عالم تاریک شود بعد از ساعتی چشم دیگر
از پیشانی مهادیو ظاهر شده عالم را روشن کرد و او آتشی از ان چشم آمده
کوه را سوختن گرفت چون پاربتی دید که آتش از چشم پیشانی مهادیو [illegible]
و شعله آن آتش بر کوه و درختان در گرفت چشمهای مهادیو را گذاشت

در پای او افتاد و جانوران آن کوه از بیم آتش در پناه مهادیو ظاهر گریختند و شعله آن
آن آتش در پناه مهادیو باسمان میرسید چون سوختن آن کوه را پاربتی دید
هر دو دست بسته پیش مهادیو بایستاد و گفت اکنون بر این کوه مهربان شوید
چون مهادیو زاری پاربتی دید و دانست که این کوه بدرد سخت میسوزد
مضطرب شده است آن هر دو چشم مهربانی جانب آن کوه دید و آن
کوه باز بهمان حال گشت و درختان و سبزها سوخته بود سبز گشتند و
جانوران کوه باز جان یافتند چون این تعجب را پاربتی دید باز بهمان حال
گشت از مهادیو پرسید که این چشم تو که از میان پیشانی ظاهر گشت و آتش
از و برآمده کوه را سوخت و باز کوه از دیدن شما سبز گشت سبب چیست
بمن بگوئید مهادیو گفت که تو از نقصان عقل خود که خاصه عورات است چشمهای
مرا پوشیدی و عالم تاریک گشت بسبب چه که چشم من برای روشنائی
عالم چشم دیگر از میان پیشانی خود پیدا کردم و از و آتش برآمده و کوه را سوخت
چون ترا دوست میدارم قرار کردم این کوه را باز سبز ساختم پاربتی گفت
هر چهار روی شما بسیار خوبست و جمال دارد و مویهای ژولیده شما چند
سبز است و گلوی شما سیاه و در دست شما همیشه کمان میباشد

سبب صحبت دمرا با شما چند سبب است یکی آنکه در سحر و سبب زوجه
شما هم و در اعتقاد و مرید شما ایم از این واسطه حقیقت این همه بمن میباید گفت
مهادیو گفت که سبب این چند چیز که پرسیدی از من بشنو وقتی برهما
برای بشکر با گفت که عورتی را خلق کرد خوبی و صاحب جمال را با فریب
دلبری با بلقیس برهما بر روی ما نام عورتی را خلق کرد و خوبی خواهر در جور
گنجد در جمال او بود آن عورت آمده مرا پرستش نمود و گرد من گشت از غایت
شوق دیدن او فرصت آن نداشتم که روی بگردانم و او را بر سینم به هر جانب
که می آمد روی دیگر پیدا میکردم و در این چمن قوت چون چوب هم ظاهر ساختم
از این سبب چهار روی دارم و یک روی که جانب مشرق دارم سلطنت
اندر میکنم و روی که طرف شمال دارم خلق را نابود میسازم و این که موبها
با تو بازی و عیش میکنم و روی سوی مغرب دارم در فایده خلق متوجه ام
و روی که طرف جنوب دارم خلق را نابود میسازم و این که موبها از رو بسته دارم
از برای فایده اهل عالم است و بهر دیو تنها کمان همیشه در دست دارم جواب:
اندر یافت یک روز مثل او سلطنت میرانم از وی غیرت صاعقه
بجانب من انداخت و بر گلوی من رسید از ضرب آن صاعقه گلوی من

سپاه گشت باز پاربتی پرسید که برای سواری مثل اسب و فیل و ارابه بسیار است
شما گاو چون اختیار کرده اید مهادیو گفت وقتی که برهما گاو را پیدا کرد
گفت و همان گوساله ها که در زبان شیر خوردن می برآمد بر سر من ریخت
و من بخشم غضب بجانب گاوان نگاه کردم گاوان از رنگ اصلی که
کپلا بان هر رنگ دیگر شدند و بریان گشتند و سوختن گرفتند در آن وقت
برهما آمده از طرف گاوان عذرخواهی کرد و غصه مرا فرو نشاندند و دیگر
نیز گاوان نذر من گذرانیدند بنا بر آن گاو را برای سواری اختیار کردم باز
پاربتی پرسید که جاهای خوب و خوش هوا بسیار است انجا را کنار ازان
بچه تقریب در جایی که مرده میسوزند و استخوان و موی و خون و خاکستر
در انجاست و انجا ناپاک ترین جاهای ناپاک است برای بودن خود
اختیار نموده اند مهادیو گفت به دو وجه انجا را اختیار کردم اول اینکه
تمام روی زمین گشتم برای اینکه جای پاکیزه بیابم و انجا وطن خود
سازم چون هیچ جا را پاک ندیدم همین جا را اختیار کردم که بالکی
خاک دارد وجه دویم آنکه من بهرت راجس و جیت را دوست
میدارم و ایشان در جایی که مرده میسوزند می باشند مرا هم ضرورت شد

که از نجا با ستم واز بودن من انجا دلم پاک شد باز پاربتی پرسید که گهر این
همه در طلب عبادت میکردند وایشان باصل مدعی رسیده اند چرا که اگر
میرسیدند اوقات در طلب ضایع نمیکردند الحال بهترین طریق عبادت
را بفرمایند جواب پاربتی این سخن گفت رکهیسران که در مجلس حاضر بودند
افرین کردند بعد ازان برهما گفت بزرگترین عبادتها کم ازاری و براستی
ودوستدار خلق همه بودن و برارزوی دل غالب آمدن و بقدر حالت خود
کرم کردن وخود را از صحبت زن بیگانه نگاه داشتن و بر امانت امین
بودن ونا داده نگرفتن وگوشت نا خوردنست واینهمه نیکهای درخیر
عمل خیرست وهرکس وجود آدمی دارد در غایت اینهمه بروی لازم است
باز پاربتی پرسید که چهار قسم خلق معین چکار کنند که نجات یابند مهادیو
گفت اول از برهمن بگوییم که برهمن دو نوبت زمینی است اول برهمن را ز
نار می باید بست وبرای دانستن روش پرستش دیوتها بید باید خواند
وخلاصه بید بشنود وخدمت استاد بکند وگدایی بکند وان زنار را
هرگز از خود جدا نسازد وبر روش بزرگان عمل بکند وموافق احکام
شاستر روزه دارد واول برای دیوتها ومسافر طعام بدهد بعد ازان

خود بخورد و در وقت جنگ جنگ بکند درین روش برهمن خیلی نه دار بود
که گفته ام دوم چهتری است که خلق را از شر دشمن و اهل فساد نگاه دارد
و بید بخواند و اگنی هوم نیز کند و زنار بر بندد و در هر روش سپاهی باشد و گناهکاران را
در خور گناه او سزا دهد و هر کس در پناه بیاید پناه بدهد و برای کار برهمن
و گاو و زمین خود جنگ بکند و کشته شود و اگر اینچنین بکند هر مرتبه که بخواهد در آن
عالم بیابد که نگاهبانی و غمخوارگی گاو و زراعت و سوداگری بکند و قرض بسود
بدهد و زنار بر بندد و اگنی هوم هم بکند و بید بخواند و مسافر را طعام بدهد
و گنجه و خوشبوی و نمک و روغن بفروشند و سودر باید که خدمت برهمن
و چهتری و بیس بکند و آنچه از وجه خدمت بیابد بخورد و در است باشد
و خواهش خمس را از نوان سازد باز پاربتی گفت که روش این چهار
قسم مردم را جدا جدا گفتی اکنون که بگویند مهادیو گفت که اول با تو
گفتم که برهمن بزرگست و دیوته زمین است روش اعمال خیر برهمن سه
قسم است اول احکام بید یعنی کلام قدیم و دوم آنچه در سمرت یعنی
شرع گفت سوم عمل بزرگان و سنن روش برهمن و چهتری و بیس را
یکجا خواهم گفت و روش سودر بر روش این هر سه قوم نمی تواند ۹

وبید خواندن و ترک تکبر کردن و با همه سخن شیرین گفتن و مس فقرا
دوست داشتن و راست بودن و ترک تکبر کردن و غم مسافر خوردن
و مهمان را تعظیم کردن و چون روان شود چند قدم همراه او رفتن کار این
هر سه قوم است و کار سوم را اینست که خدمت اینها بکنند و روش
نیک هر چهار قوم که یکی باشد اینست که همه خیر میداده باشند و مال را
از وجه حلال جمع کند و آن مال را سه حصه بکند و یکحصه را برای آخرت حرف
کند و یکحصه را برای خوردن و پوشیدن خود خرج کند و یکحصه را نگاه میدارد
این روش خیلی نه دارایست و روش اهل ترک و تجرید آنست که
بر جمیع جاندار مهربان باشد و در یکجا قرار نگیرد و امیدواری کسی نکند و کوزه
و مسکونه و چوب بند خود را هم نخواهد و بجز تصور آفریدگار بکاری مشغول نباشد
و در خانه ویران یا در بیخ درخت و یا در کنار دریا قرار نماید و همه را بگذارد
و دل خود بمحبوب حقیقی بر بندد و این راه محالست که در بید گفته اند
و قومی که در راه نجات میروند چهار فریق اند اول کنجر یعنی در جنگل
یا بیابان در سایه از خس یا برگ سازد و بماند دوم بهودک
یعنی کسی که در غسل کردن آب بسیار خرج شود سوم هنس یعنی

چنانکه پر مرغ انیس با وجود آنکه همیشه در آب می باشد تر نشود و دارد
با وجود دنیا داری دل بدنیا نبندد چهارم پر هم انیس تر نشود لیکن از آب
با و میرسد و دل پرهم انیس دنیا را خیال هم نکند و خوب این چهار ... آب
دیگر ست اینجا کس از این چهار قوم بزرگتر نیست و هیچ عمل نیک
خیلخانه با عمال ایشان نرسد و این روش تمامی ندارد و کهنه نشود باز
بار هیچی پرسید که شما روش اعمال خیلخانه ندارید و تجرید فرمود به اکنون
میخواهم اعمال رکهیران بشنوم که ایشان بچه طریق عمل کرده اند
که انچنان جاهای بزرگ اتفاق مهادیو گفت که بعضی بطریق مرغان
از زمین دانه می چینند و طعام ساخته میبرند برای دیوتها و برهمنان و
مسافران میدهند و آنچه می ماند خود میخورند و پوست آهو یا پوست
درخت میپوشند با هیچکس کینه ندارند مجرد اند و این روش
رکهیران بالکهیا ست که قامت ایشان برابر انگشت است
و نام ایشان کهلیاست و ثمره عبادت ایشان عالم ماه و عالم
بهتران است و جمعی دیگر روش ایشان این است که هر چه بطریق
پیدا کنند بسنگ شکسته قوت خود سازند و برای روز دیگر چیزی نگاه دارند

وبعضی در همان جماعت بدندان خود شکسته نخورند سنگ بسنگ
را هم تصدیعه ندهند اگرچه خلیخانه دارند ولیکن بر حواس خود غالب اند
وجای ایشان در عالمی است که آنجا درونهای سومست یعنی قوت ایشان
نور ماه است واو که سبب غذای ایشان شعاع خورشید است می باشند
وجماعت دیگر خلیخانه دارند وانچه پیدا میکنند و هوم نکنند و میان فرو بندند
وانچه بماند خود بخورند و هیچ لذت خوردن و پوشیدن محبت ندارند و
بر زمین خواب میکنند وگیاه و بیخ درخت بخورند وگاهی قوت خود از
باد سازند وگاهی سوال که در آب میان بخورند و مرتبه بزرگ پیدا
میکنند و عمل جماعتی اینست که چون تعیش ایشان شود که مردم از
طعام خوردن فارغ شده اند دانش از و بیدانها بر طرف کرده
در انخانه برند انچه از خوردن مردم انخانه زیاده آمده باشد طلبند و بخورند
وگر ومن و دوستی و دشمنی با هیچکس نکنند وایشان بعالم نجات میروند
بار بار بتی پرستند که جمعی از خوردن اهل عبادت که در جنگلها وکنار دریا
وچشمه می باشند وایشان را امان پرستند یعنی ساکنان جنگل میگویند
روش ایشان و مرتبه ایشان را بیان فرمایند مهادیو گفت که توجه

باطل شده که با آن پرست در روزی سه مرتبه غسل میکنند و بر تنش و بوسهای
و بینی آن میکنند و اکثر موتر میکنند و جگهای دیگر بغلبه های صحرا و میوه های
درختان میکنند و بجای روغن تیل لرند و انگوا مسوزند و حرص و کینه ندارند
و در هواهای گرم در افتاب چهار جانب خود آتش افروزند و پوست
درخت بپوشند و بعضی از انها قوت خود از آب یا باد سازند و گیاه
و بیخ درخت هم بخورند اگرچه با زن خود همراه باشند ولیکن با او اختلاط
نکنند و براه نشاده قدم ننهند و اونها آن قدر نشانند که بکار حاجت
بیایند و بطریق بزرگان ثابت قدم باشند و جای این جنس کسان در
برهمه لوک است تا ز بهتی برسید که روش رکهسران بزرگ فرموده
الثون احوال جمعی که خلیخانه دارند و بمراد خود هرچه میخواهند میکنند بگویند
مهادیو گفت که مردم خلیخانه دار که عابدانند باین روش میگویم اگر باشند
بمرتبه اعلی برسند اول آنکه سر تراشند و جامه به پوشند و روزی
سه مرتبه غسل بکنند و بغلبه هوم بکنند و بروش بزرگان تصور نمایند و کارها
که بالالفه بعمل ارند و حریص نباشند و از ان بوقت امیدواری
فرزند صحبت دارند و بر همه کس مهربان باشند و جمعی دیگر باشند که با زن

خود در زیارت تیرتها بگردند و قلب نباشند مرتبه ایشان با مرتبه
اهل ریاضت برابر است و جای این هر دو طایفه در برهمه لوک است
بار بار جنمی که پرسید که در عجایب روش این هر چهار اسم بعضی اهل دو
بودند و بعضی فرزندان راجهای و بعضی مردم مسکین بودند هر کدام چه مرتبه
یافتند مهادیو گفت کسانی که روزه داشتند و بکس آزار نرسانیدند
و راستی پیشه بود در عالم گندهرب رفتند و جمعی که هشت ماه در تجرید
ریاضت کشیدند و چهار ماه با خلق بودند جایگاه غوک میشد ماه در زیر زمین
محنت کشیده و چهار ماه بر سطح بر زمین باشند ایشان بالوک بعضی
عالم مار یافتند و جمعی که دوازده سال در صحرا با اهوان گشتند و انچه
از دهان اهوان افتاد قوت خود ساختند در شهر اندر که امراوتی
نام دارد رفتند و کسانیکه سوای آب که از جایی غوک گویند و برگ
خشک خوردند ایشان مرتبه اعلی یافتند و کسانیکه قوت خود از
باد یا آب یا میوه جنگل یا بیخ گیاه ساختند یا ابستن عبادتها کردند
و کسانیکه دوازده سال در هوای تابستان چهار طرف خود آتش افروختند
در آفتاب عبادت کشیدند یا ده سال روی زمین گشتند و کسانی که

دوازده سال بر زمین خواب کردند اسبان و فیلان و خانهای عالی
یافتند و هر که ترک طعام داده از گرسنگی مردند در بهشت با دیوتهای بازانی
کردند و هر که در یک معبدها یا بر بکهبای خود را بسنگ کوفته بودند نیز
در بهشت رفتند و هر که خود را در کین خشک ساخته و کوفته که انرا
گرسی گویند سوختند در عالم النشس رفتند که انرا اگنی لوک گویند و
کسانیکه همه خیر را گذاشته روی کشتمان رفتند و بیان جا جان دادند
در اندر لوک رفتند باز باربتی گفت که این چهار قسم که برهمن و چهتری
و بیس و سودر باشند همه را برهما خلق کرده و به نسبت اوشن بجای
خود هر کدام خوب اند ولیکن برهمن را لازم ست که برهمنی است
خود را نگاه دارد و اگر چهتری بر روش خود عمل نکند در جنم دیگر برهمن
شود و اگر سودر بر روش خود کار کند در جنم دیگر چهتری شود و اگر برهمن
چهتری یا کار بیس یا سودر بکند چهتری و بیس سودر شود خواه
برهمن سودر گردد از بهشت بر اید و اگر چهتری و بیس کار ردیه نماید
همچنان میشود هر کس از روی دانش در روش خود عمل کند ثمره
اعمال بیابد و هر که خیر بکند گوی در جنت و خود را با ب اعمال خود

می‌پرورد طعام سودر برهمن را خوردن روا نیست و اگر بخورد سودر شود
و اگر اثر از طعام در شکم بماند و بمیرد سودر شود و بهشت مرتبه اعلی ندارد
و برهمن که قدر خود بداند و موافق آن عمل نماید و عملی که برهمن را نباید کرد آن نیست
که طعام در خانه کسی بخورد که نباید خورد یا شراب بخورد یا خون و دزدی
بکند و عبارتی که بر خود لازم کرده تمام نرساند و همیشه ناپاک و ناشسته
زندگانی بکند و نخواند و طامع و خونی باشد و کنیزک نگاه دارد و در خانه
بیوه که از زنا فرزند زائیده باشد طعام بخورد با اهل فساد بگردد و بزنان
استاد صحبت دارد عیب استاد و بر بکند و اگر دیگری ابد استاد
او را دشنام بدهد او را باید نباید اینچنین برهمن اگر تمام بید یا دانسته باشد
برهمن نیست و اگر با این روش نیک که بالا گفتیم چهتری باشد و سودر
عمل بکند برهمن گردد و سودر را باید که خدمت هر سه طایفه نماید و اگر
مسافری باید طعام بدهد و بزن خود بوقت امیدواری مجامعت کند که
فرزند پاک ساده لوح باشد و برای خوردن جانداری نکشد به این روش
بیشتر گردد و اگر بیش کم گوید و راست و دل خود را از نیت بد
نگاه دارد و شبانه روز دو مرتبه بخورد و مهمان دوست باشد و مسافر

را طعام بدهد اینچنین برهمن بهتری شود بعد از چندین شدن اگر اعمال برهمن
بکند برهمن شود و اگر چهتری برسد بخواند آن موثر کند و هر کس در شاه او ابد اورا
نگاه دارد و رعیت از او آسوده حال باشند و راست قول باشد و [illegible]
در حضور گناه نگیرد و خود را نیک باشد و دیگر از این بعمل خیر سعی نماید و بسیار
مایل صحبت زنان نباشد و خشم نکشد از رعایا بگیرد و با عورت نوکر [illegible]
امیدوار فرزند صحبت دارد و هر کس غله خواهد غله بدهد و برای کار [illegible] و
برهمن در جنگ کشته شود مرتبه برهمن بیابد بلکه اگر سودر موافق احکام
بید عمل بکند برهمن شود و اگر بر عکس بعمل آید سودر شود و برهمن از آن میگویند
که پدر و مادر او برهمن باشند یا زنار بربندد برهمن کسی است که
بر روش بزرگان خود ثابت قدم باشد و آنچه در بید است برای
عمل نماید و اگر سودر چنین باشد برهمن اوست و برهمن کسی را میگویند
که ورد برهم باشد یعنی در تصور کسی باشد که از شبیه و نمونه مبرا است
از جمیع الاشیاء پاک است هر که باین روش که گفتیم عمل نکند او گوی
که جبر کسی است که از راه دوزخ بیرون آمده است و برهمن خوب
مزروع روانست هر کس در برزوع دران مزرعه تخم احادی

و خیرات که کار دنیا ثمره آن بهشت باشد از این سبب هر چهار قسم آدمی را لازم است
پیش از آنکه خود بخورد به همین بد منشند و بر روش نیک خود عمل نکنند تا در همه
کوک بر وند باز بار دیگر پرسید که ای بزرگ بار دیگر عمل نیک و بد را بیان
فرمایند که آدمی با این سه طناب که دل و زبان و اعمال باشد مقید است چه
کار کنند که خلاص یابد مهاد یو گفت بسیار خوب گفتی پرسیدی اکنون
سبب خلاصی از آن از من بشنو هر کس که عمل خیر و احسان بکند
خود نما و بد عقیده نباشد ابتدای آفرینش آدمی بداند و حریص نباشد و نیز
و دل و فعل و زبان کس نخواهد و دل خود بجز نیز نبندد و همه کس را دوست
دارد و دوست و دشمن پیش او برابر باشد و بر زن و مال بیگانه
دل نه بندد و زن بیگانه را مادر و خواهر و دختر خود داند و بر جواهر کسی غایب
آمده با این سه طناب گرفتار نشود و این روش دیوتها قرار داده اند
و همیشه با این روش باید کرد و اگر بالضرورت برای وجه معیشت
هم پیش کسی رود می باید آنکس کریم الطبع و عابد و مهربان باشد
و اگر اینچنین کس نباشد از او چیزی نخواهد بار بار دیگر پرسید که کدام
سخن است که با و آدمی مقید میشود و کدام سخن است که از نا گفتن او

بگردد همه دیو گفت که کسی برای کار خود یا برای کار دیگری ملک در کار خیر
بازی و هزل هم دروغ نگوید و سخن شیرین بگوید و خیال نگوید که دیگری را نیز
اید یا زیان کند یا گناه لازم اید و میان دو کس دوست نفاق نشود بلکه باید که
همیشه راست و محبت امیز سخن گوید هر کس بااین روش سخن گوید
بطناب سخن گرفتار نشود به بهشت رود باز پارسی پرسید که اکنون
بفرمایید که از طناب دل میشود این را بسیار خوب پرسیدی بشنو اگر دل
راست است بطناب عمل خیر مقید میشود و اگر در دل کجی است با
افعال بد گرفتار میگردد اکنون طریق باز داشتن دل بشنو که از کجا دل
را باید کشید اول انکه اگر مال بیگانه را در صحرا یا در خانه تنها افتاده
ببیند دل بر گرفتن آن ننهد و زن بیگانه که آن زن با میل او یا هم در
خلوت میسر شود با وجود متوجه نشود و دوست و دشمن را برابر داند
و بهر کس که اشنا شود محض دوستی منظور باشد و خود پاکیزه باشد
و با مردم پاکیزه روزگار اشنا شود و در نیک و بدی فرق بکند و دل خود
بر حلال نهد و همیشه در تصور افریدگار باشد و عادت نیک دل را دارا است
که با تو گفتم و اگر چیزی دیگر میخواهی بپرس پارسی باز پرسید که بعضی از

از مردم عمر بسیار یابند و بعضی کم عمر اند و بعضی دولتمند و بعضی نادار اکثر را
اصیل و اکثر کم اصیل میگویند و بعضی خوش قیافه اند و بعضی کریه منظر و
بعضی عالم و بعضی جاهل و اکثر مریض اند و اکثر صحیح البدن اند این همه تفاوت
چرا است مهادیو گفت اینهمه ثمرهٔ اعمال خود است و کسانی که همیشه
دربند آزار خلایق اند و مهر ندارند و کسی را پناه نمیدهند بدوزخ میروند و
محنت بسیار میکشند و بعد از آنکه وجود آدمی می یابند کم عمر میشوند و کم اصل
و بد صورت میشوند و محنت میکشند و جمعی که مهربان اند به بهشت میروند
و بعد از فراغ عیشهای بهشت در وجود آدمی می آیند و در خانوادهٔ اصیل متولد میشوند
چنانکه جان خود را دوست دارند جمیع کس را میدانند و آنچه گفتم از زبان
برهما شنیده ام باز پاربتی پرسید که بکدام روش و احسان آدمی
به بهشت میرود مهادیو گفت هر کس که برهمنان و برهمن را تعظیم دارد
و بفقرا آن خوردنی و پوشیدنی بدهد و چاه و باولی و حوض بندد و کسی که
اوقات گذراند آشنا باشد یومیه برای او معین سازد و برای او مکان و
فرش و خانه ساخته بدهد و اسب سواری و زمین مزروع و گاو و غیر
و آورده خدا سازد و اینهمه را از روی شوق بعمل آرد به بهشت میرود و در بهشت

مدت بسیار فراغت بکند و چون باز در بن عالم بیاید در خانواده اصل و اعیان
دولت متولد شود و عمر بسیار یابد و علم بخواند و آنچه گفتم ثمره احسان بود
اکنون از احوال ممسک و ارذل بشنو هر کس چیزی در خانه داشته باشد
و فقیری از او طلب بکند او بمد ارذل و ممسک است و چون گدای کور و لنگ و شل
را به بیند از او بگریزد و در تمام عمر خود کاو با غله بار جامه بکس نداده باشد
و بد عقیده و ملحد باشد بدوزخ برود و بعد از محنت کشیدن بسیار خود
در وجود آدمی باز بیاید در گدای کم اصل متولد شود آنجا گرسنگی و تشنگی
بکشد و فراغت دیگران دیده غصه خورد و ثمره بخل و رذالت اینست
که گفتم که هر که از روی تکبر جای نشستن خود را بمهمان ندهد و وقت رفتن
راه مسافر و دیگر را بگذارد و کسی را که باید شکست نشود بد و مردم
واجب التعظیم را خوار دارد و پیر خود را بزرگ نداند بدوزخ برود و چون
بعد از محنت در بن عالم بیاید در خانه چندان متولد شود و هر کس خلاف
او عمل بکند بهشت رود و چون در بن عالم بیاید در خانه اصل
صاحب دولت متولد شود و انعام نیک از او صادر شود و مجملا
هر کس که بهشت موافق کردار خود نتیجه می یابد و هر کس بهشت اعتراض

و بی غصه باشی و هر چه بدست او بیفتد از چوب و سنگ و کلوخ و طناب
تقریب و بی تقریب بزند اگر بزند هر چه آدمی و بهایم او را ببیند بزند
او بدوزخ برود چون بعد از محنت بسیار وجود آدمی بیابد در خانه متولد
که هیچ روشنی عمل خیر در آنخانه نباشد و هر کس دو دست از جمیع
جانداران باشد و بدبخت و بی آزاری موری هم نبیند نزد همه کس معتبر باشد
و بعد از مردن به بهشت رود مدتی فراغت بکند و چون باز وجود آدمی
بیابد همیشه بی محنت و بی بیم زندگانی کند باز باربتی پرسید که یکی
علم میخوانند و یکی جاهل می ماند یکی کمبخت و تولد نابینا شود یکی همیشه مریض است
و یکی حرفی گردد سبب چیست مهادیو گفت هر که همیشه از اهل دانش
عمل نیک و بد بپرسد و بعد از آن هر نیکی عمل کند از بد بپرهیز این چنین
کس به بهشت رود چون باز درین عالم بیابد در خانه دانشمندی
متولد شود و هر کس بزن بیگانه نظر بد می بیند در جهنم دیگر خر میگردد
نابینا متولد شود و هر کس زن بیگانه را برهنه می در جهنم دیگر مریض میشود
و هر که با بهایم مثل خر و بادبان و بز و میش جمع شود در جهنم دیگر خر میگردد
باز باربتی پرسید که کدام عمل نیک است و کدام عمل بد مهادیو گفت

بهترین اعمال آنست که پیش اهل دانش برود و از نیک و بد بپرسد
بعد از آن نیک را اختیار بکند و از بدی پرهیز دارد این راه بهشت است و جمعی که
از اهل دانش خبر بپرسی برای خود عمل بکند هر کس راه راست قدیم را
بگذارد و از پیش خود روی اختراع بکند بدوزخ رود چرا که کتب قدیم که بید
و شناسند باشند بزرگان از آن موافق احکام شریعت باشد هر کس
منکر آن روش باشد او آدمی نباشد ملک را احس است و بعد از مردن
بدوزخ رود چون باز در وجود آدمی بیاید در خانه که علم و عمل خیر نباشد متولد
شود و آنچه با تو گفتم همه پل راه بهشت است بارها و بارها رنجی برسد
که تو عمل خیر را نیکو میدانی و عبادت بزرگ کرده و علم بسیار خوانده و
با پیر زمان بزرگان ملاقات کرده از ایشان نیز پرسیده باشی و نیکی کندی
اسامی ایزدان اینست زن برهما و تیری و اندر اندرا و تبی ولدهار
ودموم و زنار داران کبیره وزن برن برسها و تبی وزن آفتاب سرسر جلا
وزن ماه روپنی وزن آتش سواها وزن کشیب ادت و من زن روشن
نیک زنانی از تو میپرسم و ترا بسیار دوست دارم و تو در برابر زنان همین
برابری و تو هر چه خواهی گفت نزد عورات معتبر خواهد بود تو نصف وجود منی

آنچه میدانی بگو بارهتی گفت که ای بزرگ دیوته‌ها آنچه ما خواهیم گفت هم
از توجه شما خواهد بود الکنون این دریاها که همراه من آمده اند از آن بپرسند
و آن مشتوق این آمده اند که شما غسل کنید و این دریاها عورات اند و من هم عورت
ام بنابر آن همین الفت دارند و بجز آنکه این دریاها سرستی است و بیاه
و بهت و چناب و جون و راوی و ستلدره و دیوکا و سنده و گومتی
و گوداوری و گنگا که جهانوی از آسمان آمده است این دریاها مشورت کرده با
شما میگویم بعد ازین بارهتی پیش این دریاها آمده با ایشان گفت که از من
مهادیو روشن زبان میپرسند تنها نمیتوانم گفت شما دریاها هم در بهشت
بزرگ و پاک اید و هم بر روی زمین چون دریاها التماس از بارهتی شنیدند
اول دریای گنگ با تعظیم تمام با بارهتی گفت که همه کس شما بزرگ میدانند
و این که شما با وجود این همه مرا بپرسید درین باب بزرگی ماست و
صاحب دانش کامل کسی است که با وجود اینکه کامل از دیگری بپرسد
و دیگران را تعظیم کند و کسی را که علم کسبی و فیض نصیب میشود و در نیک
و بد فرق میکند اگر صاحب دانش و عبادت و فطرت شما از همه زیاده است
روشن اعمال نیک عورات از من بپرسید الفقد که من میدانم قصه خواهم

کرد با گنجانیز خواهم گفت که اگر در جای سهوی واقعه شود خیر کنند بعد از آن شروع

کرد و گفت زن وقتی که از آن شوهر میشود که مادر و پدر یا برادران و خویشان

بر گرد آتش بگردانند بگواهی آتش به شوهر بسپارند بعد از آن آن زن چنان زندگانی

بکند که شوهر از قول او راضی باشد و خود را پاکیزه نگاه دارد و با روی شوهر سخن

درست بگوید و دل خود را بجز شوهر بجای ننهد و خود را مثل وی و تنها بپرستد

و بجای ولی نعمت داند و شوهر خود را جان دوست دارد که زنی بعد از مدت فرزند

را دوست دارد و اگر شوهر دشنام دهد یا اعتراض نگاه دارد و اینهمه را غنیمت

داند بجز شوهر اگر آفتاب یا ماهتاب یا درخت یا هیچکس را مرد نداند

اگر شوهر فقیر یا مریض باشد یا از راه مانده شده رسیده باشد خدمت

او از روی اعتقاد بکند و شوهر خود را از آنچه از خوردن و پوشیدن خود از آن

دی بکند و به پرستد و فرزندان و خدمتکاران خود را طعام بخوراند خدمت

مادر و پدر و شوهر را بجا آورد و اگر مسافر یا معیوب باید او را طعام دهد

و بجای جمیع دیوتها شوهر خود را خیال کند و بجز شوهر خود بهشت را هم نخواند

و شوهر اگر بد گوید و اگر خوب بگوید همه را خوب داند و بدان عمل بکند بار دیگر

گفت من روشن نمک عورت را همین میدانم که اینهمه را بجا آرد

او را پت برتا میگویند و پت شوهر را میگویند و برتا عبادت را الغرض عبادت
او شوهر اوست بسکهم گفت چون مهادیو این سخنان از پاربتی شنید
خوشحال گشت و آفرینها کرد و اهل مجلس و دریاها را رخصت کرد و باز
همه مهادیو پرسیدند که از روی بزرگیها آنچه از تو میخواهیم بپرسیم مهادیو گفت
که سدیو برهما هم بزرگ ترین و همیشه هست و عظمت و جلال و نور
روی او آفتابی که ابر حایل او نباشد برابر است و کشیده قوم دیت و
نگاهبان دیوتها اوست و از شکم او برهما پیدا شده است و از بازوی
او من پیدا شدم و از موی سر او جمیع بید پیدا شده است و از موی اندام
دیوتها اوست و ریگهای روی بهشت پیدا شده اند و پیدا کننده زمین و خلق
روی زمین اوست نابود کننده موجودات هم اوست و وقت بصورت
آدمی متولد شده بکار دیوتها جمیع راجهان را خواهد کشت چراکه دیوتها
کار خود را نتوانند کرد از این سبب بصورت آدمی شده کار برمراد دیوتها
خواهد گشت چراکه دیوتها کار خود را نتوانند کرد و دولت همه اسپ و شمشیر
و کمان و گرز و چکر در دست اوست و علم برق گرفته است و او با خورشید
بحضور با سلحه نیک دشمنان خود را خواهد برانداخت و دوستان را

بزرگ خواهد گشت و او از خانواده من از برای کتاب ما فی احکام پیدا متولد
خواهد شد و در خانه یکی از آن ده پسر وچه نام پیدا خواهد شد و از آن دختر و در خانه
وچه دختری پیدا خواهد شد و از آن دختر آفتاب هم متولد خواهد شد و از آفتاب سن
نام فرزند خواهد شد و از اولاد آن من شود من نام مردی پیدا خواهم شد و آن مرد
بتقریب زن خواهد گشت و به دیه که پسر ماه باشد خواهد رسید و از آن
سروران نام فرزند متولد خواهد شد و در خانه برودانی فرزند پیدا خواهد گشت
و پسر آن بهوکه خواهد بود و پسر بهوکه صاحب خواهد شد و از صاحب جد پیدا خواهد شد
و از جد سرد دستا نام پسری خواهد گشت پسر کروشنه بردالی ذات
خواهد شد او و پسر او را لکهاب نام خواهد بود و از و شور پیدا خواهد شد و آن
شور بدیو خواهد شد و در خانه بدیوان ما بدیو کریم مهربان و مربی برهمان
خواهد شد و سعی در کشتن جراسنده خواهد کرد و جراسنده را کشته چند
هزار از بند او خلاص ساخته بعد از آن در دوارکا متوطن شده کتاب بیانی
روی زمین خواهد شد مهادیو بار کسر آن گفت که هر گاه آن باسدیو را پرستش
خواهد نمود گوی پرستش بر مهادیو و جمیع دیوتها صرف خواهد نمود آن باسدیو
داننده اعمال نیک خواهد شد و پرستش او تمام عبادت خواهد کرد و مرا

خواهند پرستید و از پرستیدن او جمع دیوها خوشحال خواهند گردید و تمام عمر
خود را در کار دیوها صرف خواهند نمود ان باشد بو وانند ه اعمال نیک خواهد
و پرستش او نیز عبادت است و چندین دیگر در گوهران پدید آورده او است
در گوهران را برای عبادت آفریده است و از جمله گوهران که مخلوق باشد بوده اند
کسوار با جماعه گوهران در کوه شکنده ماذی عبادت هر کس ان باشد بود را
می پرستند و هر که باشد بود را تعظیم میدارد باشد بود او را تعظیم میکند و هر که
در پناه او می اید او نیز در پناه او می اید و کسی باشد بو می بیند و این شنود
خاص باشد بود است بازهها دیو گوهران من باشد بود را می پرستم و شما
نیز از پرستیدن او غافل نباشید و هر کس او را دید گوئی برهها دیدن
و هیچ کس را دید چرا که این هر سه تن در وجود آدمی باشند و بهمن نام
برادری از خود بزرگ خواهد داشت که عظمت او برابر کوه سفید خواهد بود
و علم بیرق او از درخت تارکه از طلاست خواهد بود و آن دو پسر خواهد داشت
و مار بسیار بر زمین او خواهد پیچید و او تار سیم ناک بود و آن سیمین ناک
چنان است که وقتی گور خواست که بزرگی او به بیند هر چند گشت
نهایت وجود او نیافت بنابر آن نام است شد یعنی بلا نهایت

دخیانکه اینست و بشنو که اندکی و بلندر نیز ذات واحد اند و آنچه
بشما گفتم خلاصهٔ سخن بود نوعی بکنید که او را در یابید و بپرستید بازنارد گفت
که مهاد دیو در گفتن این سخنان بود که ابری و صاعقه بکوه پیدا شد و باران
بر سخت و عالم تاریک گشت و بعد از ساعتی آن هم برطرف شده
بر مهمانانی که حاضر بودند هر کدام بجای خود رفتند و این تعجبی که از شما دیدیم
در مجلس مهاد دیو دیده بودیم آن بیاد ما آمد و سخن شما بود که مهاد دیو
گفته بود از او هم شنیدیم و آنچه از مهاد دیو شنیدیم پیش شما گفتیم
چون کشن این سخن را از نارد شنید بر مهمانان تعظیم کرد و این مهمان
وقت وداع باز کشن گفتند که ما دیدن شما را زیاده از بهشت میدانیم
و از دیدن شما و شنیدن سخنان بزرگی سیر ندارم بار دیگر از عظمت و
جلال خود بیان فرمایند که دانند خاصه علوم شما بید و این سخنان بو شنیده
که پیش شما گفتیم برای فایدهٔ شما بود و ما سخن خوب را نتوانیم که بگوییم
خصوصاً در حضور بزرگی در هر سه عالم خبر نیست چه از شما پوشیده
و خلقت عالم و سبب خلقت شما میدانید و در دانستن شما هیچ تعجب
نیست ملکی در بیست که شما ندانید اکنون ما همه متفق و متوجه شده

دعا کردیم که قوت پادشاهی بفزاید و از آن قوت فرزندی بیاید که در بزرگی و
عظمت برابر شما باشد یا بالاتر و در وصف اوصاف او تمام عالم بگیرد بهکهم
گفت که چون برهمنان این سخنان بگفتند و وداع شدند بعد از آن
نارد ابمعن کنگن مدت دوازده سال که نذر کرده بود به اتمام رسانید و از کار
رفت بعد از آنکه رکمن که بهترین عورات کشن بود صحبت داشت و در مدت
ده ماه کامل فرزند صاحب جمال و شجاع دلخواه که همه کس او را پسند
در وجود جمیع دیوتها و جاندار عزیز نماید متولد شد باز بهکهم گفت که ای جدهشتر
آن کشن که بزرگ بزرگان است و در عظمت با آن برابری میکند صاحب
چهار بازوست و دوستدار شماست و شما نیز از روی دوستی در پناه
او باشید و جای که آنکس است اوصاف حمیده و دولت تجمل و
راه همانجا است و اندر باسی و سر دیوته در وجود همین کشن آمده بودند
قدیم مهادیوست و پناه جمیع جانداران اوست و ابتدا و انتهای
وارده شده هم اوست و یکی از نامهای او مدهسودن است و از برای
فواید دیوتها پیدا شده است و آنچه هیچکس نداند و نتواند کرد او پیدا کند
او میکند و یکی از نامهای او مادهوست از حد بیشتر سلطنت و اوصاف تو

از مهربانی اوست و این صاحب شماست بزرگی او را بهیکهم میخوانند و انست
و این نارا این دست بقوت او بوده که شما بر راجها غالب آمدید و آن
راجها را با خیل و حشم در آتش تیغ که مثل آتش فامست بود بکشته است
این کشن اهوم کردید و بی سعی وتلی از وجود جرجودهن بود برادران او که از
روی جهل کشن را نشناختند با او ارجن جنگ کرد و کشن انچنان
کسیست که در جنگ باز آتش جگر هر جا داتو و روس قوی هیکل بود
چنانکه آتش صحرا گزدم و ملخ و مورچه را بسوزد سوخت و ارجن انچنان
کسی است که در جنگ با وسحکس از مردم صاحب شمشیر قوی بازو
برابری نتواند کرد و تمام لشکر جرجودهن را ارجن کشت و آن داستانرا
که مها دیو بر کوه میو بت بار الهی آن گفته بود از من بشنو که اتفقد نور و
و قوت و بزرگی که در ارجن است سبب متعدد آن در کشن است و از جا
کشن است همه چیز خوب انجا بسیار است باز بهیکهم گفت که ما
کم عقلیم و بدبست دیگری که در جرجودهن با شی گرفتار شدیم فنا والسته
بودیم که بدست ارجن و کشن کشته خواهیم شد و دیده و دانسته خود را
بکشتن دادیم و شما ما را از روی مکر و حیله نکشته اید ملک باز با علام

صلح کردند و ما قبول نکردیم و شما خوب کردید که ما را نیز اکنون رسانید و از روی علم
ملک خود را از ما گرفتید و گناه شما هم نیست که چون مقدر بود که در نوبت ما و
این همه خلق بدست شما کشته شوند انچنان شد و شما غم ما و این کشتها
مخورید که وقت ایشان نیز اکنون رسیده است و شما غفلت را که داشتند
ببندید که این گرشسپ را جان که از من و از پدران دیگر و از نارد و از نیاکان و صاحب
از بار رسیده شعبدان بکند اکنون هیچ غفلت را در خاطر خود راه ندهند و
آنچه بزرگی گرشسپ را از این بزرگان شنیده اید اینها در دل خود آورده تصور
او بکنید و در همین حالت در پرورش رعایا و ملک باشید چرا که عمل خیر
پادشاهان همین است که بر خلق جهان باشد و در خور گناه هر یک را ندیدند
باز بهکلهم گفت که این داستان و هر مرکب گرشسپ شما گفتیم مهاباد و بود و باز جی
با یکدیگر گفته بودند و قصه گرشسپ در میان مهاباد بود گذشته بود و گرشسپ
این قصه را یاد گیرد و بگوید و بشنود هر مراد که خواهد بیابد و درین شک
نیارد و هیچ شک نیست باز بهکلهم گفت که این گرشسپ باتفاق لذحن
ده هزار سال در وی عبادت کردند و این داستان را من از نارد شنیده ام
و خود هم دیدم که در وقت طفولیت گرشسپ را دوستان دیگر را گشتند و

کارهای بزرگ که از کشن واقع شده است نمیتوان شمرد و اکنون از بجملی

کشن دوست شماست که چرچود من وکرن وسکن وبابس‌ها

و قبسه گیر دان از شومی ایشان گشته شدند فی سمان گفت که چون

این داستان را در مجلس بزرگ کشن را دانسته برخاستند و

دست بسته پیش کشن ایستادند و از شنیدن این داستان تازه

و دیگران دیگر خوشحال شده آفرین بر بهلهم کردند و چند شتر باتفاق بماندوان

دیگر بار بزرگی کشن را از بهلهم پرسیدند بهلهم گفت کشن که صاحب

آفریدگار خلق است و دوبنه دیوتا است نهایت و نقصان ندارد

بزرگ بزرگانست هر کس در هر صباح که برخیزد بهزار نام او را بستاید

بهلهم گذروی اعتقاد او را پرستد و در تصور او باشد و بنام او حاجت بکند و از

جمیع محنتها اخلاص شود و آن خالق اول و آخر ندارد و در همه جا و در همه کس جا

دارد و خلق تابع اوست و بر همه اوست و دانندهٔ جمیع اعمال خیر اوست

و ثنای او در چهار طبق زمین و آسمان است و خلق از او میخواهد و اقرار میکنند

عقل اوست و از کرم تمام خلق پیدا شده است اوست و بهترین

اعمال خیر اوست که او را ثنا باید گفت و باید پرستید و نوری که روشن‌ترین

انوارست و عبادتی که بهترین عبادتها و بزرگترین بندگانست و پناه خلق

اوست و پاکترین پاکهاست و خیری که بهترین خیراتست و بونر

که بزرگ دیونهاست و مادر و پدر جمیع جانداراست و زوال پذیر نیست

و در ابتدای خلقت و زمانه هرچه هست ازو پیدا میشود و در اخر زمانه ازو نابود

میگردد و هر نام انجنین کسی ازمن بشنو و آن نامها را با سرود گفته اند

اول نام بشنو یعنی خلق اوست و بشنو و بگیت کارو بهوت و سهوت

و برمنه بهوت و گرت بهرت و بها وه بهوت و انما بهوت بهاوتی

لوت اتما برم اتما منار اد بر ماکت اسر لور که سا جنهی حی نرک اجهره

اجوک بدان بینا پر دنان بر کیر سور نار سنکه بت سری نان کسوه

لهونم سرب شهوستان بدنا تا دنات زنهم ار جهی رکهر کنش

دیدم تا به امن بر برنش بکرما من نونشا ششنست سهر و هوا

کراخ ت لوت کرشن نوسها صه بر بروان سر بهوت ترک کت لدنام

بتن مکا بر ان انشانه بر آلد بر نذان خسته سر منه بر جابت مرا ن کره

بهوکر به مادهو مد سودن الیر بکر می و منی مسد ها لی بکرم ان هم دراو کبیر

کرت اکی کرت اتم وان نرکش تشرن سیزم لسور نیا پر جا سهواه

سنوتر بال سزلی هی سرب درسن اج سر مهبر شنده سرنا واجوب
برکهابرکند امی بانما سرب جوک منبرته لسنن لسمنا ستی سما اسمان
سمنه سم اموکه بوندری جانشه برکهه کرما بهر کهاکرند اور بهر ارا سهر
بسوحون اسح سروا امرت شبا سوت ستان برا روه مهابتک روک
سرب بت سهان لمه وکه من جا رص خبارو ان بید بیدبت الملک
و بید املک بید بند کدا و کا و شکش سرا و سبکش و هرم او منکش
کرما کرت جنز آسمان جنز موه جنز درشنا جر سح سهراحنش سهو جن
لهولنا سههس جلدا و جبه املکه کی جنا لسولوان بنزوین الی مدرمامن
برالس امولسه بنج اور جنت انت اندر شنکره سرک و هرمانما
سم سم بیدی سداحو کی ببرها ماد هو مده الی اسدی مهامالی سهوت ش
مهابل مهابده مهابری مهاسکت مهادوت انزوسی درب منی مان
امی مانمان مهادر دهرک می جواس می سهه مابری لواس سسانکت
اسروه سرانده کوشد کوبد املبت مرح و من مهس سرن بهج کونم
ابرن مابه سبتنا مدمر مامر رجامه امرت سرب درک سسکه شنده ها نا
سدمان ستهره رح درم کهن ساشتا برنا نمان سرلذ ها کرم و کام

سماست بر اکرم شکر الملک لی احسنت ادار وی اگر نه گراسته شهیان

سایه سا سها سهر مورد نامسور السلطان شهزاده سنهر ما درین ابدا استا

نمان سبز بست سمس مروح رسهر مکه سهی آنل دمند سبز باد

رسنا تمامسو بهر گ مسو سک به بست کر ماست کرته ساوه جهین

تا راین سرانگهی ابر مهس لسته سنت کرت شی سرها رنده سکلب

سنده سا دمن برگ سی برکهه بر بابر کهودر سرور دمن بر دها نا به بلکتر

ساگر سو هیچ دردهر بابت مبین مهی

این منتر را که بیاسس گفته با تو بگویم که از شنیدن و خواندن او هر که گناه
آلوده نگردد از بیم خلاص شود و در اجار بزرگ این منتر را خوانده دولت عظیم
یافته اند بیاسس گفت که اول آفتاب را که صاحب ریاضت است
سجده میکنم بعد از ان تمام شده ورگهران را و کسی را که قوت و منده تمام
دیوتها است هزار یعنی سهسر نام دارد او را سجده میکنم بعد از ان نام
این روز میکنم اول در جگ [illegible] بسیار [illegible] ست که کثرت ابر نوحت
[illegible] شستو ذهن الس اگر این یازده نام را صد بار
بگوید نام این منتر سب روز است دوازده نام آفتاب است هر نام
صورت علاحده دارد اول البس سنگ مسره بر ان دها نا از ضمان جیست
[illegible] کر توستا بولها بر لهاس و لبر آفتاب که از مبنی سنگنام زن
آفتاب در زمان که صورت مادیان شده بود و آفتاب هم بصورت
اسب شده مینی اورا بو کرده بود متولد شدند نام آن هر دو اشونی
کمار است و نام گناهان اعمال خلق شبور اول [illegible] جمال و
بسوی دیو او [illegible] و [illegible] و سده و صاحب نامهلا این دیوته همراه
مهادیو که اگنی [illegible] میگویند بشنو اول [illegible] جمال و کرامت

پرلسنه سهدم موح وکبسر وسانک وسومم در ولس وانچه نور در اسمان است
ومهر جا در باست واسمان وکذر بادشاه برندها ومهر کس از خبیده وساکن
وسده شده اند وچهار در بابی عمان وازحسین اومی اول جوکرب وانه
واربالک لسن درالسی وادلیح وکانجهی ذنب واهل کبود مهرکیدلان
در مشرق می باشند والشر انجامی مشرق می باید واکر کرد ومهر کس انحمی
بکند اند لوک مباهدوان موح پر موح وسوست وابری وورد ومهر لی واور
باه ترل سوم وامکر واکشت الیان همراه جسم بعضه ارواح جانب
جنوب می باشند وورد لوجه در پتو وپر باوه انکت وودوبت ودرت
والیشان بر همان زان اند وهمراه اوور مغرب می باشند وامرود سست
وکشت وکوتم وبهر ورواح بسوامر وجسم وکن این هفت کس در شمال
می باشند ومن وکبر در اطراف عالم میباشند ومهر کسی که در جانب مباشند
روانه بجانب کرده نام الشان می باید کرفت وسر رفت ومیرو ساران
ومارکیدی وسانک جوک ونارد ودرباسا الشان نیز همه جانب بمباشند
شب وروز نام الشان باید کرفت وبیا والیشان می باید لبود مهر کس
اینچنین بکند اکر فرزند نداشته باشد فرزند بیابد وفقیر باشد غنی شود

اگر عمل خیر خواهد توفیق یابد و راجه بریته که زمین و زمان سلطنت او را بهو
نام یافت و راجه بهرت و رنت دیو و لچهمن و سربت و سهسرارجن
راجهای بزرگ اند نام ایشان هر روز ورد باید کرد و عظمت و بزرگی این
راجهای بزرگ آنقدر است ایشان صاحب عظمت اند هر کس
نام ایشان در تسبیح بخواند صاحب اوصاف حمیده گردد و اگر غمگین
باشد شاد گردد و مریض پای صحت یابد و فقیر غنی شود و چندین
دلوبند و رکت و روح رکشه و راجهای که نام گرفتم جمیع اعمال خیر و علوم
و روشنیهای عبادت از ایشان پیدا شده است و چراکه ایشان
گواه عمل بد اند و صبح و شام ایشان را شفیع باید آورد و اگر به سفر برود
نام ایشان بگیرد با مقصود گردد و خواب پریشان نه بیند اگر در وقت
بنا نهادن خانه بخواند مبارک شود و اگر در زراعت بخواند هیچ آفت
نرسد و اگر در جنگ بخواند ظفر یابد در هر کاری که بخواند برکت یابد و
هرگز محنت نکشد و این سخنها را گوتم و بهردواج و غیره رکهیشران گفته اند
لذا الجمله یکی داستان از این بخواند یا بشنود گویی صد گاو که شاخهای
آن گاوان در طلا گرفته خیر کرده باشد و هر کس نام پهرک بیرد او صاف

زیاده شود هر که نام نیست و جای تبرک بمیرد قوت و صحت یابد بهیکهم
گفت که ای اسنوی نتایج نامها با تو گفتم جدهشتر پرسید که را باید پرستید
و سجده که را باید کرد بهیکهم گفت اگر دیوته زمان برهمن بخواهد آن دیوته زمانی
ده شود چرا که برهمن از همه بزرگ است و داننده جمیع علوم شاستر است
و اگر برهمن نباشد خلق گمراه شود از چنین جسم خلایق و احوال گذشته
و آینده را امیدانند و برهمن کسی که بیگناه و عابد باشد و حریص و حاسد
نباشد و گرسنگی و سیری برابر و پوست درخت صندل و خاکستر برابر او
برابر باشد و در خواندن بید ضعیف و لاغر شده اگر اینچنین برهمن را آزرده
شود و دیوتها از آسمان بر زمین اندازند و آب دریا از نفرین برهمن شور گشت
و جنگل و بارگاه منور میسوزد و برهمن دیوته دیوتهاست اگر برهمن جوزد
است باید او را تعظیم میباید کرد و اگر برهمن جاهل هم باشد بزرگ است
چه جای برهمن عالم چنانکه آتش در هر جا باشد گرمی با او حالت
برهمن با برهمن اول او را سجده کرد و پرستش منود جدهشتر پرسید
که در برهمن چه نیکوئی و خوبی دیده اید که اینهمه او را بزرگ میدانید و میپرستید
و کار کسی از برهمن بر آید از بدی برهمن که از زیان رسد بهیکهم گفت که

در بیان باب قصهٔ دیگر که در میان ما وارجن گذشته بشنو وقتی که کار
سارخ نام راجه که هزار بار بر تخت سلطنت ماند و نشست و پادشاه
روی زمین گشت و خدمت برهمن بر خود لازم گرفت و هر چه دل آن
برهمن میخواست میداد و روزی آن برهمن بر سر لطف آمده براجه گفت
که مراد خود را از من بخواه راجه گفت میخواهم که در روز هزار بازو داشته باشم
چون بخانه بیایم دو بازو شوند تمام روی زمین در قبضهٔ تصرف من باشد
و اگر از من فعل ناشایسته هم واقع شود خلق از آن بپسندند برهمن دعا کرد
و گفت چنین باد بعد از آن سوار شده و تکبر کرد که اکنون مثل من نیست
درین حالت میرفت ناگاه آوازی از غیب شنید که راجه بزرگی تو از
سبب برهمن است و او از تو بزرگتر است چون راجه آواز شنید گفت
که ما اگر میخواهیم عالم را تهل کردانیم و اگر خواهیم خراب سازیم برهمن بزرگی
ما ندارد و این برهمن بزرگ بود در زمان اول اکنون من از همه بزرگم
چرا که برهمن در پناه چهتری می باشد و چهتری بزرگ پناه از برهمن نخواهد
چهتری نگاهبان خلق است و اوقات گذر برهمن را چهتری میرساند
برهمن بچه سبب از چهتری بزرگ و فلان است سخن برهمن را چهتری

نیند هم برهمن محتاج منت و پوستش برهمن پوست آهو است
و پس ازین که نام برهمن پس از نام چهتری میگرفتند اکنون چنان
خواهم کرد که نام چهتری پس نام برهمن میگیرند اکنون کیست که در میدان
من بیاید باز آوازی از غیب آواز بر آمد که راجه جهل بگذارد و سر در پای خود
که برهمنان خوانند تر از سلطنت انداختند باز راجه گفت که تو کیستی
از غیب چنین سخنان میگویی باز آوازی شنید که با دمم و مرا دیو نهان فرستاده
اند که بزرگی برهمن را بتو بگویم باز راجه گفت که برهمنان زیاده از ستها
مرتبه آسمان و آفتاب و باد و خاک و آتش و آب زیاده است باد
گفت حق که ای راجه عقل مرتبه برهمه از بهما که شمر در زیاده است و شنبه باشی
که وقتی بزرگی خود در اکداشته ضعیف کننده سر بصحرا نهاد و گفت که در
خلق نی باشم بعد از آن کسب برهمن بقوت عبادت خود زمین را
وسیع نگاه داشت و وقتی باران نبارید اگر ابر همن خود را بر بستند
بر خلق باران ریخت و چون مرا دوستی بود من هم گوشه گرفتم و آن
کسب کامین که دو جوان اندر بازان کونیم زنا کرده و گویم اندر رد عایی
بد کرد و شور گشت و آن آتشی بر یک طلا بود و چنین باتک بود

نمی‌خورد چون اگر ابر برهمن او را دعای بد کرد برنگ های مختلف برآمد و هم چنین
خوردن گرفت و اگر بهبود خود خواهی برهمنان را بزرگ دان و اگر هم در رحم
باشند و شنیده که خانواده راجه بل جگه را در وپ برهمن بدعای خود بر
برانداخت تو هم از توجه تا برهمن سلطنت و هزار بار و توفیق عبادت
یافته اکنون لازمست برهمن مکن و برهمنان را بر مهابید اکرده است چون
راجه شنید خاموش بازگشت وقتی بخاطر راجه آنکه گذشت که تمام
روی زمین را به برهمنان بدهد چون خبر بزمین رسید متردد شد و گفت
که راجه بطفیل من صاحب سلطنت است اکنون پس راجه
نمی باشم نزد برهما میروم هرگاه ما رفتم او پادشاه کسی خواهد خود
خراب و خلق را نیز پریشان خواهد ساخت و آنست که زمین بخوار بر
بر دو راضی نیست که او را ببرهمن بدهند خود را تمام زمین [illegible]
کرد و تمام محصول را مثل غله و میوه حاصل نموده بخلق رسانید و
تا مدت سی سال اینچنین کرد بعد از آن زمین که از رفتن بعضی چیزها نقصانی
در خلق پیدا نشد در پای کسپ افتاد و خبر او شد از این سبب که تمام
زمین کاشته شد و گفت که ای راجه من تعریف یک برهمن کردم

تو هم همچنین کسی را از جهت یاران نشان بده چون راجه این سخن شنید خاموش
ماند و با نارد در سخن در آمد که درین باب قصهٔ دیگر بشنو که در خانهٔ ماه بهدر نام
دختری متولد شد و در فکر شدم که آن دختر را با که بدهد پس از این دختر را ایشان
برهمن بدهد در خاطر گذشته بود که برای خود بخواهد چون آن در خانه خود آورد
روزی در دریای جمن غسل میکرد و برون آمده آن دختر را در شهر خود برد بعد از آن
برهمن نارد را گفت که تو پیش برهمن برو و دیگر تو چه ورزنده خلقی و این دختر
را ماه بهمن داده است لایق شماست که این بار راجه خاموش ماند بار دیگر
گفت که داستان از جیون بشنو دختی کیک نام دهست دیوتها را
زبون ساخته ملک از ایشان کشیده گرفت دیوتها جمع آمده نزد
برهما رفته حقیقت خود گفتند برهما پیش جیون فرستاده که دیوتها
ترسیده چه میخواهد بعد از آن گفتند که مراد ما اینست که کسب و بیت
را بخشید قبول نمود که بجهت هلاک نمودن کسب باتفاق برهما نمان
شروع در جنگ و هرم کرد بعده دیتان دهنی نام وکیل خود را پیش
برهمن فرستاده که گناه کسب چیست که چندین اعتراض شده اند
و قوم کسب اعمال نیک میکنند و بید خوب میدانند و علم بسیار خوب خوانده اند

راست میگویند و بتقریب مجامعت نمیکنند و با زن حایض صحبت
نمیدارند بگفته استاد عمل میکنند در روز نمیخوابند ایچنین کس را منات
نیست که رنجانید و دعای شما برایشان کار نخواهد کرد زحمت بیهوده
نبرند و از این قوم بازآیید که فایده شما است باز برهمنان گفتند که ما از
قوم کسب غضب خواهیم کرد کار ما و دیوتها یکی است و بنا را خراب
خواهیم کرد و کل دنیا را گفتند که تو نجاسته خود برو و بعد از آن دنیان از
روی غضب بر سر برهمنان دویدند برهمنان آتش سوم خود را تعین کردند
تمام دنیا را سوختند چون مدتی برآمد و بنیان ظاهر نشدند دیوتها مصلح
شده در تفحص دنیان شدند نارونرد و دیوتها آمده گفت که برهمنان
دنیان را سوختند شما بجنگ چه کس میروند این خبر شنیده خوشحال
گشته برهمنان را آفرین کردند و دیوته زمین خواندند چون این سخنان را
راجه شنید بسخن درآمده گفت که من برهمن بر مهارا بزرگ میدانم
و دولت و اوصاف و قوت من از توجه تاثیر برهمن است و من
اول دانسته تعریف جهنی کردم که از شما بزرگی برهمنان بشنوم اکنون
شنیدم و شاد گشتم بارها و گفت که بعد از این ارپرستش برهمن خود را

معاف نداری و برهمنی که اولاد مهرک خواهد بود بشما از وضرری خواهد رسید
وقت آن ضرر رسیدن نزدیک رسیده بود و اکنون دفع الوقت
کردیم بمدت بسیار موقوف ساز باز جدشنس پرسید که از گشنش
برهمنان شما چه ثمره و فایده یافته اید که همه تعریف میکنند شبلهم گفت
بعد ازین هرچه پرسید از گشنس پرسید که امروز در خود شعوری ببینم وقت
رفتن من ازین عالم نزدیک رسیده آنچه توانستم گفتم هرچه مانده
از گشنس که او بزرگ و آفریننده زمین و آسمان و خلق همین گشنس است
وکسی که از ناف برهما پیدا شده وگویند اعمال خیر در هر زمان همین
گشنس است هر کاری می افتد بیک صورتی از صورتها ظاهر شده انرا
باتمام میرساند و باز بمرتبه اصل خود رجوع میکند هرچه هست گشنس است
غیر ازین نیست باز جدشنس از گشنس پرسید که شما را بهکهم خوب
میشناسد و از گفته او ما را هم اعتماد است اکنون بزرگی برهمنان شما
بگوئید گشنس گفت همین سخن را در دوارکا برو من و بسن از من پرسیدند
او واقف بود که برهمنان در ارتکاب بنده اعتراض ساخته بودند و من
در جواب شب برو من گفتم که برهمنان را سوم راج میگویند یعنی صاحب

برهمنان ماه است راحت و محبت خلق از ایشان است در هر عالم
از برهمنان بزرگتر هیچ نیست از پرستش برهمن عمر و دولت و قوت و
اوصاف نیکو افزاید و اهانت برهمنان تکیه بر دولت کرده باید کرد
اگر برهمن نفرین کند خلق و عالم بسوزد و وقتی برهمنی با جامه پاره پاره
و چوب بید در دست درویش و لاغر و دراز قد در خانه من آمده بود و لیکن
اگرچه در خانه من آمده و لیکن از بزرگی خود معلوم میشود که گویی همه جا گذرد
و این سخن را گفته که من دربانی نام دارم کسیست که مرا در خانه خود ببرد
و چنان خدمت من بکند که از او راضی باشم و اعتراض نشوم و برهمن
گاهی بلقمه شیر میدهد و گاهی طعام هزار آدمی میخورد و گاهی خنده
و گاهی مسکین پست آمده در خانه من بیاید و جامه خوب و فرش را بسوخت
و دو دیده رفت و باز زود برگشته پیش من آمد و گفت مرا شیر برنج
گرم بخوران و من فضیلت او را دانسته با خدمتکاران گفته بودم
که طعام پخته باشند شیر برنج موجود بود آورده پیش نهادم و او خوردن
اندکی گرفت و اندک از پس خورده او ماند گفت که جسم زیر را
بر تن خود بمال فی الحال بی تامل آن شیر برنج را بر سر و روی خود مالیدم

و ما در تور رکشنی نیز حاضر بود او را گفت که بر این خود مالد او هم مالیده بار ارابه
بر ارابه سوار شد و ما در تراب بر جای جای گاو بربست و گفت که تنها بکش
چنانچه گاو را بزند بچوب زد و از این حرکات او اصلا بخاطر من گرفت
نرسید چون رکشنی دید که من بحال خود ماندم ارابه را کشیده روان شد
ملازمان ما اعتراض شدند مرا در غصه دیدند هیچ نگفتند بگذارید میگفتند که هرچه
هست بر همین است چرا که این تعظیم او میدارند بغیر از برهمن کیست که
رکشنی حرم معتبر گشت را بجای گاو بند و اکنون نفس را که از ما برخاست
چون رکشنی قوت ارابه کشیدن نداشت نفس خورده بر زمین افتاد و
ما را اعتراض است و گفت که برخیز و ارابه بکش این بگفت و از ارابه فرود
آمده راه را گذاشته بجانب جنوب دوید و من از عقب التماس و التفات
کنان روان شدم و چون اندکی رفت برگشته استاد و گفت که تو بر
غصه غالب آمدی من در کارهای غضب تقصیر نکردم و در تو التفات تفاوت
نکرد و اکنون بر سر لطف آمده ام هرچه میخواهی از من بخواه تا دعا کنم گفتم
لطف در کار است دعا کرد که تا شان آدمیان بر روی زمین خواهد ماند
محبت در دلها خواهد بود و در همه عالم لذا تو بزرگتری نخواهد بود بر جا که

برنج و شیر رسیده است الّا مرگ نخواهد رسید این که تو در کف
پای نمالیده مرا خوش نه آمد هرگاه تو مرگ خواهی حالت از کف پای
تو پیدا خواهد شد این بگفت و نظر بجانب رنگی کرد تو مرگ زیر و بار نخواهی
برش نزده مرا ازین گشتن برگ خواهی و عمر خواهی بود باز همین گفت
که ازین زمان صحبت برهمن اول از نشست خواهد بود و از نظر
غایب شد بعد ازان نذر کردیم که هرچه برهمن بگوید بکنیم چون در خانه آمدیم
دیدیم که هرچه سوخته بود سلامت است ما تعجب را دیده از روی اعتقاد
باطن پرستش برهمن نمودیم ترا باید که از دل و جان او است برهمن
را ببینی و آنچه بگویم در بزرگی بر همین گفت راست است باز چند نفر از
کشتن پرسید که چون در باب برهمن برشما منکشف شده چه فایده بشما رسید
و کدام عمل خیر زیاده گشت کس گفت که این داستان پیش مهادیو
سجده کرده میگویم بشنو که من در هر صباح از روی اعتقاد دست بر دست
نهاده نام مهادیو را تسبیح میکنیم و در هر سه عالم مجلس بر مهادیو نشست
اگر مهادیو در غضب شود از دشمنان گشت که پیش تواند استاد
و هره مهادیو در عقب شده مثل رعد فریاد میکند و جمع دیوتها و

ودونیان وکنند هر ب و بار از بیم جان خود مجلس رو بروی نمواندی و وقتی صحبه
برجابت جنگ میکرد و بخشم مهادیو بر آمد خلایق ترسیدند و دریای اضطراب
در جوش آمد و زمین لرزه و کوههای از جای رفتند و آفتاب و ماهتاب تاریک
بیداد مهادیو دو دیده چشم سک دیو را کور ساخت و دندان گولها دیوتها را
بشکست بعد از ان دیوتها ترسیدند و بخشم مهادیو از جلب داوند و اورا
ثنا گفتند از ان مان مهادیو خوشوقت شد و جنگ بحال خود ماند و در ان وقت
و تبان سه شهر اباد ان ساخته بودند یکی از آهن و یکی از نقره و سیوم از طلا
و بارها اندر ان قلعه را سحر زده بودند یک خشت از ان قلعه ها نجنبیده بود
و دیوتها به مهادیو گفتند که این تیری که بر بن جنگ زده بودند چرا این قلعه ها
را سحر زده بود بیک سنان خراب بشکند بعده مهادیو بر همان راه جهان
خود ساخت و بشن را گفت که تو بنشین تیرهای آتشین من برو
و تیرهای انداخت و هر سه شهر و تیا بران سوخت و خاکستر ساخت و
وقتی که مهادیو خورد سال بود هیچ روی داشت اندر گفت که این طفل ها
زیر دست خواهد بحر را گرفته بر مهادیو حمله کرد و سر دو بار وی اندر
بان بحر در سوا ماند اندر دانست که این کسی بزرگ است و در پای مهادیو افتاد

وستباری او بجا لنخود آمد و این دریاها بر همین ظهور آن مهاباد هم میشود و
اندر و اسوی کنوار و افتاب و جمیع کواکب هم اوست و تمام خلق ازوست
اگر هزار سال هر رنگی او بگویم نتوانم گفت بار بس گفت که این چند سطر
اکنون نام مهابادی مهاباد بود بزرگی هر نام او بشنو که مهاباد بود و ستهاره مهیر فرا جاهر
وندانیک و بس روب و شنیو میگویند هر همان که بید را خوب پسند اند
میگویند مهاباد بود او دو وجود است یکی وجود جلال دیگر وجود جمال است
و افتاب و آتش و برف و امثال آن وجود مهاباد بوست و اعمال خیر
و آب و ماه و وجود جمال اعمال خیر و مهربانی میکنند و در وجود جلال عالم را
بسوزد و قیامت قایم و او بزرگ صاحب همه اوست بنابران اورا
مهر میگویند اورا بروز برای این ... او ندارد
و گوشت و خون او میخورند و در ... ابا
عالم ست بنابران اورا مهاباد میگویند و چون خیرخواه خلق ست انکه
را انجلی میرساند نام او شنبوست یعنی خوشحال و چون آتش
ظاهری خلق را میسوزد و باتش با بجهه طعام هضم میکند و خود مثل
ستون چوب برخاست